انتشارات دانشگاه تهران

۱۵۴۲

چاپ سوم

پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک

فرهنگ ایران باستان

بخش نخست



نگارش

پورداود

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۵۴۲

شمارهٔ مسلسل ۲۰۲۶

چاپ سوم

گنجینهٔ آثار استاد پور داود

زیرنظر دکتر بهرام فره‌وشی

شمارهٔ ۳

تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی

پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک

فرهنگ ایران باستان

بخش نخست



نگارش

پورداود

چاپ اول
۲۵۰۶ شاهنشاهی
۲۵۰۹ مادی
۱۳۲۶ خورشیدی
چاپ دوم
۲۵۳۵ شاهنشاهی

ناشر
مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
چاپ و صحافی این کتاب در آذر ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران به پایان رسید
کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است
بها : ۲۳۰ ریال

فهرست مندرجات

حروف لاتینی که در مقابل برخی از حروف فارسی و عربی ـ برگزیده شده است یك

کتابهایی که از آنها در این نامه استفاده شده است دو هیجده

دیباچه نوزده-بیست و شش

میهن ۱ـ۱۶ـ واژهٔ میهن در اوستا ۳ ـ ۹ ، میهن جزء نامهای شهرها ۹ـ۱۲ ؛ لغت میهن در ادبیات فارسی ۱۲ـ۱۴

دساتیر ۱۷ـ۵۱ـلغتهای ساختگی دساتیر در آثار متاخرین ۲۱ـ۲۵ ؛ دساتیر چیست و از کجا پیدا شده ۲۵ ـ ۲۹ ؛ مندرجات دساتیر و پیغمبران دساتیر ۳۱ ـ ۳۶ ؛ نمونه ای از جملات دساتیر ۳۷ـ۳۸ ؛ نمونه ای از دستور آسمانی دساتیر۴۱ـ۴۳؛ چگونه لغتهای دساتیر ساخته شده ۴۶ـ۴۷ ؛ چند لغت از دساتیر ۴۷ـ۴۸

نامهای‌دوازده ماه ۵۲ـ۸۴ـ فروردین ۵۳ـ۵۵ ؛ اردیبهشت ۵۵ـ۵۷ خرداد ۵۷ـ ۵۸ ؛ تیر ۵۸ـ۵۹ ؛ امرداد ۵۹ـ۶۰ ؛ شهریور ۶۰ـ۶۲ ؛ مهر ۶۲ـ۶۵ ؛ آبان ۶۵ ـ ۶۹ آذر ۶۹ـ۷۰ ؛ دی ۷۰ـ۷۲ ؛ بهمن ۷۲ـ۷۸ ؛ اسفند ۷۸ـ۸۴

واژهٔ فرهنگستان ۸۵ـ ۹۰ـ وجه اشتقاق فرهنگ ۸۵ـ۸۷؛ پیوستن کلمهٔ ستان باسم معنی وذات ۸۷ـ ۹۰

رادی ۹۰ـ۱۰۲ـ رادی دراوستا۹۲ـ ۹۶؛رادی در نوشتهای پهلوی ۹۷ـ ۹۹؛ دهش و رادی در جشنهای‌دینی ۹۹ـ ۱۰۱

دبیری = خط ۱۰۲ـ۱۷۷ـ مناسبات ایران زمین‌بابابل‌وآشور ۱۰۲ـ ۱۰۶ وجه اشتقاق واژهٔدبیری ۱۰۹ـ ۱۱۳، خط در داستان ایران

۱۱۴ـ ۱۱۶، سومرواکد ۱۱۶ـ ۱۲۸، خط میخی هخامنشی ۱۲۸ـ۱۳۲، الفبای فینیقی ۱۳۲ـ۱۴۳، الفبای یونانی ۱۴۳ـ ۱۵۰ ، الفبای آرامی ۱۵۰ـ ۱۶۱ سریانی ۱۷۷ ـ۱۶۱
خرفستر (جانوران موذی) ۱۷۸ـ۲۰۱ـ جانوران در دین برهمنی ۱۷۹ـ۱۸۰ ؛ جانوران در دینهای دیگر ۱۸۰ـ ۱۸۰ ، دستور دینی دربارهٔ خرفستران در اوستا ۱۸۱ـ ۱۸۹ ، خرفستران در نوشته‌های دینی پهلوی ۱۹۰ـ۱۹۴ : خرفستر کشتن ایرانیان بنا باخبار نویسندگان یونانی و رمی ۱۹۴ـ۱۹۵، نامهای خرفسترانی که در اوستا بجا مانده است ۱۹۷ـ۲۰۱
سگ ۲۰۲ـ ۲۱۹ـ سگ درتاریخ ۲۰۵ـ ۲۰۷، وجه اشتقاق کلمهٔ سگ ۲۰۷ـ ۲۰۹، سگ در اوستا ۲۱۰ـ ۲۱۷، سگ در نوشته‌های پهلوی ۲۱۷ـ ۲۱۹
اسب ۲۲۰ـ ۲۹۵ـ اسپست ۲۲۳ـ ۲۲۴، نامهائی که با واژهٔ اسب ترکیب یافته ۲۲۷ـ ۲۲۹ ، کششو (Kassites) ۲۳۳ـ ۲۳۴ اسب نزد مصریها واقوام دیگر قدیم ۲۳۵ـ ۲۳۹، گردونه و سکها Scythes ۲۳۹ ـ ۲۴۲، اسب و گردونه در اوستا ۲۴۳ـ ۲۵۶، اسب درنوشته‌های پهلوی وپازند وپارسی ۲۵۶ـ ۲۶۶، اسب‌درکارنامهٔ ایران باستان ۲۶۶ـ۲۷۹، نسا: پرورشگاه اسبها ۲۸۰ـ ۲۹۵
شاهین = آله ۲۹۶ـ ۳۱۴ـ وجه اشتقاق ۲۹۶ـ ۲۹۹، عقاب درتاریخ ایران ۲۹۹ـ ۳۰۲شاهین یا عقاب‌در اوستا ۳۰۲ ـ۳۰۸، سیمرغ۳۰۸ـ ۳۱۳، همای ۳۱۳ ـ۳۱۴
خروس ۳۱۵ ـ ۳۲۸ـ اشتقاق ۳۱۵ـ ۳۱۷، خروس در اوستا و نوشته‌های پهلوی ۳۱۷ـ۳۲۲،خروس درحدیث وداستان وتاریخ ۳۲۳ـ ۳۲۸

ملحقات ۳۲۹ـ ۳۳۷ـ دساتیر، آذرکیوان وپیروان وی ۳۲۹ـ۳۳٤
اسپست ۳۳۵ـ ۳۳٦، برنج ۳۳۵ـ ۳۳٦، دروازه یا تنگهٔ
کسپین Pylae caspiae ۳۳٦ـ ۳۳۷
فهرست نامهای برخی از خاندان و کسان وپرورد گاران ونامه‌ها وجاها
۳۳۸ـ ۳۵۷
واژه‌های اوستایی وفرس هخامنشی که در این نامه بکار رفته‌است ۳۳۸ـ
۳٦٤
چند واژهٔ پهلوی که در این نامه بکار رفته است ۳٦٤ـ ۳٦۵
برخی از واژه های فارسی که ریشه وبن آنها در این نامه یاد شده است
۳٦۵ـ ۳۷۰
غلطنامه ۳۷۱ـ ۳۸۰

حروف لاتینی که در مقابل برخی از حروف الفبای فارسی وعربی بر گزیده شده است

برای اینکه واژه های اوستایی وفرس هخامنشی که در این نامه بکار رفته ، درست تلفظ شود ، با حروف لاتینی هم نگاشته شده است اما برخی از آن حروف که خاورشناسان باعلامات مخصوصی بکارمیبرند ونگارنده نیز در تألیفات دیگر خود بکار برده ام ، در چاپخانه‌های تهران یافت نمیشود . بناچار حروف ذیل بر گزیده شده است : th بجای ث اوستایی (ث عربی) ؛ C یا tch = چ ؛ X یا Kh = خ ؛ j = ج مثل تلفظ J انگلیسی ؛ J = ژ مثل تلفظ J فرانسه ؛ dh = ذ ؛ gh = غ Sh = ش ؛ U = او مثل U آلمانی و Ou فرانسه ؛ Z = ز مثل Ż فرانسه .

چون : ثوخشَ thwaxsha ؛ چیثرَ tchithra ؛ چخرَ Cakhra ; خرفسترَ Khrafstra ; خشایثیه Xshâyatiya ; وزغَ Vazagha ; سوغدَ Sughdha ; اوشترَ Ushtra ; جهی Jahî ; آوژدانَ avej-dâna

کتابهایی که از آنها در این نامه استفاده شده است

۱ الآثار الارامیه فی لغته الموصل العامیه (تالیف داود الجلبی. موصل ۱۳۵٤ هجری)

۲ آثار الباقیه عن القرون الخالیه (ابوریحان بیرونی) لیپزیك ۱۹۲۳

۳ اخبار الطوال (دینوری) مصر

٤ اسرار التوحید (محمد بن المنور المیهنی) طهران ۱۳۱۳ شمسی

٥ بیست مقاله (محمد قزوینی) جزء دوم طهران ۱۳۱۳

٦ تاریخ بخارا (نرشخی) تهران

۷ تاریخ بلعمی چاپ هند

۸ تاریخ طبری نگاه کنید به Nöldeke

۹ تاریخ سرجان ملکم چاپ هند

۱۰ تحفهٔ حکیم مومن تنکابنی طبع سنهٔ ۱۲۹۰

۱۱ التنبیه والاشراف (مسعودی) قاهره ۱۳۵۷

۱۲ جغرافیای تاریخی ایران (بارتولد) ترجمهٔ سردادور طهران ۱۳۰۸

۱۳ جمهرة اللغة (ابن درید) نگاه کنید به SiddiQi

۱٤ حدود العالم طهران ۱۳۵۲ نگاه کنید به Minorsky

۱٥ حیاة الحیوان (دمیری) مصر

۱٦ دبستان المذاهب هند

۱۷ دساتیر هند

۱۸ روایات داراب هرمزدیار بمبئی نگاه کنید به Dhabhar

۱۹ روضة الصفا (میرخواند) هند

۲۰ زرتشتنامه (زرتشت بهرام پژدو) بطرزبورغ ۱۹۰٤

۲۱ السامی فی الاسامی (المیدانی)

۲۲ سنی ملکوك الارض والانبیاء (حمزهٔ اصفهانی) برلین

۲۳ شارستان چهارچمن (بهرام بن فرهاد بن اسفندیار) بمبئی ۱۲۲۳
یزدگردی
۲٤ شاهنامهٔ فردوسی
۲۵ صد در نثر وصد در بندهش بمبئی ۱۹۰۹
۲٦ فارسنامه (ابن البلخی) کمبریج ۱۳۳۹
۲۷ فتوح البلدان (بلاذری) مصر ۱۳۵۰
۱۸ فرهنگها: اسدی- جهانگیری-سروری(خطی) - رشیدی(خطی)
برهان قاطع- برهان جامع-انجمن آرا و غیره
۲۹ فقه‌اللغة (علی عبدالواحد وافی) الطبعة الثانیه قاهره ۱۳٦۳
۳۰ الفهرست(ابن‌الندیم) مصر
۳۱ قابوسنامه طهران ۱۳۱۲
۳۲ قرآن
۳۳ کتاب‌البلدان (ابن الفقیه) لیدن۱۳۰۲
۳٤ کتاب المسالك والممالك (ابن خرداذبه) لیدن ۱۳۰٦
۳۵ کتاب الملل والنحل (شهرستانی) بمبئی ۱۳۱٤
۳٦ کتاب التنبیه‌علی‌حدوث التصحیف (حمزهٔ اصفهانی) نسخهٔ‌خطی
۳۷ گنج دانش (محمد تقی خان حکیم) طهران ۱۳۰۵
۳۸ مجمل التواریخ طهران ۱۳۱۸
۳۹ مروج‌الذهب (مسعودی) قاهره ۱۳٤٦
٤۰ معجم‌البلدان (یاقوت) نگاه کنید به Meynard
٤۱ معجم ما استعجم (ابوعبیدة البکری الاندلسی) جزء اول
قاهره ۱۹٤۵
٤۲ منوچهری و گویندگان دیگر : عنصری ، نظامی و مسعود
سعد سلمان

٤٣ ناسخ‌التواریخ جلد اول طهران
٤٤ نزهة القلوب (حمدالله مستوفی) لیدن ١٣٣١
٤٥ نوروزنامه (خیام) طهران ١٣١٢
٤٦ وفیات الاعیان (ابن‌خلکان) طهران

☆ ☆ ☆

کتابهایی مانند دساتیر و دبستان المذاهب و شارستان و برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و تاریخ سرجان ملکم و ناسخ التواریخ و چند دیوان شعر متاخرین که در این فهرست یاد نگردیده، فقط از برای مقالهٔ دساتیر مورد مراجعه بوده و بجز در اینگونه موارد مخصوص، دیگر قابل استفاده نیستند.

کتابهایی که از آنها دراین نامه استفاده شده است

(متن اوستا)

Zendavesta or The Religious Books of the Zoroastrians, edited by N . L. Westergaard. Vol. I . – Copenhagen 1852-54 ٤٧

Avesta. Die Heiligen Schriften der Parsen, im Grundtext Sammt der Huzavâresh-übersetzun, herausgegeben von Friedrich Spiegel · 2 Bände. wien, 1853-1858 ٤٨

Avesta, Die Heiligen Bücher der Parsen, herausgegeben von Karl F. Geldner. 3 Bände. Stuttgart 1845 ٤٩

Vendidâd, Avesta Text with Pahlavi Translation, edited by Hoshang Jamasp, Vol.I The Texts vol II Glossarial Index, Bombay 1907 ٥٠

The Yashts, Bombay 1925 ٥١

از برای ترجمه اوستا نگاه کنید بفهرست کتابها بمؤلفین : بارتولومه Bartholomae ؛ دارمستتر Darmesteter ؛ دهارله De Harlez ؛ ریخلت Reichelt ؛ اشپیگل Spiegel لومل Lommel ؛ ولف Wolff

= نامه های پهلوی =

ارداویرافنامه ؛ اردشیر بابکان ؛ بندهش ، چیتکیهای زادسپرم ؛ نامکیهای منوچهر ؛ دینکرد ؛ شایست نه شایست ؛ ماتیکان شترنگ ؛ ماتیکان هزار داتستان ؛ ماتیکان یوشت فریان ؛ یادگار زریران ؛ داتستان دینیك ؛ مینوخرد ؛ شهرستانهای ایران ·

از برای متن و ترجمه آنها نگاه کنید بفهرست کتابها ، بمؤلفین:

بارتلمی Barthelemy ; نولدکه Nöldeke ; انتیا Antia ; یوستی Justi;
وست West ; سنجانا Sanjana ; بلسارا Bulsara ; اسا Asa
, هوگ Haug : تاوادیا Tavadia ; انکلساریا Anklesaria ,
مارکوارت Marquart .

فهرست نامه های نویسندگان یونان و رم و خاورشناسان و دانشمندان ✡

۵۲ Ammianus Marcellinus, übersetzt von Carl Büchele. Stuttgart 1853–4

۵۳ Andrees: Handatlas, 6. Auflage, Bielfeld und Leipzig 1914

۵۴ Anklesaria, Ervad Tahmuras: The Dadistan i Dinik Part I, Bombay

۵۵ Anklesaria, Behramgore T.: Karnama-î Artakhshîr–î Pâpakân. Bombay 1935

۵۶ Antiâ, F.K.: Kârnâmak-i Artakhshîr Pâpakân, Bombay 1900

۵۷ Asa, Destur Hoshang J. and Haug, Martin: Arda Viraf, Gosht-i Fryano and Hadokht-Nask, Bombay. London 1872

۵۸ Bailey, H. W.: Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books, Oxford 1943

۵۹ Barthélemy, M A: Artâ Virâf-Nâmak. Paris 1887

✡ در طی این نامه، در بسیاری از موارد، غلطهایی باسامی این کتب درمطبعه روی‌داده است دراین فهرست ودرغلطنامه اصلاح‌شده‌است

Bartholomae, Christian : Altiranisches ٦٠
Wörterbuch. Strassburg 1904
» Zum Altiranischen Wörterbuch ٦١
Nacharbeiten und Vorarbeiten . Strassburg 1906
» Gatha's des Awesta . Strass- ٦٢
burg 1905
» Awestasprache und Altpersisch ٦٣
(Grundriss der Iranischen Philologie , herausgegebe
von wilh Geiger und Ernst Kuhn) I. Band I. Abteilung
Strassburg 1895-1901
Bharucha, Sh. D. The Dasâtîr, Bombay 1907 ٦٤
Bauer, Hans : Der Alte Orient, Baud 36 ٦٥
Heft 1/2 Der Ursprung des Alphabets. Leipzig 1937
Berthelot, Andre : L'Asie Ancienne, Centrale et ٦٦
Sud-Orientale, Paris 1930
Bettany G. T. : World's Religions. London 1890 ٦٧
Bible توراة و انجيل ٦٨
Brehms Tierleben, Säugetiere- 2. Band, 3 ٦٩
Auflage . Leipzig u. Wien 1900
Brion, Marcel : La Résurrection des Villes ٧٠
Mortes. Paris 1937
Bulsara, S . J. : The Mâtîkân ê Hazâr Dâtastân, ٧١
Bombay 1937
Burnell, A. C. : Pahlavî inscriptions in Sout ٧٢
India. Mangalore 1873

Cameron. George G. : History of Early Iran ٧٣
Chicago 1935
Christensen, Arthur: Le Regne du Roi Kawâdn I ٧٤
et le Communisme Mazdakite. Kobenhavn 1925
» L' Iran sous les Sassanides. ٧٥
Copenhague 1936
Clemen, Carl: Die Griechischen und Lateinischen ٧٦
über die Persische Religion. Giessen 1920
» Die Nichtchristlichen Kulturreligionen ٧٧
Leipzig u. Berlin 1921
Dhabhar. Ervad Bamanji N. : The Persian ٧٨
Rivayats. Bombay 1932
Dhalla, M. N. Zoroastrian Civilization. New- ٧٩
york 1922
» Zoroastrian Theologie. New-york ٨٠
1914
Darmesteter, James : Etudes iraniennes. ٨١
Paris 1883
» Le Zand - Avesta, 3 volumes ٨٢
Paris 1892-1893
Dastur Hoshang Memorial Volume. Bombay1918 ٨٣
Delitzsch, Fridrich : Die Sprache der Kossäer. ٨٤
Leipzig 1884
» Assy rische Handwörterbuch. ٨٥
Leipzig 1896
» Entstehung des ältesten Schriftensystem ٨٦
oder Der Ursprung der Keilschriftzeichen. Leipzig1897

» Babel und Bibel. Stuttgart 1904 ٨٧
Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der ٨٨
Wissenschaften, Band 34. Wien 1890
Drower. E. S. : The Mandaens of IraQ and ٨٩
Iran. Oxford 1937
Encyclopédie de L' Islâm, Tome I. Leyde-Paris 1913 ٩٠
Tome II 1927 Tome III 1936 Tome IV 1934
Eipper, Paul : Die Gelbe Dogge Senta. ٩١
Berlin 1936
Fick, August: Vergleichendes Worterbuch der ٩٢
Indogermanischen Sprachen . 4 . Auflage
Göttingen 1909
France, R. H. : Das Leben der Pflanze, ٩٣
IV Band. Stuttgart 1911 ; VII Band 1913
Jackson, A. V.Williams: Zoroaster, The ٩٤
prophet of Ancient Iran. New-york 1901
». Persia Past and Present, New- ٩٥
yorK 1906
Jeffery, Arthur: The Foreign Vocabulary of the ٩٦
Our'ân. Baroda 1938
Jeremias, Alfred: Handbuch der Altorientalichen ٩٧
Geisteskultur. Leipzig 1913
» Allgemeine Religions-Geschichte . ٩٨
München 1918
Journal of the K. R. Cama oriental Institute ٩٩
No. 10. Bombay 1927
» » » » No. 20. Bombay 1932 ١٠٠
» » » » No. 23. Bombay 1932 ١٠١

Just, Ferd. : Bundehesh . Leipzig 1868 ١٠٢
» Geschichte des Alten Persiens. ١٠٣
Berlin 1878
Iranisches Namenbuch. Marburg ١٠٤
1895
» Geschichte Irans (Grundriss der ١٠٥
Iranischen Philologie II Band) . Strassburg 1896-1904
Galling, Kurt : Der Alte Orient , Band 36- ١٠٦
Heft 3/4 Syrien in der Politik der Achaemeniden
bis 448 V. Chr. Leipzig 1937
Geiger, Wilhelm : Pehleviversion des Ersten ١٠٧
Capitels des Vendîdâd. Erlangen 187٦
» Aogemadaêcâ. Erlangen 1878 ١٠٨
» Ostîrânische Kultur. Erlangen 1882 ١٠٩
» Yâtkâr-i Zarîrân 1890 ١١٠
Gray, Louis : The Foundations of the Iranian ١١١
Religions- The Journal of K. R. Cama Oriental Institute
No. 5. Bombay
Grube, Wilhelm : Religion und Kultus der ١١٢
Chinesen. Leipzig 1910
Gutschmid, Alfred Von : Geschichte Irans und ١١٣
Seiner Nachbarländer .. Tübingen 1888
Halevy. L'Origine des Ecritures Indiennes. ١١٤
Paris 1886
Harlez, C. De : Avesta, Livre Sacré du ١١٥
Zoroastrisme. Paris 1881

Hartmann, L. M. und Kromayer, J. : Römische ۱۱٦
Geschichte. Gotha 1919
Herodotos. übersetzt von F. Lange. Leipzig ; ۱۱۷
» Traduction de Larcher. Paris
Hehn, Victor : Kulturpflanzen und Haustiere ۱۱۸
8. Auflage. Berlin 1911
Herzfeld, Ernst E. : Archaelogical History of ۱۱۹
Iran. London 1935
Homer, Ilias, übersetzt von Johann Voss. Berlin ۱۲۰
Horn, Paul : Grundriss der Neupersischen ۱۲۱
Etymologie.Strassburg 1893
» Neupersische Schriftsprache ۱۲۲
(Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band,
2.Abteilung).Strassburg 1898-1901
Hoefer, M. Ferd.. (L'Univers) Chadée, ۱۲۳
Assyrie, Médie, Babylonie, Mèsopotamie, Phénicie,
Palmyrène. Paris 1852
Hübschmann, H : Persische Studien. Strass- ۱۲٤
burg 1895
Klauber, Ernst Georg: (Weltgeschichte) ۱۲۵
Geschichte des Alten Orients. Gotha 1919
König, F. W : Relief und inschrift des Ko nigs ۱۲٦
Dareios I am Felsen von Bagistan. Leiden 1938
Labourt, I. : Le Christianisme dans l' Empire ۱۲۷
Perse Sous la Dynastie Sassanid . Paris 1904
Laufer, Berthold : Sino-Iranica (Antropologi- ۱۲۸
cal Series, Vol. XV. No. 3).Chicago 1919

Lommel, Hermann: Die yäsht's des ۱۲۹
Awesta. Göttingen-Leipzig 1927
Marquart (= Markwart) Josef: Untersuchungen ۱۳۰
Zur Geschichte von Iran, Heft I Göttingen 1896; Heft II
Leipzig 1905
« A Catalogue of the Provincial Capitals ۱۳۱
of Eranshahr, edit d by Messina. Roma 1931
« Erânshahr, nach Geographie des Ps. ۱۳۲
Xorenaci. Berlin 1901
Meillet, A : Trois Conférences Sur les Gâthâ de ۱۳۳
l'Avesta. Paris 1925
Ménant, .M J . : Les Ecritures Cunéiformes ۱۳٤
Paris 1864
Meyer, Eduard : Geschichte des Atertums ۱۳۵
I. Band, 2. Hälfte, 5. Auflage. Stuttgart und Berlin 1926;
III Band . Stuttgart 1937
Meynard, Barbier de. : Dictionnaire ۱۳٦
Géographique, Historique et Littéraire de la Perse.
Paris 1861
Minorsky, V. : Hudud al Alam, Translated ۱۳۷
and Expl . London 1937
Modi Jivanji Jamshedyi : The Barelief of ۱۳۸
Behrâm Gour ond the Horse in Ancient Irân
Bombay 1895
Religious Ceremonies and Customs of ۱۳۹
the Parsees. Bombay 1922

» Asiatic Papers, Part IV. Bombay 1929 ۱٤۰
Modi Memorial Volume, Bombay 1930 ۱٤۱
Nöldeke, Th. Tabari. Leyden 1879 ۱٤۲
» Artachshîr-i Pâpakân Göttingen 1879 ۱٤۳
» Aufsätze zur Persischen Geschicht- ۱٤٤
Leipzig 1887
» Das Iranische Nationalepos (Grund- ۱٤٥
riss der Iranischen Philologie II Band). Strassburg 1896-1904
Nyberg, H. S. : Hilfsbuch des Pehlevi, I ۱٤٦
Text und Index Upsala 1928; II Glossar. Upsala 193
Patel, Manilal :Die Dânastuti's des Rigveda. ۱٤۷
Marburg 1929
Pausanias : übersetzt von Schubart, 3 Auflage. ۱٤۸
Berlin
Pavry, Jal Dastur C. : Zoroastrian Doctrine ۱۱
of A Future Life. New-york 1926
Perrot, Georges et Chipiez, Charles : Histoire ۱٥۰
de l' Art dans L' Antiquité, Tome V. Paris 1890
Plinius, Traduit par M. E Littré ۱٥۱
Plutarque Vies des Hommes Illustres, Traduc- ۱٥۲
tion nouvelle par Alexis Pierron. Paris 1843
Prasek, Justin V. : Geschichte der Meder und ۱٥۳
Perser I Band Gotha 1906 ; II Band Gotha 1910
Reichelt, Hans: Avesta Reader, Texts, Notes, ۱٥٤
Glossary and Index. Strassburg 1911

Sanjana, P B. and Sanjana, D. P. : The Dînkard, ۱۵۵
edited and translated . Volumes I- XIX . Bombay
1874–1928
Seemann, Otto : Mythologie der Griechen ۱۵۶
und Römer, Leipzig 1910
Seignobos , Ch. Histoire du Peuple Romain. ۱۵۷
Paris 1909
SiddiQi, A. : Ibn Duraid and his Traitement ۱۵۸
of Laon Words. Allahabad 1930
Schaeder, Hans–Heinrich : Urform und ۱۵۹
Fortbildungen des Manichäischen Systems, in der Bibliothek Warburg. Vorträge 1924–1925 .Leipzig 1927
Scheftelowitz, I : Die Altpersische Religion ۱۶۰
und das Judentum . Giessen 1920
Sherwood, W. and pemberton, R. E. K. : ۱۶۱
Greek and Latin Sources for Zoroastrianism (K. R. Cama Oriental Institute No. 14) Bombay 1929
Sehwarz, Paul : Iran im Mittelalter nach den ۱۶۲
Spiegel, Friedrich : Alexandersage bei den ۱۶۳
orientalen . Leipzig 1851
Arabischen Geogrophen. Leipzig 1896–1929
» Heiligen Schriften der Parsen, ۱۶۴
3 Bände. Leipzig 1852–1863
» Commentar über Das Avesta 2 Bände ۱۶۵
Wien 1864–1868
» Erânische Alterthumskunde, 3 Bände ۱۶۶
Leipzig 1871–1878

« Arische Periode. Leipzig 1887 ۱٦۷
« Die Altpersischen Keilinschriften. ۱٦۸
Leipzig 1881
Spiegl Memorial Volume. Bombay 1908 ۱٦۹
Soltau, Wilhelm: Orientalische und Griechische ۱۷۰
Geschichte. Breslau 1913
Strabon: Traduction Nouvelle par Amédée ۱۷۱
tardieu. Paris 1909
Streck, Maximilian: Seleucia und Ktesiphon . ۱۷۲
Leipzig 1917
Sykes, Percy: A History of Persia 2 Vols. Third ۱۷۳
Edition. London 1930
Tavadia. Jehangir C. Shâyast-nê-Shâyast. ۱۷٤
Hamburg 1930
thukydides: übersetzt von Johan David ۷۰
Heilmann. Leipzig.
Tomasckek, W. : Zur Historischen Topog - ۱۷٦
raphie von Persien 2 Bände. Wien 1885
Unvala. Jamshedji Maneckji: Neryosangh's ۱۷۷
Sanskrit Version of the Hôm yast (yasna 9-11)
Vienna 1924
» Observation on the Religion of the ۱۷۸
Partians. Bombay 1925
Zeitschrift der Deutschen Morgenländische ۱۷۹
Gesellschaft (ZDMG) Band 21. Leipzig 1867

ZDMG Band 3 2 Leipzig 1878 ۱۸۰
« Band 4 2 » 1841 ۱۸۱
« Band 4 4 » 1890 ۱۸۲
« Band 4 6 » 1892 ۱۸۳
Zimmer. Heinrich : Akkadische Fremdwörter . ۱۸٤
Leipzig 1917
Voigt : Die Wertung des Tieres in der Zara- ۱۸۵
thushtrischen Religion . München 1937
Vullers: Lexicon Persico Latinum. Bonna, Tomus ۱۸٦
I 1855; Tomus II 1864
Waddel, L. A. The Aryan Origin of the Alfabet. ۱۸۷
London 1927
Wägner, Wilhelm und Fritz Baumgarten : ۱۸۸
Hellas. Leipzig 1902
Weissbach, F. H. : Die Keilinschriften der ۱۸۹
Achämeniden. Leipzig 1911
« Die Keilinschriften am Grabe des ۱۹۰
Darius Histaspis. Leipzig 1911
West, E. W. : Sacred Books of the East = SBE ۱۹۱
(edited by F. Max Müller) Vol, V : Pahlavi Texts
Part I : The Bundahis, Bahman yast and Shâyast
lâ Shâyast. Oxford 1880
SBE . Vol . XVIII Part II. The Dâtistân-î ۱۹۲
Dînîk and The Epistles of Mânukihar.
Oxford 1882

» Vol. XXIV, Part III : Dinâ-î Mainôg ۱۹۳
Khird, Sikand-Gûmânîk Vigâr, Sad - Dar,
oxf. 1885
» Vol. XXXVII, Part IV contents of the ۱۹٤
Nasks,oxf . 1892
» Vol . XLVII . Part V: Marvels of ۱۹٥
Zoroastrianism, oxf. 1897
West, E. W. : Mainyo-i-Khard-The Pazand ۱۹٦
and Sanskrit Texts. Stuttgart-London 1871
» : Pahlavi Literature (Grundriss der ۱۹۷
Iranischen Philologie II Band). Strassburg
1896—1904
Wolff, Fritz : Avesta; Die Heiligen Bücher ۱۹۸
der Parsen. Strassburg 1910
» Glossar Zu Firdosis Schahname . ۱۹۹
Berlin 1935
Paul: Handbuch der Religionsgeschichte. ۲۰۰
Wurm,Calw und Stuttgart 1908
Xenophon: Kyrupädie, übertragen von Woyte ۲۰۱
Leipzig 1911;Traduction de Gail. Paris
» Anabasis (Retraite des Dix - Mille) ۲۰۲
Traduction de Gail. Paris .
L'Anabase, commentaire historique et ۲۰۳

Militaire. par Colo. Arthur Boucher. Paris 1913

☆ ☆ ☆

وهروت وارنگ، تألیف مارکوارت که در صفحه ١٦٤، یاداشت شمارهٔ ٩٠، از آن یاد کردیم پس از انجام کار این نامه بدست نگارنده رسیده و موقع استفاده از آن گذشته بود:

Wehrot und Arang, Untersuchungen Zur Mythischen und Geschichtlichen Landeskunde von Ostiran von Josef Markwart. herausgegeben von Hans Heinrich Schaeder. Leiden E. J. Brill 1938

دیباچه

بنام دادار بخشاینده و مهربان

دراین نامه کوششی شده که برخی از آثار فرهنگ یا تمدن ایران باستان نموده شود . دورهٔ این فرهنگ از آغاز تاریخ ایران تا پایان پادشاهی خاندان ساسانیان است . دراین زمینهٔ پهناور که بیش از هزار و پانصد سال گردش زمانه بر آن گذشت و بیش از هزار و سیصد سال از آن روزگاران دور ماندیم ، بیاد آوردن گذشته‌ها آسان نیست . پس از دست یافتن تازیان بایران و پیش آمدن گزندهای سهمناك دیگر چون یورش مغول و تاخت و تاز تتار ، هیچ چیز دراین کشور آنچنان که بود بجای نماند . آنچه داشتیم ازاین آسیبهای اهریمنی رنگ و روی دیگر بخود گرفته پراکنده و پریشان گردید یااینکه یکسره نابود شد. از میان این فروریختگیها گذشتن وراهی بسوی آثار پیشینیان جستن و آنها را بدرستی بازشناختن واز فرهنگ وزندگی نیاگان نام و نشانی یافتن ، راهی است بس ناهموار و کاری است بس دشوار . اما ازاین سختیها نباید هراسید ودست ازدامن کوشش کشید . این کار هرچند پررنج وفرا آوردهٔ آن ناچیز باشد ، باز بآن میارزد که دراین روزگار تیره وتار روزنهٔ از ایران باستان بروی فرزندان این مرز وبوم بگشاییم وراه و رسم نیاگان نامدار را بنمایانیم تا پی گم شدهٔ خود روند ومیراث مقدس پدران خویش جویند. راست است که پس از پیمودن راه پرپیچ وخم ودر نوردیدن ویرانها و گذشتن از بیغولها ومغاکها که ایران کنونی را ازایران باستان

جدا میسازند ورسیدن بسرزمین مقصود ، شاید ره آورد باندازهٔ نباشد که پاداش رنج فراوان گردد وارمغانی که نمودار یکی از آثار تمدن ما باشد ، ناچیز بنماید ولی باید باآنچه بدست آوریم خوشدل باشیم و گرامی داریم و بدانیم سفال پارهٔ اززمان سرافرازی گرانبهاتر از اندوختهٔ زر وسیم روزگار خواری وسرافکندگی است . امید است راهروان دیگر بنوبهٔ خود بیشتر کامیاب شوند وره آورد آنان شایسته‌تر باشد . شك نیست که فرشتهٔ نگهبان خاك ایران ، سپندارمذ، در کمال امانت یادگارهایی از نیاکان مادرتك خاك این دیار نگاهداشته ورفته رفته بدست جویندگان خواهد سپرد و بسرمایهٔ ملی ماخواهد افزود . هر آن روزیکه این گنجهای نهفته از زیرخاك بدر آیند ، اسناد بیشتری از آثار تمدن دیرین این سرزمین در دست خواهیم داشت . اسنادیکه امروزه دربارهٔ فرهنگ باستان در دست داریم عبارت است ازاوستا ، نامهٔ مینوی این کشور وسنگ نبشتهای شاهنشاهان هخامنشی و کتیبه‌های پادشاهان بابل و آشور و کتیبه‌های شاهان ساسانی وسکه‌ها ومهرهای هخامنشیان واشکانیان وساسانیان و شهریاران دیگر ایران زمین بزرگ وتوراة و نامه‌های سریانی و نوشتهای پهلوی و کتابهای نویسندگان یونان وروم و بیزانس و آثار کتبی نویسندگان ارمنی وچینی وایرانی وعرب و آثار ولوازم زندگی که تا بامروز اززیر خاك پیدا شده و بناهای فروریخته که از روزگاران هخامنشیان واشکانیان وساسانیان بجای مانده و بسیاری از آداب ورسوم که درسراسر ایران هنوز پابرجاست و بخوبی یادآور تمدن پارینه است وجز اینها . چنانکه دیده میشود باز باندازه‌ای سند دردست داریم که تا باندازهٔ نمودار تمدن این مرز و بوم و گواه زندگی مردمان پیشین آن باشد . ازهریك از این مآخذ

گوناگون میتوان مطلبی بیرون کشید وراهی بسوی کاخ تمدن جست اما جوینده باید پایهٔ اعتبار این اسناد را بشناسد وهمهٔ آنهارا از گواهان راستگو نشمارد و بداندر مآخذ بیگانه تابچه اندازه کینه ودشمنی راه داشته است. تمدن یافرهنگ ملتی عبارت است ازدین و آیین و رسم و جشن وساختمان وپوشاك و خوراك وکشاورزی و پرورش چهارپایان و بازرگانی وسپاه واسلحه ودستگاه دولتی وقانون مدنی وخط وصنعت و صدها لوازم زندگی یعنی آنچه که امروزه ازلوازم زندگی قومی بشمار است درپارینه هم کم وبیش بود بهریك ازاینها که بپردازیم ، بیکی از آثار تمدن آن قوم پی میبریم . دربارهٔ فرهنگ ایران باستان در برخی از این مسائل مأخذ مارسانیست و یا گنگ و پیچیده است و در برخی دیگر گویاتر و روشن تر است در سخن از این مسائل یعنی مسائلی که کم وبیش بآنهادسترسی بوده، همان روشی که نگارنده در گزارش (تفسیر) اوستا برگزیده ، دنبال کردید : در هر جا که مناسب مینمود بتاریخ و دین و لغت ایران باستان هم پرداخت . در این نامه مقالهایست در بارهٔ کتاب (دساتیر) راست است که این کتاب پیوستگی با فرهنگ باستان ندارد ، چون در بسیاری از موارد از لغت و آیین سخن داشتیم ، ناگزیر میباید دساتیر را بشناسیم تا زبان و آیین آن که هردو ساخته گروهی مالیخولیائی سرزمین هند است در زمان اکبرشاه، شناختهشود و آن را که از رسواییهای این سهقرن اخیراست در ردیف اسناد سههزار سالهٔ ایران بشمار نیاوریم .

یادداشتهای نگارنده در بارهٔ فرهنگ ایران باستان که بصورت چند مقالهدر آمدهدر این جلد انتشار میابد، منحصر باین مختصر نیست .

امیدوارم بیاری خداوند جلد دوم و سوم این نامه بدسترس دوستاران ایران باستان گذاشته شودو تا باندازهٔ بیایهٔ فرهنگ دیار دیرین خود پی بریم و دریابیم که این فرهنگ، ارزش فرهنگ جهانی دارد، چه ایرانیان در رساندن تمدن مخصوص خود و تمدن اقوام کهنسال دیگر، بجهانیان، میانجی برازنده و خوبی بودند.

در هنگام کشورگشایی مادها، از پایان سدهٔ هشتم پیش از میلاد و از پی آنان با سرکار آمدن هخامنشیان، ایرانیان بسر زمینهای باستانی مانند ایلام و آشورو بابل و آسیای صغیر و سوریه و مصروبخشی از هند دست یافتند و تمدن ایرانی دوش بدوش تمدن اقوام دیگرقدیم از کرانهٔ سیحون و مرزچین تا حبشه و نوبه و از کرانهٔ سندتا دریای اژه Egée بگردش در آمد و تا هفت سده پس از میلاد هم راه خود پیمود و در همه‌جا آثاری بجای گذاشت و هنوز میتوان برخی از آنها را نشان داد. بویژه نفوذ مزدیسنا دردینهای بزرگ وخورد کنونی یکی از آثار مهم آن دوران است. غرض از نگارش این نامه نمودن آثار همین فرهنگ است با سند و مأخذ نه گزاف گویی و آمیختن حس و غرورملی بوقایع علمی و تاریخی. آری دیار خاموش کنونی روزی مشعلدار تمدن شرق وغرب جهان بود و در انتشار آن سهمی بسزاداشت و یکی از عوامل مهم تمدن گیتی بشمار است. باصدها گزندی که باین مرزوبوم رسید، نمیتوان دریافت که‌چگونه‌روزی‌ایران آبادان و از فروغ ایزدی برخوردار بود و میتوانست روشنی و فروغی هم بدیگران رساند هرچند تندبادهای حوادث روزگار چراغی را که ایرانیان دلیر و پارسا در این میهن بر افروختند، خاموش ساخت، اما هنوز در آثار پراکنده

و پریشان آنان در کاخ تاریخ جهان روشن است آنچنان که میتوان روزگار درخشان گذشته را دید و راه تاریك روزگار آینده را با آن روشن ساخت

اگر نگارندهٔ کم مایه بتواند در این زمینه راهی بسوی فر و فروغ ایران باستان بگشاید و خدمتی بمیهن فرسودهٔ خویش کند، خود را از ایرانیانی خواهد پنداشت که باندازهٔ نیرو و توانایی خود تکلیفی بجای آورده باشد شاید برخی از خوانندگان این نامه بپرسند: چرا پیش از انجام کار تفسیر اوستا بتألیف دیگری پرداختی؟

تو کاری که داری نیاورده سر چرا دست یازی بکار دگر

گذشته از اینکه اوستا هم یکی از گرانبهاترین و کهنترین آثار فرهنگ ایران باستان است، تاریخچهٔ کاری که با شوق سرشار بآن دست بردم و با افسوس و دریغ فراوان دستم از آن کوتاه مانده این است: پس از سالها مطالعه در زمینهٔ مزدیسنا، در مهرماه ۱۳۰٤ خورشیدی بهند رفته در بمبئی مرکز پارسیان، هوای ناسازگار آنجارا بردباری کرده بتفسیر اوستا پرداختم و در همانجا با کار و کوشش شبانه‌روزی گاتها و نخستین جلدیشتها را انتشار دادم. در خرداد ماه ۱۳۰۷ پس از بر گشت بآلمان بتفسیر بخشهای دیگر اوستا دست بردم و در سه جلد که عبارت باشد از دومین جلد یشتها و خرده‌اوستا و نخستین جلدیسنا بانجام رسانیدم و مانند دو جلد نامبردهٔ پیش در بمبئی انتشار یافت جلد دوم یسنا را در هشتم اردیبهشت ۱۳۱٤ خورشیدی (= ۲۹ آوریل ۱۹۳۵ میلادی) از برلین برای چاپ به بمبئی فرستادم و تا کنون دوازده سال از آن تاریخ میگذرد هنوز آن کتاب که شامل تفسیر بیست وچهارفصل یسنا و بیست‌وچهارفصل

ویسپرد میباشد در گوشه‌ای از بمبئی مانده است پس از تفسیر چهارپخش از اوستا و سرآمدن چندین سال و بهتر شناختن نامهٔ آسمانی ، در یافتم گاتها که دشوارترین پخش اوستاست آنچنانکه باید بفارسی در نیامده و حق این کهنترین آثار کتبی ایران و سراسر جهان ادا نشده بود از اینرو بتفسیر دومی آن پرداختم و با کوشش و رنج بسیار کار آنرا بپایان رسانده در ۱۳ مهرماه ۱۳۱۶ خورشیدی (= ٤ نوامبر ۱۹۳۷ میلادی) به بمبئی فرستادم. نیمی از کار تفسیر و ندیداد که آنهم بخشی است از اوستا در برلین ساخته شده و امیدداشتم که درهمانجا بانجام رسانم و آنچه در نه جلد تفسیر اوستا ناگفته مانده در جلد دهم گفته آید تا آنچنانکه باید بآیین مزدیسنا برخوریم اما دولت ایران آن وقت اجازه نمیداد که پولی از ایران بخارجه فرستاده شود ؛ بناچار پس از سالهای بلند از اروپا رخت بربسته در روز ششم اردیبهشت ۱۳۱۷ وارد تهران شدم . چنانکه دیده میشود عمری در سر تفسیر اوستا سرآمد و پس از گذشتن هزار و سیصد سال نخستین مار نامهٔ آسمانی این کشور بفارسی کنونی گردانیده شده است شاید هم دیگر کسی باین زودیها پیدا نشود که از همه چیز بگذرد و عمر گرانمایه خود را در معنویات سر آورد مجلدات این تفسیر که دارای مقالات بسیار و یادداشتهای بیشمار است رویهمرفته بیش از سه هزار صفحهٔ بزرگ است اما پایان کار : جلد دوم یسنا ، چنانکه یاد کردم در بمبئی است و هنوز بچاپخانه هم نرفته است وجلد وندیداد همچنان نیمه کار مانده است اگر هم باتمام میرسید ناگزیر بایستی بهند بفرستم و همانجا بماند و رفیق گوشهٔ عزلت جلد دوم یسنا شود زیرا در ایران وسایل طبع کتابی که در بسیاری از موارد باید واژه‌های اوستایی و پهلوی بخط اوستایی و پهلوی نوشته شود

ممکن نیست دومین تفسیر گاتها را پس از ماندن سالها در بمبئی شروع بچاپ کردند تااینکه جنگ بزرگ دومی ازپی رسید و در هنگام شش سال نبرد سهمگین نمونه‌ها راه دور پیموده از برای تصحیح بنظر نگارنده میرسید و برمیگشت و بسا هم در راه گم میشد. پس از سالها انتظار که کار آن ساخته وپرداخته شد و بایستی از زندان چاپخانه آزاد شده بگردش افتد، آسیب دیگری فرارسید، آن چاپخانه در۲۸ تیرماه۱۳۲٤ (=۱۹ ژوئیه ۱۹٤۵) آتش گرفت و آن تفسیر هم بدم آتش سوزان رفت.

این تفسیر دومی گاتها که در دوجلد است، رویهمرفته بیش از هفتصد صفحه بزرگ است. نخستین بخش آن دارای متن اوستایی و ترجمهٔ فارسی وچند مقاله وتوضیحات است بخش دوم آن دارای دوهزار ویکصد وپنجاه وهشت (۲۱۵۸) یاد داشت است وخود جداگانه یك فرهنگ (قاموس) اوستایی است. دراین دوسال گذشته چندین بار دوستان ازبمبئی بنگارنده نوشته‌اند که شاید بتوانند چند جلدی از تفسیر دومی گاتها را از میان چندین هزار جلد سوخته نجات دهند اما تاکنون اثری از این رستگاری ندیدم. نگفته خود پیداست که تاچه اندازه تلخ وناگوار است اینچنین حاصل کوشش عمری را از دست دادن. بازیانی که دراین گزند اهریمنی بردم وباآزردگی وافسردگی که دچار آن شدم، و باکوتاه آمدن دوستان بمبئی درانتشار مجلدات دیگر این تفسیر باز نخواستم در ادای تکلیف خود نسبت بهم میهنانم کوتاه آیم وخدمت ناچیز خودرا درانتشار این نامه دریغ دارم. این نامه که بهمت دوست پاك سرشتم آقای ارباب شاهجهان گودرز وبرادران از اعضاء انجمن زرتشتیان تهران بطبع رسیده مایهٔ درود وسپاسگزاری نگارنده است از خداوند خواستارم که این راد

مردان را پاداش نیك دهـاد واز زندگی خوش وسرافراز برخوردار کناد همچنین ازانجمـن زرتشتیان تهران ورئیس ارجمند آن دوست گـرامیم آقای ارباب رستم گیو نمایندهٔ مجلس سپاسگزارم . کار تصحیح این نامه باآقای محمد دبیرسیاقی وآقای محمد کیوان‌پور مُکری بوده کـه هریك بنوبهٔ خود رنجی بردند و وقتی صرف کردند از این دوشاگـرد فاضلم سپاسگزارم وامیدوارم هماره دراینگونه خدمات کامیاب گردند. موضوع برخی از مقاله‌های این نامه در سـالهای پیش درچند مجله انتشار یافت اما هیچیك ازآنها بآن صورت باقی نمـانده ومطالبی بآنها باذکر مأخـذ افزوده گردیده است امید است این نامه مقبول افتد ونگارنده را بانتشار جلد دوم وسوم آن دلگرم سازد وتا باندازه‌ای آسیبی که درهند بمجلدات تفسیر اوستـا رسیده جبران شود .

هر امید راهست دامن فراخ درختی است بررفته بابرگ وشاخ
هرآنگه که شدخشك شاخی براوی بروید یکی نیز با رنگ و بـوی

(اسدی طوسی)

پورداود

تهران امرداد ماه ۲۵۵۹ مادی = ۱۳۲۶ خورشیدی ☆

☆ ازتـاریخ مادی که سال گشایش نینوا ، پایتخت آشور است بدست سومین پادشاه مادهوو خشتر Huvakhshatra (Cyaxares) در بخش دوم این نامه سخن خواهیم داشت .

میهن

در چند سال پیش ازین فرهنگستان ایـران واژهٔ فارسی میهن را بجای واژهٔ تازی وطن برگزید از آن تاریخ ببعـد درنوشته‌ها میهن بـکار میرود اما در گفتگو هنوز وطن درسر زبانهاست .

نا گزیر ازخوی دیرین برگشتن اندکی دشوار است ولی امیداست رفته رفته بواژهٔ میهن‌خوی گیریم آن‌را و بسا واژه های دیگر فارسی را میان خود رواج دهیم و زبان بومی ایران‌را کم و بیش از بیگانگان‌بی نیاز سازیم ودراین‌زمینه هم بملیت خود نیروئی بخشیم .

در طی این‌چند سال کسی بخیال نیفتـاد که تحقیقی در بارهٔ واژهٔ میهن بکند و ریشه و بُن چندین‌هزارسالهٔ آن‌را نشان بدهد وارزش‌لغوی آن‌را بنمایاند .

شك نیست پس از شناختن واژه‌ای و بدرستی آن پی بردن، آنـرا بواژهٔ بیگانه برتری‌خواهیم داد و بی‌تردید درهرمورد بکارخواهیم‌انداخت و پس ازچندی با آن اُنس هم‌خواهیم گرفت وهمین اُنس است که مارا به بکار بردن مشتی واژهٔ بیگانه وادار میکند اگر چه هم اساساً درست‌نباشند یا اینکه در رساندن مفهومی از واژه های فارسی برتر نباشند . از آنهاست لغت وطن که خواهیم دید مفهوم کنونی آن ، بمعنی پاتری فرانسه نو و ساختگی است و بهیچ روی رساتر از میهن نیست .

موضوع این مقاله میهن است ، معادل وطن ، سخن در ارزش لغوی

آن است نه گفتگوئی در تحریك حسّ وطنی از قبیل ذکر حدیث : حُب‌الوطن من الایمان و بعد مُقید بشرطی ساختن و شعر سعدی را یاد کردن .

سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است شریف
نتوان مرد بسختی که من این جا زادم

و پس از آن ناسخ فرستادن و بگفتهٔ شیخ بهائی استدلال جُستن :

این وطن مصر و عراق وشام نیست این وطن شهریست کو را نام نیست

اینك گوئیم میهن واژه‌ایست چندین هزارساله دراوستا نامهٔ دینی نیاکان ما که کهنترین سند کتبی ایران زمین است و در جغرافیا و تاریخ ما و درادبیات فارسی بسیار بکاررفته، آنچنان که پس از بر شمردن این‌مآخذ خواهیم دید که میهن واژهٔ بی نام و نشانی نیست، ریشه و بن استواری دارد از واژه‌های ساختگی دساتیر روزگارصفوی نیست واژه‌ایست کهنتر از تاریخ کهن سال ما پیش از بسرکار آمدن مادها و هخامنشیان در سدهٔ هشتم پیش ازمیلاد مسیح هم وجود داشت و اوستا گواه آنست .

درسنگ‌نبشته‌های(کتیبه) شاهنشاهان هخامنشی که فقط‌چهارصد و اندی از واژه های زبان آن روزگار بیادگار مانده بمیهن بر نمیخوریم بیشك اگر از فرس هخامنشی بیش از آنچه در سنگها کنده گری شده بما میرسید میهن را هم میدیدیم چه فرس هخامنشی وزبان اوستا اندك تفاوت لهجه باهم دارند . امّا در اوستا که کم وکاست فرس هخامنشی را جُبران کرده باندازه ای واژهٔ میهن بکار رفته که بخوبی میتوان مفهوم آن را دریافت با اینکه چهار یك اوستا بما رسیده ومابقی دراستیلای اسکندر وجانشینان وی سلوکیان و در تاخت و تاز تازیان ودر یورش مغولها

و تتارها ازمیان رفته ، باز بیش از بیست بار میهن در آن بجای مانده است .

میهن دراوستا مَئثنَ[۱] آمده وبساهم مَئثنیا ، ولی نخستین هیئت بیشتر بکار رفته است.

بنا بقواعدی که داریم و نظایری که دربسیاری از واژه های فارسی در دست است مَئثنَ اوستائی باید درفارسی میهن شود ، چنانکه شده ودر ادبیات ما بجا مانده است .

درفرهنگهای فارسی میهن در برخی بکسر میم ودربرخی دیگر بفتح آن یاد شده است این اختلاف از آنجا برخاسته که در الفبای عرب حروف با صدا نیست بجای «اِ» «یاء» نوشته اند .

مَیهن باید با یای مجهول تلفظ شود چنانك دَاوَ اوستائی درفارسی دیوشده و دَاِنا دین و مَئغَ میغ (ابر) گردیده و جز آن[۲]، اما امروزه امتیاز یای مجهول ازمعروف درفارسی از میان رفته همه را با یای معروف تلفظ میکنیم چنانکه واو مجهول دَوست و پَوست و خَوی و بَوی وجزآن را از واو معروف باز نشناخته همه را چون واو معروف بزبان میرانیم.

دیگراینکه حرف «ثـ» اوستائی که در واژهٔ مَئثنَ هم دیده میشود درفارسی گاهی بهاء تبدیل میشود چون مِیثرَ که درفارسی مِهرشده و چیثر که درفارسی چهر گردیده وگاهی به تاء وسین تغییر مییابد چنانك ثَوَخشَ درفارسی تخشا (کوشا) و ثَری که درفارسی سه شده وجزآن ودیگرهمه حرفهای اَو آ که درانجام واژه‌های فرس‌هخامنشی واوستائی دیده میشود:

---

۱ ـ از برای اینکه این واژه ها درست خوانده شود بحروف لاتین مینگاریم
maêthana = maêthanyá

۲ - maêgha ; daênâ ; daêva دین فارسی است ریشهٔ سامی ندارد

چون اُوشترَ واسپَ ودَئنا که گذشت درفارسی اُشتر و اسب ودین‌شده و اَ و آ افتاده است بنابراین مَثَنَ آنچنان‌که باید درپهلوی وفارسی‌شده است. مَثَن ازریشهٔ فعل مَئت درآمده که بمعنی جای گزیدن وماندن است[۳] ازهمین مصدراست ماندن درپهلوی وفارسی. همچنین واژهٔ مهمان ازهمین بنیاداست فعل مَئت خود جداگانه دراوستا بسیار آمده‌است اگر در لهجه های گونا گون ایران تحقیقی‌شود خواهد آشکارشد که ازهمین بنیاد لغاتی‌درلهجات بجامانده‌چنانك‌درلهجهٔ بلوچ مِتگ بمعنی‌خانه‌است[٤]

مثن درسراسر اوستا بکاررفته چه درآن پخشی‌که یسنا نامیده شده و چه درپخشهائی که یشت و وندیداد نامزد گردیده اند. برخی از فقرات‌را که درآنها این‌واژه آمده ترجمه میکنیم و بجای‌آن میهن میآوریم تا خود خوانندگان هرمعنی مناسب که خواسته باشند بآن بدهند، پیش‌از ترجمهٔ آن فقرات باید یادآورشویم که در دین پاك نیاگان ما آنچه در جهان نیك ونغز است از بخشایشهای ایزدی است و بمفاد «عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست» همه در خور ستایش و نیاش اند اینك پارهٔ ۱٦ ازنخستین فصل (=ها) یسنا[٥] «نوید (ستایش) میدهیم، (وخود آنرا) بجای میآوریم: از برای این‌جاها و روستاها وچراخورها ومیهن ها و آبخورها و آبها و زمینها و گیاهها و این زمین وآن آسمان وباد پاك؛ از برای ستاره (و) ماه (و) خُر (و) انیران جاودانی وازبرای همهٔ آفریدگان سپند مینو (= خرد مقدس)؛ ازبرای مردان پاك وزنان‌پاك

۳- maêt ;aspa ; ushtra ; thri ; thwaxsha ; Tchithra ; mithra

٤- نگاه به Grundriss der iranirchen Philologie 1 Bd. 2 Abt. s. 236

٥ - هر یك از فصول یسنا را **ها** نامند و هریك از فصول وندیداد را **فرگرد**.

که روان پاکی هستند »[۶]

در پارهٔ ۱۶ از دومین‌ها ودرپارهٔ ۱۵ ازششمین‌ها ازیسنا باتفاوتی درافعال پارهٔ ۱۶ ازنخستین‌ها چنین آمده : « این‌جاها و روستاها و چراخورها و **میهن** ها و آبخورها را میستائیم »

در پارهٔ ۱۰ از شانزدهمین های یسنا گوید : میستائیم ترا مانند **میهن** (خودمان) ای سپندارمذ، میستائیم ترا، ای اهورا مزدای پاك از برای **میهن** از گلهٔ درست برخوردار، از مردان درست برخوردار با (آنچه) درست (و) پاك بُنیاد است تا هرکسی بلند پایه تر در این **میهن** زیست کند چه در تابستان چه درزمستان »[۷]

درمهر یشت پارهٔ ۳۸ آمده : « زیستگاههای سهمگین زیان یابند، آن **میهن** هائی که زیستن در آنها نشاید، درآنجاهائی که پیمانشکنان و دروغ گویان و کشندگان پارسایان زندگی کنند »

باز درمهر یشت پارهٔ ٤٤ آمده، « مهر را میستائیم که **میهنش** به پهنای زمین درجهان خاکی ساخته شده (میهنی) بزرگ، بی آز، درخشان،

---

۶ ـ از برای واژه های جا و روستا و چراخور و آبخور نگاه کنید بجلد نخستین یسنا ص ۱۲۲ گزارش نگارنده .

۷ ـ در این پاره سپندار مذ که در اوستا سپنتا آرمئیتی spentâ ârmaiti آمده بجای زمین بکار رفته سپندارمذ که از امشاسپندان یعنی فرشتگان بزرك بشمار ست در جهان خاکی نگهدار زمین است و بسا از آن ، خود زمین اراده میشود .

« میهن از گلهٔ درست برخوردار » یعنی ار برای میهنی که ازگله و رمهٔ سالم بهرور است و مزدا بما ارزانی داشته سپاسگزاریم و ستایش بجای می‌آوریم .

ازتابستان وزمستان سراسر سال اراده شده چه درایران باستان سال بهمین دوفصل تقسیم میشده نگاه کنید بجلد خرده اوستا گزارش نگارنده ص ۲۰٤

فراخ بسیار پنـاه بخش »[8]

بازدرپارهٔ ٥٠ آن آمده: « ازبرای او (مهر) دادار اهورامزدا میهن ساخت بر زبر البرز ..... درخشـان درآنجائی که نه شب است نه تیرگی نه باد سرد، نه گـرم نه ناخوشی پرگزند، نه آلایش دیو آفریده.... »

در پارهٔ ٨٠ ازهمان یشت گوید: « توئی (ای مهر) میهن بان،توئی نگاهدار کسی که دروغ نگوید.... » همچنین درپارهٔ ١٣٨ آن گوید: « مهر بمیهن کسی درآیدکه ازبرای وی پیشوای پارسا ودانا و فرمانبردار با برسم و باژ ستایش بجای آورد »[9]

در فروردین یشت پارهٔ ٦٧ آمـده: « فَرَوَهَرها در پیکار همی جنگند ازبرای جا وکاشانه شان درآنجائی که (هریك ازآنـان)جا و میهن داشت آنچنان که گوئی ارتشتاردلیری ابزارجنگ بربسته، ازبرای خواسته نیك فراهم شدهٔ خویش در نبرداست »[10]

در وندیداد فرگرد (= فصل) ٤ پارهٔ ١ گوید: « کسی که بمردوام دهنده‌وام برنگرداند، دزد وام بُوَد وراهزن وام دهنده (باین‌میماند) که او چه در روز، چه درشب خواسته از میهن (دیگری) از برای خویش بر گیرد »

---

٨ ـ مهر فرشتهٔ فروغ و پاسبان عهد و پیمان‌است مقامش در بالای کوه میثوی‌البرز دانسته شده است نگاه بجلد نخستین یشتها گزارش نگارنده ص ٣٩٢

٩ ـ برَسم چند شاخهٔ تر درخت است که در سر خوان بدست میگرفتند وشکرانهٔ نعمت را باژ میگرفتند یا زمزمه میکردند نگاه بجلد نخستین یشتها ص ٥٥٦ و بجلد خرده اوستا ص ٨٣

١٠ ـ فروهر از ارواح جاودانی آدمی است، پس از درگذشتن مردمان بعالم بالا صعود کند، اما هماره نگهبان و پشتیبان خانوادهٔ خود میباشد و درآغاز سال بسرکشی دودمان دیرین خود فرود آید مأخذ جشن فروردین همین است نگاه بجلد نخستین یشتها ص ٥٨٣

درفرگرد ۱۹ وندیداد پارهٔ ۳۲ که ازروان نیکوکاران پس از گذشتن از پُل چینوت (صراط) ورسیدن ببهشت سخن رفته چنین گوید: «روانهای پارسایان خوشنود گشته بسوی بارگاه زرین اهورامزدا (و) امشاسپندان گرایند؛ بسوی گرزمان، بسوی میهن اهورامزدا، بسوی میهن پاکان دیگر»

ازاین چند پاره که از برای نمونه یاد کردیم بخوبی معنی مَثْنَ پیداست که معنائی جز جایگاه وزادگاه وخان ومان و دودمان و سرای و کاشانه وزیستگاه ازآن برنمیآید دراین چند پاره و درهرجائی از اوستا که این واژه میآید همین معنی برازنده است [۱۱] آنچه ما امروز از آن در میبابیم درپارینه هم همین را دریافتند درچند هزار سال پیش از این ایرانیان روزگاران اشکانیان وساسانیان نیز همین معنی را بآن دادند.

اینك ببینیم درآن روزگاران که در سراسر ایران زمین اوستا کتاب دینی مینوی بوده ومؤبدان ودانایان بزرگ درکار بودند ونسبةً به زمان انشاء اوستا نزدیك بودند وهنوز واژه های اوستا ازیادها نرفته بود و دست کم معانی سنتی آنها را میدانستند، مَثْنَهَنَ را بزبان آن زمان که پهلوی بوده چگونه گردانیدند.

گزارش (= تفسیر) پهلوی اوستا که آنرا زندخوانند پس ازخوداوستا از کهنترین آثار کتبی ایران بشمار است زیرا این گزارش در روزگار اشکانیان آغاز شده، شاید درهنگام پادشاهی نخستین بلاش (۵۱ ـ ۷۸ میلادی)، و تا انجام ساسانیان دوام داشت چه درتوضیح پارهٔ ۴۹ ازفرگرد

۱۱ ـ درجاهای دیگر اوستا که واژهٔ مثن آمده؛ یسناها ۳ پارهٔ ۱۸؛ ها ٤ پارهٔ ۲۱؛ ها ۷ پارهٔ ۱۸؛ ها ۱۰ پارهٔ ۱۷؛ تیر یشت پارهٔ ۱؛ مهر یشت پارهٔ ۷۹ و پارهٔ ۸۱ و پارهٔ ۱۳۶ و پارهٔ ۱۳۷

چهارم و ندیداد ازمزدك پسر بامداد که در زمـان قباد (۴۹۰ـ۵۳۱ میلادی) خروج کرد نام برده شده است .

درگزارش (= زند = تفسیر) پارهٔ ۱ از فرگرد چهارم و ندیداد مثن َ در پهلوی به مهن mêhan گردانیده شده ودرتوضیح افزوده گردیده: «درپشت‌گاس»، درپشت[۱۲] درپهلوی چنانك درنامهٔ پهلوی بُندهش آمـده بمعنی ِدژ و باره‌است یاقلعه وحصار[۱۳] بنابراین در پشت‌گاس یعنی‌پشتگاه یا پشتیبان و پشت دار و پشتوان و پناهگاه .

در پـارهٔ ۷ از دهمین یسنا بجای مثن َ درپهلوی مان و خانك آورده و در نسخه بدلهای اوستا ِمهن وخانك نوشته شده است همچنین در گزارش پارهٔ ۱ از شانزدهمین‌ها از یسنا و در گزارش پارهٔ ۳۲ از فرگرد نوزدهم وندیداد و ُجز آن واژهٔ مان‌دیده میشود چنانك‌میدانیم مان در فارسی بمعنی خانه است معمولا با واژهٔ خان آورده خان و مان‌یا خانمان گوئیم .

نریوسنك دستور نامور پـارسیان که در سدهٔ دوازدهم میلادی در سنجان (ازبلاد هند) میزیسته در ترجمهٔ سانسکریت اوستـا مثن را به پراساد گردانیده و در هرجائی که به َمئتهنیا رسیده آن را به مندیر گردانیده است .

پراساد درسانسکریت‌بمعنی خانهٔ بزرك و خرگاه وکوشك (= قصر) است و مندیر بمعنی خـانه است، امروزه هندوان پرستشگاه برهمنی را

۱۲ ـ در نامهٔ پازند مینو خرد این واژه بهیئت درو پشتی آمده

۱۳ ـ Hilfsbuch des Pehlevi II von Nyberg Upsala 1931 S. 49

مندیر نامند.[۱۴]

از اوستا و پهلوی گذشته باز از میهن در جاهای دیگر نام ونشانی بجاست.

نظر بمعنی آنکه گفتیم بمعنی جایگاه و خان و مان است بسا از شهرهای ایران زمین با آن ترکیب یافته چنانك امروزه آباد یا آباده در بسیاری از نامهای مرکب قری ومحال دیده میشود از آنهاست خمیهن که بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی شهری بوده زیبا و شگفت آمیز در رستاق تیمره در اصفهان، همای چهر آزاد دختر بهمن آنرا ساخت و اسکندر آنرا ویران کرد[۱۵] کاری بارزش تاریخی این خبر نداریم همینقدر باید بیادداشت که همای را نویسندگان ایرانی و عرب قرون وسطی خمای هم نوشته اند

در تاریخ قم که درسال ۳۷۸ تالیف شده نیز خمیهن یادشده، همان است که امروزه خمین نامند.

ابو حنیفهٔ دینوری مفصلا از جنگ بهرام گور (۴۲۰ — ۴۳۸ میلادی) با خاقان ترکها که هیتالها مراد است سخن داشته مینویسد که چگونه ایرانیان حیلهٔ جنگی بکار برده بخیکهای خشك سنگریزه کرده بگردن هفت هزار کره اسب آویختند و آنها را بلشگرگاه دشمن رها کردند از صدای آنها دشمن بهراس افتاده از پیکار روی برتافتند واین شکست ترکها

۱۴- Neryosangh's sanskrit version of the Hôm yast (yasna 9 - 11) by Unvala vienna 1924 p 59 and p 154 N. 626 prâsâda , mandira

۱۵ - سنی ملوك الارض و الانبیاء چاپ برلین ص ۲۸ و نگاه کنید به -
A Catalogue of the provincial Capitals of Erânshar by Markwart Roma 1931 p 95

(هیتالها) در کشمیهن بود.[۱۶]

ابن خرداد به درجائی از کتابش 'کشماهن و درجای دیگر' کشمیهن یاد کرده میگوید از مروتا کشمیهن پنج فرسخ است[۱۷] همچنین یعقوبی کشماهن نوشته است[۱۸]

یاقوت در معجم البلدان از دژ کشمیهن نزدیك مرو یاد کرده مینویسد، پیش ازاین سرزمین آباد و پرجمعیت بود ریك آنرا ویران کرد این کشمیهن که ابن خرداد به آن را قریهٔ بزرگی تعریف کرده زادبوم قوم کش یا کوشان است[۱۹]

فردوسی نیز درشاهنامه چهاربار ازکشمیهن یادکرده یکبار درهنگام لشکر کشی سوفرای مرزبان سیستان درروزگار بلاش ساسانی درنبرد خاقان (پادشاه هیتال) خوشنواز :

بکشمیهن آورد چندان سپاه که خورشید برچرخ گم کرده راه

و سه بار درهنگام تاختن بهرام گور بر لشکر خاقان و گرفتار کردنش :

بتد بیر نخجیر کشمیهن است که دستوراوزشت اهریمن است

درجای دیگر گوید :

بکشمیهن آمد بهنگام روز که بر زد سر ازکوه گیتی فروز

باز گوید :

سپهبد ز کشمیهن آمد بمرو شد از تاختن بادپایان چوغرو[۲۰]

---

۱۶ — الاخبار الطوال ص ۵۸

۱۷ — المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵ و ص ۲۰۲

۱۸ ـ نگاه به Tabari übersetzt von Nöldeke S. 101 N.2

۱۹ ـ نگاه به Erânshahr von Marquart S. 48 - 50

۲۰ ـ نگاه بدومین جلد یشتها گزارش نگارنده ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶

باز یاقوت درمعجم البلدان ازدوشهر دیگر ایران زمین نام میبرد که درآنها واژهٔ اوستائی مثن بهتربجا مانده‌است باین معنی که « ته »اوستائی به ث تبدیل یافته است یکی از آن شهرها خشمیثن است که یاقوت گمان کرده درخوارزم (خیوه کنونی) باشد ودیگر ارثخمیثن ازترکیب این دو نام پیداست که نخستین خوش میهن ودومی ارتخشیر یا اردشیر میهن است حمدالله مستوفی درنزهة القلوب اردخشمیثن یادکرده است[۲۱] ارثخمیثن نیز درخوارزم است همان سرزمینی که در روزگاران بسیار کهن زیستگاه ایرانیان بود[۲۲]

یاقوت خود شهرارثخمیثن را یکسال واندی پیش ازتاخت وتاز تتار بخوارزم درماه شوال ۶۱۶ هجری دیده وآن‌را شهری بربالای ولایت خوارزم دانسته مینویسد:

شهریست آباد بازار بسیار و نعمت فراوان دارد، آبادتر وپرجمعیت‌تر ازنصیبین است از ارثخمیثن تاجرجانیه پایتخت خوارزم سه روز راه است من بآنجا ازناحیهٔ مروترسیدم پس از آنکه درراه بسرمای سخت دچارشدیم ورود جیحون ، برکشتی که من درآن بودم ازیخ فسرده‌شده بود آنچنان که نزدیك بود من وهمراهانم جان بسپریم تا اینکه‌خداوند گشایشی‌بخشید و بخشکی رسیدیم برف وسرما باندازه‌ای سخت‌بود که بزبان نیاید .

یاقوت ده فرد شعر که بیادگار بردیوار کاروانسرای ارثخمیثن نوشته نیز درمعجم البلدان یاد کرده است. در کتاب حدود العالم که بسال ۳۷۲ هجری نوشته شده درسخن ازسرزمینهای ماوراءالنهردرجزء شهر

---

۲۱ ـ نزهة القلوب چاپ لیدن ص ۲۵۸

۲۲ ـ نگاه بمقالهٔ ایران ویج نخستین جلد یسنا گزارش نگارنده

های خوارزم مینویسد: خشمیثن شهر کیست جای بازرگانان و خواسته بسیار است .

همچنین خُرمیثن (= خورشید میهن) نام قریه‌ایست در بخارا نزدیك قریهٔ افشنه چنانکه ابن خلکان مینویسد عبدالله پدر ابن سینا در خرمیثن‌دختری‌را نامزد بستاره ازاهالی قریهٔ افشنه بزنی برگزید از این زن شیخ ابو علی ابن سینا متولد شد .

دیگر از نام شهرهای ایران که بهیئت پهلوی و فارسی بما رسیده میهنه است درحدودالعالم گوید :

میهنه شهر کیست از حدود باورد و اندر میان بیابان نهاده [۲۳]

درخراسان میهنه درحدود باورد یا ابیورد زاد وبوم عارف‌ابوسعید معروف است .

کتاب اسرار التوحید که در حدود ۵۹۹ هجری در مقامات‌الشیخ ابی‌سعید تألیف شده ، نویسندهٔ آن محمدبن‌المنوّر المیهنی از همانجاست

این چند فقره از نامهای شهرهای ایران از برای نمونه و نمودن رواج واژهٔ میهن است در پارینه، یقین داریم در تحقیق بیشتر ، بیشتربراین گونه نامها خواهیم برخورد و بسا در نامهای محال کنونی ایران ، با کما بیش تحریف واژهٔ میهن را خواهیم یافت .

اما میهن در ادبیات ما : لغت فرس اسدی که کهنترین فرهنگ‌است میهن را چنین یاد کرده :

خانمان و وطن و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود عنصری گوید :

---

۲۳ — حدودالعالم چاپ طهران ص۵۶ وص۷۳

بدل گفت اگر جنگجوئی کنم　　بپیکار او سُرخروئی کنم
بگریند مردوده و میهنم　　کی بی سر ببینند خسته تنم

درنسخه بدلهای فرس اسدی آ مده : میهن خان ومان ووطن بود: میهن جای باشد و خان ومان و زاد و بوم و خویش ؛ میهن خان و مان و جای زاد بود [۱۴]

پس از لغت اسدی فرهنگ جهانگیری در خور یاد کردن است در این فرهنگ آ مده میهن بااول مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی راست:

زبهر یکی یار گم بوده را　　بر انداختم میهن و دوده را

حکیم اسدی راست :

چوآمد برمیهن وخان خویش　　ببردش بصد لابه مهمان خویش

در فرهنگ های دیگرچون فرهنگ سروری و برهان قاطع و برهان جامع وانجمن آرا واژهٔ میهن بمعنی خان و مان و جای آرامگاه وبنگاه و زادگاه وزاد وبوم است .

اما معانی دیگر که افزوده اند بنیادی ندارد چون بیشتر فرهنگ نویسان ماکم مایه بودند وراهی برسیدن ریشه وبن لغتی نداشتند درهرجا ازاشعار قدما که لغتی یافتند بحدس معنائی از برای آن ساختند و بسا این حدسها باندازه‌ای خام ونارساست که مفهوم کلمه با مفهوم جمله و کلام ربطی ندارد .

در فرهنگهای متأخر که نام بردیم از شمس فخری در بارهٔ واژهٔ میهن این شعر بگواه آورده شده :

جهانیان را یك ذّره ازعنایت تو　　به از هزار عقار وقبیله ومیهن

۲۴ ـ نگاه بلغت فرس اسدی طوسی چاپ تهران باهتمام عباس اقبال

شمس فخری نویسندهٔ معیار جمالی در نیمهٔ قرن هفتم هجری قمری میزیسته غالباً اشعار سست خود را شاهد لغت بی‌نام ونشانی آورده آنچنان که گواه معتبری نیست امادرموردمیهن اعتبار اورا نویسندگان دیگرضمانت کرده‌اند.

درشاهنامه چهار بار بواژهٔ میهن بر میخوریم یکی‌همان است که در فرهنگ جهانگیری بگواه آورده شده سه تای دیگرش این‌است:

اگردورم ازمیهن وجای‌خویش مرا یار ایزد بهرکار بیش

در جای دیگر گوید:

که شاه جهان است مهمان تو بدین بینوا میهن و مان تو

باز درجای دیگر گوید:

که چون توبرین‌جای مهمان‌رسد بدین بینوا میهن و مان رسد

گفتیم درلغت فرس‌اسدی میهن بمعنی‌خانمان ووطن گرفته‌شده. شاید همین معنی‌سبب شده باشد که درچند سال پیش‌ازین میهن را بجای وطن برگزیده باشند اما چنانك میدانیم خود کلمهٔ وطن اصلا معنی پاتری Patrie فرانسه نداشت در همین چند سال اخیر باین معنی گرفته شده است دائرهٔ مفهوم آن مانند میهن بسیار تنگتر از مفهوم کنونی آن است تاج العروس مینویسد: وطن منزل الاقامة من الانسان ومربط البقر والغنم یعنی‌وطن جایگاه‌مردمان و آخور گاو وگوسفند است؛ وطن یعنی جای دادن همچنین زمخشری در مقدمة الادب مینویسد؛ موطن جای آمدن؛ وطن رَبعٌ، منزل، اوطن المکان وطن گرفت جای را، مقیم شد بجای؛ وطن البلد وطن ساخت شهر را وغیره بهر قاموسی که‌رجوع کنیم همین معنی را خواهیم دید وجز از این‌معنی دیگر ندارد.

درقرآن هم که یکبار مَواطِن جمع مَوطِن در سورهٔ توبه در آیهٔ ۲۵ آمده بهمین معنی است . این لغت را که نویسندگان ایرانی در نظم ونثر فارسی بکار برده اند نیز بمعنی خان و مان و سرای گرفته اند چنانك ناصرخسرو در نکوهش دهر گوید:

روزوشب‌را دهرحبلی‌ساخته‌است کشت‌خواهدمان‌بدین پیسه‌رسن
خویشتن‌دارای‌جوان‌زین‌پیردهر تات نفریبد بغدر این پیر زن
من ندیدم گنده پیری این چنین مرگ ریس و شرّ باف‌ومکرتن
نیستش کار ای برادر روز و شب جز که‌خالی‌کردن ازشویان‌وطن

بیشك روزیکه سعدی میسروده:

خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز که برکند دل‌مرد مسافر‌ازوطنش

هرگز در اندیشهٔ وی معنی ساختگی امروزهٔ وطن نمیگذشت، در زبانهای اروپائیها نیز لغاتی که از برای مفهوم کنونی وطن دارند اصلا چنین وسعتی نداشتند:

پاتری در زبان فرانسه از لاتینی پاتریه آمده که از کلمه پاتر (ـ پدر) گرفته شده است یعنی دودمان پدری فاترلاند آلمانی و ماترلند انگلیسی نا گزیر از روی پاتریه لاتینی و متروپولیس (شهر مادری) یونانی ساخته شده اند [۲۰] مفهوم اصلی پاتریه ومتروپولیس آنهمه وسعت نداشته که برسراسر مرزوبومی اطلاق‌شود.

چون چنین است ما هم میتوانیم سراسر ایران را خانهٔ بزرگ مشترك دانسته میهن خودمان بدانیم یا دودمان پدران و مادران و کاشانهٔ

---

۲۰ - pater , patria = پدر
metropolis , motherland , vaterland

نیاکان بیگفتگو بلغت وطن که بمعنی آغل و آخور است برتری دارد زنده کردن اینگونه واژه های کهن سال که درطی هزاران سال درجزء نماز وسرودهای مینوی در سر زبانهای نیاگان دلیر و پارسای ما بوده مایهٔ خشنودی مزدا و روان جاودانی ایران است.



دساتیر

پس از ورود نگارنده در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ بتهران « دساتیر » موضوع نخستین سخنرانی درآبانماه همان سال در دانشکدهٔ ادبیات بوده و در بهمن ماه ۱۳۱۹ آن سخنرانی را بصورت مقالهٔ در مجلهٔ « ایران امروز » انتشار دادم. در اینمدت اقامتم در ایران بیش از پیش لغتهای ساختگی دساتیر را ازاین و آن شنیدم و در نوشته‌های برخی از نویسندگان کم مایه خواندم ، اینست لازم دانستم این مقاله دیگر باره در این نامه انتشار یابد . بویژه انتشار این مقاله در این نامه که موضوع آن فرهنگ ایران باستان است برای این است که در مقالات گوناگون آن چندین صد واژهٔ کهنسال ایران باستان یاد شده خواستم با لغتهای دساتیری نمونهٔ هم از الفاظ ساختگی بدست خوانندگان این نامه بدهم تا سره از ناسره شناخته شود و لغتهای چندین هزار سالهٔ ایران با الفاظ مهمل وساختهٔ عهدشاه عباس صفوی و یا اکبر شاه هندی بیك چشم دیده نشود .

۴ آذر ۱۳۲۴

❀ ❀ ❀

درسی وسه سال پیش ازاین در بیروت شاگرد دبستانی بودم ، یکی از دوستان ایرانی آنجا که اکنون در تهران پزشك ناموری است، چون مرا جویای واژه های پارسی و خواستار داستانهای کهن دیدنامه ای بمن سپرد تا آنچه را خواهانم ، از آن بدست آورم ، آن نامه که تا آن روز نامی از آن نشنیده بودم دساتیر است . در آن روزگار ، در آغاز جوانی ، حافظه‌ام بد نبود ، آنچه در آنجا خواندم همه را بیاد سپردم وخود را خوشبخت و از بخشایش ایزدی برخوردار می‌پنداشتم زیرا بآنچه آرزو داشتم رسیدم دساتیر آسمانی مرا از بسیاری واژه های بیگانه بی نیاز ساخت ، ازبرای پرکردن کم وکاست فهرستی از چند صد واژهٔ دیگر یاد داشت کرده بانجمن زرتشتیان کرمان فرستادم و خواهش کردم در برابر هریك ازآنها واژهٔ

پارسی بنگارند، پس از چندی از آ نجا پاسخ رسید آن‌چند صد واژه هم پارسی شد، واژه های دساتیرآسمانی و نیم دساتیر کرمانی را رویهمریخته سرمایه خوبی اندوختم آنچنان که دیگر لغتی نبود که در برابر آن واژهٔ سره پارسی در گنجینه ام نباشد، پس از چند سالی با انبانی پر از لغت رهسپار پاریس شدم، در آ نجا بدستیاری یکی از دوستان روزنامهٔ کوچکی با چاپ ژلاتین انتشار دادم و بآن پیك، «دُهل» نام دادم. سراسرمقاله‌ام در آن پارسی بود یا بگفتهٔ فضلای قوم پارسی سره یافارسی لُخم بود، بیچربی و بی استخوان، ارزشهای واژه های دساتیر را با هیاهوی دُهل بگوش این و آن میرساندم(۱) چه پنهان گاهی اشعار خود را هم با آن لغات زینت میدادم و هیچ روز نامه در انتشارآ نها دریغ نداشت. فروزه بمعنی صفت از لغتهای دساتیر است که در آن روزگار در عنوان یکی از غزلهای من در تاریخ ادبیات فارسی پروفسور برون بیادگارمانده است(۲) درپاریس با دانشمندبزرگوار محمد قزوینی که نیز اکنون در تهران هستند آشنا و رفته رفته دوست شدیم، در گفت و شنود آن اندوختهٔ بیروتی را نشان می‌دادم، روزی گفتند نکند این لغتها ملافیروزی باشد، گفتم آری از دساتیر آسمانی و پیغمبران ایرانی است که ملافیروز آنرا بچاپ رسانید گفتند زبان و مطلب این کتاب هر دو ساختهٔ گمنام متقلبی است، این سخن بسیار بمن گران آمدچه دیدم باین آسانی سرمایه ام از دست میرود و آنچه میان همسران مایهٔ امتیازم میباشد نا بود میشود، هرچند پای

(۱) مرحوم محمدعلی تربیت که در ۲۶ دی ۱۳۱۸ ببخشایش ایزدی پیوست میگفتند که یك نسخهٔ دهل نزدشان موجود است امید است دیگر کسی از آن خبری نداشته باشد.

۲ - Press and Poetry of Modern Persia by E Browne Cambridge 1914 P. 292

ارادتم نسبت بسخنان آسمانی از آن روز لغزیده بود اما نتوانستم یکسره از اندوختهٔ پارینه چشم بپوشم، شور و غرور جوانی وتوسن سرکش نادانی و سرسودائی ودل شیدائی هیچکدام زود رام نمیشوند.

من یگانه دلباخته نبودم پیش ازمن بودند وهنوزهم هستند کسانی که بادساتیر سروکاری داشته ودارند، خوان نعمت دساتیروبرهان قاطع وفرهنك انجمن آرای ناصری با لغتهای رنگارنگ بهمه‌جا گسترده وهمه کس ازآنها بهره وراست وسپاسگزار.

درپاریس حقوق میآموختم امادلم چندان با آن نبود، گاهی کتابی در بارهٔ ایران باستان جسته میخواندم، بسا در اینجا وآنجا بنام دساتیر بر میخوردم، برخی ازخاور شناسان درسرسخن ازدین و زبانهای کهن ایران دشنامی بدساتیرداده گذشتند وبرخی دیگربیشتربآن پرداخته نوشتند که‌این نامه سراسرساختگی است نه مطلبش با دین زرتشتی سازشی دارد و نه زبانش بازبانهای باستان پیوستگی، درمیان این گروه کسی که بیشتربدساتیر پرداخته دانشمند پارسی شهریارجی بهاروچا Bharucha میباشدکه‌اوهم درتحقیق خود بهمان نتیجه رسید. (۳)

چون دردساتیر ادّعا شده که این نامه دینی ایران وزبانش کهنترین زبانهای این سرزمین است ناگزیر بایستی دانشمندان نگاهی بآن بکنند زیرااگرکتابی باشد درردیف وید هندوان واوستای ایرانیان و توراة بنی اسرائیل از برای همهٔ اقوام هند واروپائی و سامی نژادان اهمیتی بسزا دارد زیرا درتاریخ ادیان ودرزبان شناسی ازچنین آثاری نمیتوان

۳- The Dasâtir by Sheriarji
D. Bharucha, Bombay 1907

چشم پوشید اینك بیش ازصد وهشتاد سال است که گروهی از دانشمندان خاور شناس عمر هفتاد سالهٔ خودرا در سر مزد یسنا یعنی دین زرتشتی و زبانهای باستان ایران بسرآوردند ، سراسر اوستا وتفسیرپهلوی آنرا که زند خوانند وهمه نامه های دینی پهلوی وپازند وفارسی را که درآنهاسخنی ازدین دیرین است بازرسی کرده اند ، همچنین آنچه درنوشتهای نویسندگان یونان و روم در بارهٔ دین ایران آمده همه را خوانده اند ، از مأخذ هندی وچینی وعبری وسریانی و ارمنی هم نگذشتند ، از برای مقایسه بدین بابل و مصر و یونان نیز پرداختند ، همچنین در بارهٔ زبانهای ایران باستان مأخذی نمانده که بآن دست نبرده باشند ، در میان صدها مأخذ گوناگون کوچکترین چیزی که گواه درستی مطلب یا زبان دساتیر باشد بدست نیاوردند .

ازبرای دریافتن تقلب دساتیر نگاهی بخودآن نامه و اطلاع مختصری از ایران باستان واندك شناسائی بفارسی کافی است . بنده باسرمایهٔ نا چیز خود درچندسال پیش ازاین دساتیر را شناختم . در سال ۱۳۰۵ عقیده خود را در بارهٔ این کتاب باختصار در انجام رساله ای در بارهٔ سوشیانت (موعود مزدیسنا) نوشتم و از ناشر آن ملافیروز یاد کردم ،(٤) هفت سال پس از انتشار آن رساله، دیگر باره گذارم بهند افتاد ، بدیدن شهر معروف سورت رفتم وخانهٔ دستورداراب استادانکتیل دپرون Anquetil Duperron را دیدم ، درصد وهشتاد و سه سال پیش ازاین یعنی از سال ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۱ میلادی انکتیل دپرون درآن خانه نزددستورنامبرده اوستا آموخت و ترجمهٔ فرانسه آنرا درسال ۱۷۷۱ میلادی انتشار داد ازآن تاریخ ببعد

٤ - سوشیانس (موعود مزدیسنا) بمبئی ۱۹۲۷ میلادی ص ۵۰-۵۵

اوستا شناسی در اروپا آغاز گردید. در ایستگاه راه آهن سورت دستور بهرام ایرج کومانا Kumânâ هفتمین پشت دستور داراب که آن روز پنجاه وپنج ساله بود طوق گلی بگردنم آویخت ودسته گلی بدستم داده گفت ما پارسیان شمارا بسیار دوست میداریم برای اینکه نامهٔ دینی ما را بزبان فارسی گردانیدید اما چون در رساله سوشیانس ملافیروز را بنیکی یاد نکرده اید از شما رنجیده ایم .

سخنان آن دستور بزرگوار ازیادم نرفت ، این است که لازم میدانم بگویم در این مقاله جز شناساندن دساتیر مقصود دیگری ندارم، اگر در طی سخن کسانی را به نیکی یادنکنم ناگزیرم ، مقصود اصلی دردی را چاره کردن است نه باین و آن نیشی زدن . بهمین مقصود در دوم آبان ۱۳۱۸ دردانشکدهٔ ادبیات ازدساتیرسخن داشتم وبازبهمین مقصود این موضوع را مفصلتر بقلم میآورم .

اینک که نزدیک بسه سال است درایران هستم بهرجاروی میآورم بلغتهای دساتیر بر میخورم ، در این چند ساله که پی زنده کردن زبان افتاده اند و میخواهند بجای واژه های بیگانه فارسی بنشانند برخی دست غارت بخوان ناچیز دساتیربرده مشت مشت ازلغتهای ناهنجارآن برداشته مانند استخوان وکلوخ باینجا وآنجا پرتاب میکنند، درمیان واژه هائی که بفرهنگستان پیشنهاد میشود بسیاری ازلغتهای دساتیرهم دیده میشود وپیداست که کارمندان فرهنگستان که همه ازدانشمندان اند فریب نخورده آنهارانمیپذیرند ازسال هزاروشصت ودو (۱۰۶۲) هجری قمری که سال تألیف برهان قاطع است وصدها لغت دساتیر در آن یاد گردیده دساتیر یکی ازآسیبهای زبان ماشده بویژه از سال ۱۲۳٤ هجری قمری که سال انتشار خرد کتاب

دساتیر است لغتهای آن بیش ازبیش میان ما رخنه کرده است .

فتح الله خان شیبانی معاصر ناصرالدین شاه در منتخبات دیوانش که در سال ۱۳۰۸ در اسلامبول بچاپ رسیده ، مهاباد پیغمبر ساختگی دساتیررا درردیف پیغمبر خودش آورده گوید :

مهاباد این گفت واحمد همین چه پیچی تودرآن سه‌عیسوی

رضاقلیخان هدایت درفرهنگ انجمن آرای ناصری فرجودرابمعنی معجزه لغت‌برازنده ای پنداشته ودر مدح پیغمبر گفته :

دعویش را هزار برهانست فره اش را هزار فرجود است

میرزا فرصت شیرازی همزمان ناصر الدین شاه در توصیف شاهنامه گوید :

فروهیده ای کزره **نیر نود** هوایداست‌ازگفت‌او **فرزبود**

نه‌شهنامه‌دریای‌ژرف‌است‌این نه افسانه پند شگرف‌است این

فری‌بر **فراتین فرویده** اش خهی چامه های **ابرخیده** اش

بفرجود های سخن پروری سزد گرزندلاف پیغمبری

شاید لغتهای دساتیر در اشعار شعرای دیگر دورهٔ ناصری مانندقاآنی ویغمای‌جندقی وسروش اصفهانی وفروغی بسطامی و دیگران‌نیزپیدا بشود باید گردید ودید .

میرزا صادق خان امیری ادیب الممالك فراهانی که در سال ۱۳۳۶ درگذشت و دیوان‌کاملش که درسال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده‌یکسره دلدادهٔ دساتیر است :

پنج فرجود پدیدآمد ازشت زرتشت (*)

که به پیغمبریش راست بود پنج گـواه

این شاعر شیرین زبان که بیشك از بزرگان سخن سرایان این دوره است دساتیرشناسی راجزء معلومات خود شمرده باتکلف بسیاری ازلغتهای دساتیررا بنظم کشیده . ازآنهاست : « در تقسیم طبقات رعیت بفرمودهٔ مه‌آباد» و« نامهای بروج در دساتیر »و جزآن، این چند فقره که در اینجا نگاشتیم از برای نمونه است، مشتی است نمودار خروار اگر باین و آن بر نمیخـورد کسانی را که نام خانوادگی خودرا ازلغتهای دساتیری برگزیده اند نیز ازبرای نمونه یاد میکردم .

زیان مطالب دساتیر کمتر اززیان لغـات آن نیست، میرزا تقی خان سپهر ازمهملات دساتیر درجلد اوّل ناسخ التواریخ فصلی ساخته است که بهیچ روی سازشی با داستانهای ملی ما ندارد .

با اینهمه نباید پنداشت که همه فریب دساتیر را خورده باشند و این نامهٔ سراپا نادرست را درست پنداشته باشند، در چهل و پنجاه سـال پیش ازاین بودند کسانیکه میدانستند دساتیرچیست، جنـاب آقـای محمد علی

---

* گذشته از فرجود لغت شت هم فارسی نیست ، نخستین باردر دساتیر چاپ ملا فیروز بکار رفته و در برهان قاطع نوشته شده « لفظی است در فارسی ترجمهٔ لفظی که در عربی حضرت گویند » انجمن‌آرا نوشته : « شت کلمهٔ تعظیم است وآنرا تینسار نیز گویند و هر دو بمعنی حضرتست که درعربی معروفست » این لغت‌هندی است اما نه‌مانند لغات کیی (بوزینه) و شکر و شمن و چندن (صندل) که از زمان بسیار قدیم داخل فارسی شده باشد . شت باین معنی در نوشتهای قدیم فارسی نیامده ودرفرهنك جهانگیری که‌آنهم درهند نوشته شده یاد نگردیده است درهمهٔ فرهنگهاشت مخفف شتل ، مصطلح دربازی قمار ، یاد شده است .

فروغی به‌بنده فرمودند که پدرمرحومشان‌میرزامحمدحسینخان‌ذکاءالملك دساتیررا آنچنان که باید تعریف میکردند وخودایشان اززبان ومطلب آن درشگفت بوده نامه‌ای بانجمن زرتشتیان یزدآنزمان‌نوشته عقیدهٔ آنان را جویا شدند، درپاسخ بایشان نوشتند که دساتیرکتابی است ساختگی بهیچ روی بادین وآئین زرتشتی پیوند وخویشی ندارد.

محمد علی فروغی که در پنجم آذرماه ۱۳۲۱ ببخشایش ایزدی پیوست بدرخواست نگارنده پاسخ انجمن ناصری زرتشتیان یزدرا بازحمت بسیار ازمیان اوراق خود پیدا کرده بنگارنده سپرد، اینك آن پاسخ که در ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۱۹ هجری قمری یعنی درچهل و پنجسال پیش نوشته شده است: «درکتاب دساتیرخطوط درشت غیرمفهوم متن دساتیر را منقدین زبان آسمانی ومحققین، زبان جعلی میدانند،

ترجمهٔ آن خطوطرا که نسبت بشت ساسان پنجم دهند بزبان‌پارسی جدید است‌که بعداز پازند متداول شده است از هیچ کجا معلوم و یقین نتوان کرد که دساتیر حقیقة درزبان ساسانیان نوشته شده است

محققین حکمای شرق وغرب بادلّهٔ قوّیه و براهین بیّنه اثبات مینمایند که دساتیر درهندوستان که تقریباً درسنهٔ ۱۰۵۰ هجریه‌برخی ازمتصوفهٔ برهمنی آئین ایرانی ساخته اند که رئیس آنها شت آذر کیوان بوده است.

زبان دساتیر خود گواه بزرگی است برصدق این مقال و آن زبان خلطهٔ پارسی محرف وهندی وعربی وجز آن است.

آری سازندهٔ این زبان بعضی کلمات را مخصوصاً درست نموده که ابداً مطابقه با السنه خلف و سلف دور زمان نمیکند. برخی کلمات را تحریف

و تصغیر وتبدیل نموده ، نبذی را ترکیبات غریبه داده است وقصد عمده‌اش این بوده است که احدی سردر نیاورد و آنرا زبان آسمانی گوید .

هرگاه کسی بدقت رسیدگی نماید خواهد دید که معبر این کتاب هرکس بوده است خود ازترجمهٔ آن تحیر داشته است زیرا که سخنی‌را در مقامی معنی علیحده ودرمحلی آرش (٦) دیگر داده است وظن غالب اینکه سازندهٔ کتاب موصوف خود معبر تصنیف خود گردیده ، بحکم الانسان جایز النسیان تعابیر خودرا درجای دیگر فراموشیده تأویلی جز آن بر او بسته است »

سزاوار بود دراین مدت صدو بیست وسه(۱۲۳) سال که از تاریخ انتشاردساتیر میگذرد کسانی که آنرا شناختند بدیگران بشناسانند و از واکنش آن که مانندطاعون ازخارج بمرز وبوم مارسیده جلوگیری میکردند ، اگر این کار را کرده بودند این همه آثار نویسندگان سدهٔ گذشته آلوده نمیشد .

اینك ببینیم دساتیر چیست : ملا کاوس از پارسیان هند بسبب اختلافی که درمیان پارسیان در سر تقویم روی داده بود ویك ماه تفاوت در سال یزدگردی ، جشنهای دینی زرتشتی را پس و پیش انداخته بود در سال ۱۷۷۸ میلادی برابرسال ۱۱۹۲ هجری قمری با پسرش فیروز بایران رفت تا اززرتشتیان ایران دربارهٔ تقویم آگهی بهمرساند واختلاف را درسر

---

٦ ـ دراینجا یادآور میشویم که آرش بمعنی « معنی » از لغات ساختگی دساتیری است که فقط در برهان قاطع و انجمن آرا یاد گردیده است آرش که نام یکی از ناموران داستانی است در اوستا ارخش Erexsha خوانده شده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که ازساری بمرو انداخت یك‌تیر

نگاه بجلد اول یشتها ، تفسیر نگارنده ، ص ۳۳٤

یك ماه یزدگردی رفع سازد، دراصفهان نسخهٔ خطی دساتیررا که یگانه نسخه بوده بدست آورده با خود بهند برد، ملا فیروز در آن هنگام هنوز جوان بود پس از سالهای بسیاررنج که دساتیر را بچاپ رسانیده دردیباچهٔ آن در تاریخ انتشار کتاب چنین گوید :

بُد صدوپنجاه هشت ویکهزار سال کین گنج نهان شد آشکار

ازسال ۱۱۵۸ تاریخ یزدگردی مراد است تاریخ چاپ آن سال ۱۸۱۸ میلادی است، در بمبئی این نسخهٔ خطی که بخط فارسی‌نوشته شده هنوز در کتابخانه‌ای دربمبئی،که بنام ملافیروز نامزد است موجود است، این نسخه بخط خوش نوشته‌شده، درزیرفقراتی که متن کتاب است خط سرخ کشیده شده، درپی هر فقره تفسیر آن نوشته شده است ازمؤلف آن نامی نیست و تاریخ کتابت آن معین نشده است

ملافیروز پارسی پسر ملا کاوس در زبان فارسی شعر میگفت و منظومه اش درسه جلد در تاریخ گشایش هند بدست انگلیس که نامزداست به جارج (George)نامه نزد پارسیان معروف است .

ملافیروز در سال ۱۸۳۰ میلادی برابر ۱۲۴۶ هجری قمری جهان‌را بدرود گفت نزد پارسیان بسیارنیکنام است، ملافیروزچنانکه‌خود دردیباچهٔ دساتیرمینویسد سالهای بلند درسراین‌نامه رنج برد مورخ انگلیسی Sir John malcolm نویسندهٔ تاریخ ایرانHistory of Persia که میرزا حیرت بزبان فارسی ترجمه کرده بنام تاریخ ایران نوّاب سرجان ملکم، در چندین نامهٔ خود ملافیروز را بانتشار دساتیرتشویق کرد، خود ملکم در تاریخ نامبرده دساتیر را یادکرده امّا خود کتاب را ندیده از دیگری نقل قول کرده‌است تا اینکه ملا فیروز بدستیاری ویلیام ارسکین

William Erskine دساتیر را بانگلیسی گردانید ودر دوجلد انتشارداد درنخستین جلد متن وتفسیر وفهرستی ازلغات دساتیر است و دومین جلد ترجمهٔ انگلیسی آن است .

پیش از ترجمهٔ ملا فیروز و ارسکین یك انگلیسی دیگر دنکن Duncan نام که فرمانفرمای بمبئی بوده بترجمهٔ دساتیر پرداخت امادست مرگ او راازآن کارکوتاه کرد و دساتیر پایان نیافته زندگیش پایان پذیرفت، پس ازدرگذشت وی آن ترجمهٔ ناتمام ونوشتهای دیگر اورانیافتند، شاید برخی گمان کنند که خود ملا فیروز دساتیررا ساخته باشد، گذشته ازاینکه اومرد پاکی بوده چنین تقلبی نمیکرد، بیش ازصد سال پیش ازاو کسان دیگر دساتیر را دیده از آن نام برده اند کهنترین کتابی که از دساتیر نام میبرد شارستان چهارچمن است .

نویسندهٔ آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار پارسی معروف بفرزانه بهرام گویا درحدود ۱۰۳٤ هجری قمری میزیست ، شارستان چهار چمن در سال ۱۲۲۳ یزدگردی در بمبئی بچاپ رسید ، ناشر آن سیاوخش بن اورمزد یار بن سیاوخش آذری در دیباچهٔ کتاب مینویسد: « فرزانه بهرام از تلامذه های حضرت سپهر فضل آذر کیوان ابن آذر گشسب که نسب بزرگوارش بحضرت و خشور ساسان پنجم میرسد » در اینجا باید ساسان پنجم را که پیغمبری دانسته شده بیاد داشت تا از این پیغمبر از مأخذ دساتیر سخن بداریم . کتاب شارستان ناقص بناشر آن رسیده درچمن نخست ازکیومرث ، سیامك ، هوشنگ ، تهمورس ، جمشید ، آبتین ، فریدون ، ایرج ، منوچهر ونوذر سخن رفته است .

درچمن دوم از کیان ، کیقباد ، سیاوخش ، کیخسرو ، کی پشین،

کی‌اروند، لهراسب، گشتاسب وزرتشت یادشده است، سراسر کتاب با آیات قرآن و احادیث ومسائل فلسفی و تصوف و عرفان آراسته است گویا نویسنده خواسته است میان اسلام و مزدیسنا سازشی بدهد، شاید مقصود دیگری هم داشته که من در نیافتم، رویهم رفته کتاب شگفت آمیزی است. فرزانه بهرام درصفحه ۲۲۸ آن کتاب گوید: «وبظاهر نامهٔ زرتشت که محتاج تأویل است کار نکنیم آن را تأویل کرده تطبیق بدساتیر دهیم» از این جمله وجمله های دیگرشان بذهن میآید که فرزانه بهرام دستی بکار دساتیر داشته باشد؟ محسن فانی درکتاب خود دبستان المذاهب که در آغاز سدهٔ درازدهم هجری نوشته شده، دردوسه جا بنقل ازشارستان چهار چمن از دساتیر نام میبرد (۷) محمد حسین ابن خلف التبریزی در فرهنگ معروف خود برهان قاطع که درسال هزار وشصت ودو (۱۰۶۲) هجری قمری بنام سلطان عبدالله قطب پادشاه دکن (از کشور های هند) گرد آورده صد ها لغت دساتیر را یاد کرده است امّا در مقدمهٔ آن فرهنگ از دساتیر نام نمیبرد درصورتیکه مأخذ خودرا چون فرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری وسرمهٔ سلیمانی وصحاح الادویه حسین الانصاری برشمرده است.

ازاینکه اینان پیش از ملافیروز دساتیر را دیده اند جای شبهه نیست ملا فیروز خود در دیباچهٔ دساتیر مینویسد که دساتیر تا عهد شاهجهان نبیرهٔ شاه اکبر در نزد عرفا معروف و مشهور بود؛ پس از آن از ابصار مخفی و ناپیدا شد.

---

۷ ـ نگاه به Le Liver de Zaroaster par Fr. Rosenberg St. Pétersbourg 1904 p. ۸۰ ـ ۱۰۳

هنگامیکه ملافیروز بگفتهٔ خودش نسخهٔ دساتیر را از اصفهان بهند آورد از نسخهٔ دیگری در هند نام و نشانی نبود؛ چنانکه دیدیم در هر جا که از دساتیر نام برده شده و لغتی از آن یاد گردیده یاسخنی از مندرجات آن بمیان آمده همه در نوشتهای نو است و هیچ‌یك از آنها نیز اعتبار و اهمیت ندارد آنچنان‌که احتمال نمیرود تاریخ تألیف آن از سیصدوپنجاه سال بگذرد یعنی بالاتر اززمان شاه عباس بزرگ صفوی(۱۰۳۸ـ۹۹۵) باشد در صورتیکه دساتیر مانند شارستان چهار چمن و برهان قاطع در هند نوشته شده باشد و از آنجا یك جلد بایران رسیده باشد کتابی است که در روزگار اکبر شاه هندی بوجود آمده است، نظر بمندرجات دساتیر بیشتر احتمال دارد که این کتاب در سرزمین‌هند نوشته شده‌باشد تا در ایران، نهضت دینی در زمان اکبر شاه محرك خوبی برای دین سازی بود.

خود اکبر شاه که‌درسالهای ۱۰۱٤—۹٦۳ هجری قمری‌سلطنت کرد خواستار آئین نوی بوده که آنرا **توحید الهی** مینامید.

دساتیر که معجونی است از عقاید مختلف ضد و نقیض و با کمال حماقت بهم آمیخته شده باید اثری از افکار درهم و برهم آن‌عهد باشد، عهدی که در تاریخ ما مقارن زمان شاه عباس صفوی است.

از اینکه احتمال نمیدهیم تألیف دساتیر ازسیصد وپنجاه سال بگذرد برای این است که خود تفسیریکه‌بمتن دساتیر نوشته شده گویای همین زمانست، هرچند در دساتیر ادعا شده که این تفسیر را ساسان پنجم در روزگار خسرو پرویز ساسانی بدساتیر نوشته است، اما پیداست که این فارسی ساختگی و نادرست باید از روزگار صفویان باشد و باندازه ای

پست و نادرست است که میتوان گفت بیرون از مرز و بوم ایران نوشته شده است،* بسا اینگونه پیشگوئیها از وقایعی که سالها پیش گذشته چنگ دروغگویان را باز میکند.

در نامهٔ ساسان پنجم در فقرات ۱۸—۱۹ و ۲۴—۲۵ و ۳۱ چنین آمده: «دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند، آنکس را که من برکشیدم اینها برانداختند، اینك از تازیان پاداش یابند، بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان کشتهٔ خود را چون هزار سال تازی آئین را گذرد چنان شود آن آئین از جداییها که اگر به آیین گر نمایند نداندش»

این پیشگوئی بخوبی بروز میدهد که نویسندهٔ دساتیر هزار سال پس از تاخت و تاز تازیان میزیسته یعنی در زمان صفوی و دیگر اینکه فقرهٔ اخیر این پیشگوئی مضمون این شعر معروف است:

دین ترا از پی آرایشند — از پی آرایش و پیرایشند
بسکه ببستند بر آن برگ و ساز — گر تو به‌بینی نشناسیش باز(۸)

اینگونه پیشگوئیها بخصوصه در نامهٔ ساسان نخست بسیار است، در آنجا گذشته از حضرت عیسی از مانی و مزدك و حضرت محمد خبرداده شده است.

بنابراین دساتیر با اینهمه تقلب شرافت قدمت هم ندارد، برای اینکه مقاله دراز نگردد از علائم دیگر که دلیل نوبودن این نامه است باید چشم بپوشیم و بتقلب های دیگر آن بپردازیم. نام دساتیر مانند زبان و

---

۸ — مضمون وسبك شعر میرساندکه از نظامی است اما در مخزن الاسرار او دیده نشد ناگزیر تقلیدی است از اواز گویندهٔ متأخر تر؟ شاید از تحفة الابرارجامی باشد یا امیرخسرو دهلوی؟

* دیگر اینکه در دساتیر از تاخت و تازعربها خبر داده شده است،

مطلب آن نادرست و ساختگی است ، دساتیر جمع منتهی الجموع واژهٔ فارسی دستور است در فرهنگ انجمن آرای ناصری از برای پیدا کردن ریشه و بنیاد دیگری برای واژهٔ دساتیر کوششی است بیهوده .

بگفتهٔ دساتیر شانزده پیغمبر یا آنچنانکه درخود دساتیر آمده فرجیشور که بدریافتن سخنان آسمانی کامیاب شدند اینانند ۱ ــ مهاباد ۲ جی‌افرام ۳ــ شای کلیو ٤ــ یاسان ٥ــ گلشاه ٦ــ سیامك ۷ــ هوشنگ ۸ــ تهمورس ۹ــ جمشید ۱۰ ــ فریدون ۱۱ ــ منوچهر ۱۲ ــ کیخسرو ۱۳ ــ زرتشت ۱٤ ــ سکندر ۱٥ ــ ساسان نخست ۱٦ ــ ساسان پنجم .

دساتیر عبارت است ازنامه های آسمانی که خداوند برای پیغمبران فرو فرستاده است. نامهٔ هوشنگ ، جاودان خردو نامهٔ تهمورس بـرین فرهنگ ونامهٔ جمشید «فرازین اروند» ونامهٔ فریدون هنرستان وآن منوچهر دانشیار وآن کیخسرو «سروشی کردار» نامدارند. خاندان نخستین پیغمبر که آبادیان خوانده شده درهنگام یکصد زاد سال ، خسروی کردند .

هرزاد در دساتیر هزار واد سال است وهر وادسه هزار جاد سال است وهرجادیك هزار مَرَد سال وهر مَرَد یك هزار وَرد سال وهر وَرَد یك هزار فَرَد سال است یك فَرَد یك ملیون سال است یك میلیارد سال را یك اسپار خوانده ده ملیون سال را یك سمار گویند صد هزارسال را یك سلام خوانند بنابراین یکزاد میشود ۲,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دو هزار تریلیون سال اینك خودتان حساب بکنید و ببینید یك صدزاد سال که مدت شهریاری خاندان آبادیان است چندسال میشود (۹)

۹ — در اوستا که کهنترین آثار کتبی ایران است بالاترازعدد بئورbaêvar (= بیور) که ده‌هزار باشد نیامده ده هزاربار ده هزار (صدملیون) که در فقره ۱۰ اردیبهشت‌یشت آمده نیز همان تکرار کلمهٔ بیور است

آخرین پادشاه این خاندان که آباد آزاد نام دارد خسته وواماندہ دیگر نتوانست مردم را ازکجرفتاری بازدارد بناچارروی ازجهان برتافته از دیدار ها پنهان شد ، گیتی از این پیش آمد پرآشوب شد ، چند تن از نیکان از افرام پسر آباد آزاد در خواستند که بتخت پدر بنشیند ، در همان هنگام فرمان آسمانی بدو رسید وبسروری وراهنمائی جهانیان برگزیده شد ، چون نوبهٔ پیغمبری وخسروی به افرام رسید ازبرای خود عنوان جی برگزید، جانشینان جی افرام جیان نام دارند ، خاندان جیان یك اسپار سال که یك میلیارد سال باشد فرمانگزار بودند، پسین شهریاراین خاندان جی آلاد مانند آباد آراد ازکردار ناستودهٔ مردمان بستوه آمده از گیتی روی بگردانید آنگاه دیگر باره آشوب برخاست تا اینکه پسروی کلیو بخواست مردم وفرمان آسمانی باورنگ پدر نشست و عنوان شای گرفت . شای کلیوخاندان وی شاییان نام دارند ، این خاندان یك سمارسال که ده ملیون سال باشد شهریاری داشتند پسین شهریارآنان شای مهبول ازکردارناهنجار مردم از پای درآمد ، مانند آباد آراد و جی آلاد ازخسروی کنار گرفت و ازدیدار ها پنهان شد ، باز آتش آشوب از هرسو زبانه کشید تامردم بخواست وفرمان آسمانی یاسان فرزند شای مهبول را بشهریاری ورهبری وپیغمبری برگزیدند، خاندان یاسان نامزد است به یاسانیان هنگام خسروی آنان نود ونه سلام سال است ، گفتیم هر سلام یکصد هزار سال است، پسین پادشاه یاسانیان نامزد به یاسان آجام از شهریاری و زندگی کنا ره گرفت مانند کناره گیری آباد آراد وجی آلادو شای مهبول، آشوب گیتی رافرا گرفت ، مردم دیو آسابهم افتادند آنچنان که نام مردمی بایشان راست نیامدی، جهان روی بتباهی رفت، این چنین بود تا اینکه خداوند فرزینسار پسر یاسان آجام را که گلشاه نام دارد بپیغمبری و فرمانگزاری

برانگیخت .

در تاریخ وداستان ودر نوشتهای دینی ایران کسانی را سراغ نداریم که مهـاباد وجی افرام و شای کلیو و یاسـان نام داشتـه بـاشند ، اینان پیغمبران و خسروانی هستند که خود نویسندهٔ دساتیر ساخته است .

امـا دوازده پیغمبر دیگر در متن دساتیر بنامی و در تفسیرآن بنام دیگر خوانده شده اند اینچنین :

فرزینسار = گلشاه یا کیومرث ؛ سیامر = سیامك ؛ هورشار = هوشنگ ؛ تخمورد = تهمورس؛ جرمشار = جمشید ؛ پرسیدوم = فریدون میرزاد = منوچهر ؛ کیلاسرو پسر هیرتاووش = کیخسرو پسر سیاوش یا سیاوخش ؛ هرتوش یا هرتوشاد پسر هرسفتمار = زرتشت پوراسفنتمان سیمکندش = سکندر ؛ خرمین سرسار = نخستین ساسان؛ پندم اردیناش = پنجم ساسان. نگـفته خود پیداست که این نامهارا نـویسندهٔ دساتیر ساخته است ؛ هیچیك از آنان آنچنانکه دساتیر یاد کرده چنین نامی نداشتند؛ در اوستا که کهنترین سند کتبی ایرانیان بشماراست اینان تاخودزرتشت چنین نامیده شده انـد : گیه مرتن Gaya - maretan کیومرث؛ سیامك Syâmaka = سیامـك ؛ هئوشینگه Haoshyangha = هـوشنـگ ؛ تخمو اوروپ Takhmô -urupa = تـهمورث ؛ ییم خشئت Yima - khshaéta = جمشید ؛ تهرِاتئون Thraétaona = فریدون؛ منوش چیتهر Manush - tchithra = منوچهر؛ هئوسرونگه Haosravangha ـ خسرو و نـام پـدرش سیاو رشن Syàvarshan. = سیاوش؛ زرتـهوشتر Zarathushtra زرتشت و نام خاندانش سپیتم Spitama = سپیتمان.

کیومرث در اوستا نخستین بشر است بجای آدم نزد اقوامی سامی

دردساتیر مهآباد نخستین بشر دانسته شده است. دیگران جز اززرتشت در اوستا چنانك درداستان‌ها از نیکان وشهریاران ونامووران هستند چون داستان پیشدادیان مشترك است میان ایرانیان وهندوان نام برخی از آنان درويد Veda نامهٔ دینی برهمنان نیزیادشده که بهیچروی همانند با نام های آنان دردساتیر نیست، معنی لفظی این نامها که برشمردیم روشن است آنچنان که جای شبهه نیست این نامها ازمأخذ اوستاونوشتهای پهلوی درست بما رسیده و تغییری که در فارسی یافته اند درست از روی قاعده و قانون است [٦]

اما نخست ساسان و پنجم ساسان که در دساتیر پانزدهم و شانردهم پیغمبر بشماررفته اندویکی ازآنان از نیاگان اردشیر پاپکان و دیگری پیغمبری در روزگار خسرو پرویز در مرو یادشده است، چنانکه میدانیم در تاریخ ساسان پدر بزرگ یایکی از نیای اردشیر پاپکان است که درسال ۲۲٤ میلادی خاندان شاهنشاهی ساسانیان‌را بنیادنهاد. در گوشه وکنار تاریخ بچندکس برمیخوریم که ساسان نام داشتند اما درهیچ جا نام ونشانی ازنخست ساسان وپنجم ساسان پیغمبر نیست. چنانکه دیدیم در دساتیر اسکندر پس از زرتشت چهاردهمین پیغمبر ایران است، سکندر یا بگفتهٔ دساتیر سیمکندش، پسر نشاب یعنی دارا خوانده شده است، این پیغمبر همان ملعونی است که در سیصد و سی سال پیش

---

٦ — در بارهٔ این شهریاران، آنچنان که در اوستا آمده، نگاه کنید به گزارش اوستای نگارنده: نخست جلد یشتها هوشنك پیشدادی ص ۱۷۸، جمشید ۱۸۸-۱۸۰، فریدون ۱۹۵ - ۱۹۱، کیکاوس ۲۱٦ - ۲۱٤، دوم جلد یشتها کیومرث ص ٤٥ - ٤۱، منوچهر ٥۲ - ٥۰، کیکاوس ۲۳۷ - ۲۲۷، سیاوش ۲۳٤ - ۲۳۱، کیخسرو ۲۳۷ - ۲٦٤

از مسیح ایران را بخاك و خون کشید؛ سنگدلی وبیدادوی کمتر ازتازیان و چنگیز و تیمور نبود ، اسکندر در همهٔ نامهای دینی پهلوی گجستك یعنی پلید و ناپاك و برهمزن دین و پادشاهی ایران خوانده شده است ودر سنت بسیار کهن ایرانیان است که او اوستارا سوزانید، شك نیست که درهنگام تاخت و تاز این بیدادگر مقدونی وجانشینان یونانی وی سلوکیها بخشی از نامهٔ دینی ایرانیان از میان رفت و خود گاتها سرودهای مینوی زرتشت در همان روزگار نابود شد وفقط چندپاره ای از آن بما رسیده است .

راست است اسکندر در داستانهای ما چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی واسکندر نامهٔ نظامی و تاریخ طبری و جز اینها بنیکی یاد شده اما باید دانست که نزدیك بهشت سده پس از اسکندر کتابی یونانیها دربارهٔ اسکندر نوشته اندو تألیف آن را به کالیستنس Kallisthenes بسته‌اند، در این نامه که داستان و افسانه ای بیش نیست اسکندررا آنچنان که دلشان خواست بقلم آورده‌اند. خود کالیستنس که کتاب نامبرده رابدو پیوسته اند ، یکی از نویسندگان نامور یونانی بوده که در هنگام لشگر کشی اسکندربایران با گروهی از تاریخ نویسان یونانی باوی همراه بود. اسکندر در لشگرکشی بایران مانند سلطان محمود غزنوی در یورش بهند گروهی از نویسندگان را همراه داشت تا در نوشته های خود اورا بستایند وکشور گشائی او را با آب و تاب بنویسند و او را دلیربقلم دهند ، اماکلیستنس نمیخواست که بیدادگریهای اسکندر را نیك بشمرد و بدیهای اورا خوب بقلم آورد و او را از پروردگاران یونانی بشناسد و این سبب ناخشنودی اسکندر گشته او را بگناهی مُتهم ساخته در زندان افکند تا در همان زندان جان سپرد. آنچه کلیستنس در زندگانی خود نپسندید هشتصد سال

پس از مرگ وی دیگـران پسندیده بنام او کشنده اش را پروردگـار آسا تعریف کرده اند ، افسانهٔ اسکندر را درقرون وسطی از کتاب نامبرده بزبان لاتینی و ارمنی و عبری و عربی گردانیده اند ، آنچه در ادبیات وداستان و تاریخ ما از اسکندر دشمن دیرین ایران یاد شده همه از سرچشمهٔ یونانی و از همان کـتاب ساختگی است . بیشك خدای نامك پهلوی مأخذ اصلی شاهنامه چنین فصلی در بارهٔ اسکندر نداشت پیغمبر دانستن گجستك سکندر در دساتیر بهترین دلیل است که آیین دساتیری سازشی بادین زرتشتی ندارد و نه سازشی با تاریخ

دساتیر بتقلید اوستا دارای متن و تفسیر است ، متن بشانـزده بخش قسمت شده وهریك بیکی ازاین شانزده پیغمبر بسته شده است ؛ هریك ازاین شانزده نامه دارای فقراتی است مثلا نامه آباد ۱۷۰ فقره است ونامه جی افرام ۸۸ فقره و نامه شای کلیو ۸۰ فقره و نامه یاسان ٦٤ فقره است ، همچنین است دوازده نامهٔ دیگر ، بلند ترین آنها نامهٔ زرتشت است ، با ۱٦٤ فقره که هیچیك از آن فقرات همـانند سخنان زرتشت در گاتـها نیست . از سخنان زرتشت پنج سرود از گـزند اهریمنی روزگار اسکندر رهائی یافته بما رسیده است ، گذشته از اینکه در هیچ جای ایـن سرودها بمطالبی بـر نمیخوریم کـه قابل مقایسه با مندرجات جعلی نامهٔ زرتشت در دساتیر باشد زبان این سرودها و سراسر اوستائی کـه امروزه دردست داریم بهیچرو بزبان ساختـگی دساتیر شباهتی ندارد

هریك از نامه های شانزده گـانه دساتیر با ستایش خداوند آغاز شده و در انجام هریك از آنها پیدایش پیغمبری کـه پس از آن بایدبیاید نوید داده شده است ، اینچنین در پایان نامهٔ منوچهر خداوند بمنوچهر گوید:

پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام، در انجام نامهٔ زرتشت خداوند گوید:

« ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چمر شود و سپس نخستین ساسان پیغمبر آید و نامهٔ ترا همسیرازی روشن‌سازد »، چمربزبان دساتیری یعنی آشکارا و پیدا و همسیر از بمعنی ترجمه و تفسیر است •

بد نیست از برای نمونه چند فقره یا آیه یا بگفتهٔ دساتیر چمراس متن دساتیر را بنگاریم و به بینیم خدای دساتیری نامه های آسمانی را بچه‌زبانی به‌فرجیشوران یعنی و خشوران خود فرود فرستاده است . در چمراسهای ۸۱ - ۲۸ نامه فرجیشورجی افرام فرماید: « گرود فرتاش ـ جمساشان جمساس ـ چمساشان چمساش ـ خمساشان خمساش ـ واسالاس پاساپاس راساراس تاساتاس ـ کریا س ناموده ـ کر تاس‌نود ـ الیاس‌هود ـ الماس رود سناساب ـ ستاشاب ـ جاماب جاب ـ توراتوس ـ سارا نوش ـ اموال فانوس اهوال کاروس گستهم‌توش ـ سمرنوش ـ جود بروش ـ اور نگان پوش ـ غود سودان ارجین ـ شتابان تمکین ـ فرشنگان فرشنگین ـ فرهنگان فرهنگین ـ سمرنده فرسنگ ـ فرچنگان فرچنگ ـ سنگان هرسنگ شرهنگان شرهنگ ـ دین سر نکان آ لا ـ رودین نیرنکان والا ـ آینه نیرنگ والا دیرینه آلنگالا ـ په ناد هر مهر مهر یاری مه جا متا رها مر سنده فر کنون‌هار ـ هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی ـ شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی ـ هزدستنی سزدستنی وزدستنی ازدستنی ـ شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی ـ سیدستنی میدستنی جیدستنی هیدستنی شالشتنی ـ کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی شالشتنی ـ هرکستنی ترکستنی سرکستنی فرکستنی شالستنی ـ آدستنی هادستنی زادستنی وارستنی شالشتنی ـ مارستنی

وار ستنی جار ستنی کار ستنی شا لشتنی ـ جانستنی ما نستنی دانستنی وانستنی‌شالشتنی- ر نگستنی بنگستنی چنگستنی سنگستنی شا لشتنی ـ پنجستنی ر نگستنی د نگستنی منگستنی شالشتنی-چنگستنی پنگستنی ارجستنی نرجستنی شالشتنی ـ اردستنی سروستنی هردستنی مردستنی شا لشتنی - کرد ستنی و ر ستنی سرستنی کردستنی شالشتنی فور شتنی فاز ستنی‌چاز ستنی رازستنی ـ شا لشتنی شا لشتنی شالشتنی شالشتنی . »

نا گزیر خوانندگان دلشان میخواهد بدانند شالشتنی که اینهمه تکرار شده بچه معنی ا ست ، خوشبختانه در زمان خسرو پرویز ساسانی پیغمبر ساسان پنجم در تفسیر خود آن را از مصدر شا لشتن بمعنی دانستن گرفته و در تفسیر چمراس ٦٨ و چمراس ٨١ فرماید: « دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی. » آری چیز های دا نستنی در دنیا بسیار است هیچ نمیدا نستیم که زبانی در طیّ صد هزار ها ملیون سال تغییر نمییابد در صور تیکه زبان کنونی ما فارسی با پهلوی و زبان پهلوی با فرس هخامنشی تفاوت بسیار دار د و این تغییرات فقط در مدت یکهزار سال روی‌داده زیرا میان اردشیر سوم هخا منشی (۳۳۸ ـ ۳۵۹ پیش از مسیح) که کتیبه وی بزبان فرس هنوز موجود است و حنظله باد غیسی که چند شعر فارسی از اوبجا مانده‌بیش‌ازهزارویکصد و اندی فاصله‌نیست اما زبان دساتیری از عهد مهاباد علیه السّلام که حسابش را خود تا ن کرده اید و خوب میدانید که د ر چه زمانی میزیسته تا عهد ساسان پنجم همزمان خسر و پرویز هیچ تغییر نیا فته ا ست . در آغا ز نامهٔ مهاباد چمراس ۲ میفرماید: « فرشیدشمتای‌هرشنده‌هرشنشگرزمر پان‌فراهیدور »

در آغاز نامهٔ ساسان پنجم میفرماید : «فرشید شمنای هرشنده هرشنشگر زمرپان فراهیدور» زبان متن دساتیر بزبانهای کهن ایران چون فرس هخامنشی واوستائی وپهلوی و پازند نمیماند و نه بلهجه‌های دیگرباستانی مانند تخاری و سکزی و سُغدی و جز اینها با زبان سانسکریت هم سر و کاری ندارد و نه با هیچیك از لهجه‌هـای سر ز مین هند، از شعبات زبانهای یونانی و لاتینی هم نیست ، با زبانهای سامی چون بابلی و عبری و سریانی نیز پیوندی ندارد با زبانهای چینی نیز خویشی ندارد همچنین بازبانهای اقوام سومر و ایلام و قبطی که در حدود چهار یا سه هزار سال پیش از مسیح درسرزمین های عراق و خوزستان و مصر میزیستند شباهتی ندارد ونباید هم با هیچیك از زبانهای کهنه ونو خواه هند واروپائی خواه سامی ومغولی پیوستگی داشته باشد ، این زبان‌را خود سازنده اش زبان آسمانی نامیده است چون درروی زمین درهیچ جا ودرهیچ زمان نزد هیچیك از اقوام گیتی چنیـن زبانی نبوده، بدنیست که زبان دساتیر، آسمانی خوانده‌شود چون ازرازسپهر برین آگاه نیستیم وبازبانهای چرخ، کیوان وناهیدآشنائی نداریم بهتر است آنرا زبان آن سامان پنداریم یا اینکه بگوئیم مرد نیرنگ بـازی در همین کرهٔ خاکی خودمان چندی گوشه گرفته زبانی از خود درآورده است.

با این زبان چه آسمانی و چه زمینی خداوندباشانزده پیغمبربرگزیده اش گفت وشنود کرد وازبرای ما بندگان پیامی فرستاد ودستوری فرمود تـا راه را ازچاه بازشناسیم ودرسر انجام رستگار گردیم، دستور آسمانی‌را مردمان باید تا دامنهٔ رستا خیزکاربندند وآیین مهاباد بزرگ راازیاد ندهند. چه رستگاری درهردو جهان بسته بپیروی کیش دساتیری‌است این است که خداوند بآخرین وخشور خویش ساسان پنجم فرمود نامهٔ پیغمـبران را بزبان روزگار خودت بگردان .

ساسان پنجم نیز چنین کرد، بسخنان شانزده وخشور که نامهٔ خودش هم جزء آنهاست تفسیر نوشت وهرجاکه لازم بود توضیح فرمود. پس ازهر آیه تفسیر آن میآید آنچنان که امروزه میدانیم انبیاء سلف چه گفتند، اگراین تفسیر نبود نمیدانستیم «کایستنی کارستنی هارستنی وارستنی شالشتنی» یعنی چه، از پرتو این تفسیر است که میدانیم شت جی افرام می فرماید: «سخن خدا ونامهٔ خدا وفرستهٔ خدا دانستنی» البته آیهٔ موجز آسمانی معانی بسیار در بردارد، ساسان پنجم پنج کلمهٔ متن را درصد وهفتاد وشش کلمهٔ دیگر شرح داده است، زبان متن دساتیر را گفتیم باقوی احتمال از عالم بالاست، از کره زحل یا زهره یایکی ازافلاك دیگر، اما تفسیر آن بایستی بزبان پهلوی یا بیکی ازلهجه های دیگر ایران باستان باشد یعنی زبانی که در هزاروسیصد وپنجاه سال پیش ازاین درجائی از ایران زمین رواج داشته باشد زیرا ساسان پنجم مفسر دساتیر همزمان خسروپرویز است امابدبختانه باید هزارسال پائین تر بیائیم تابابن زبان سروسامانی بدهیم اتفاقاً از زمان خود خسرو پرویز کتاب بسیارگرانبهائی بما رسیده و آن «ماتیکان هزار داتستان» است که درقوانین مدنی روزگار ساسانیان میباشد این کتاب و کتابهای دیگر که بزبان پهلوی بما رسیده شباهتی بزبان ساسان پنجم ندارد.

زبان تفسیر دساتیر فارسی است امّا چه فارسی، پارسی سره! درهرجا که معادل کلمهٔ عربی لغتی درفارسی نیافت خودش ساخت. همین لغتهای ساختگی است که پارسی درست پنداشته شده ودربرهان قاطع و انجمن آرای ناصری رخنه یافته است. درنامهٔ جی افرام درفقرات ۱ ۷ـ ۰ ۷ گوید «دوگونه نامه است که ایزدی هستند یکی مهین نامه که از آفرینش دوجهان سخن

میدارد و دیگری دساتیر که کهین نامه نیز خوانند.»

اینك نمونه ای از دستور آسمانی دساتیر یا کهین نامه: خداوند نه آسمان بیافرید، هر یك آسمان را خرد ویا هوش و روان و تن است، در آسمانها فرشتگان بیشمارند وستارگان فراوان، هریك ازآنهارا نیز خرد وروان وتن است، ستارگان گردنده نیز دارای خردوروان وتن هستند، خرد وروان وتن ماه فرنوش وورنوش واردوش نام دارند، خردوروان وتن تیر (عطارد) وارلاس وفرلاس وورلاس خوانده میشوند، نامهای خردوروان وتن ناهید (زهره) نروان و فروان و زروان هستند، شادارام و شادایام و تشادارسام نامهای خرد و روان و تن خورشید اند، خردو روان تن بهرام (مریخ) به بهمن زاد و فرشاد و رزباد واد نامزد شدند، نامهای خردو روان و تن هرمزدیا برجیس (مشتری) نجم داد و نجم آراد و شید آراد، خرد و روان و تن کیوان (زُحل) فرنسا و لاتینسا و ارمنسا نام دارند.

جهان مانند آدمی است: آسمان پوست آن، کیوان اسپرز آن، برجیس جگرش، بهرام زردابش، خورشید دلش، ناهید معده اش، تیر مغزش، ماه شُش آن، ستارگان و بروج رگهای آن؛ آتش دلش، هوانفسش، آب عرقش، خاك گرد پای آن، برق لبخندش، رعد آوازش، باران اشکش، کانها و گیاهها و جانوران کرمهای پیکر آن.

پوست آدمی چون آسمان است و هفت اندامش که سرو سینه و معده و دو دست و دو پا باشند بجای هفت سیّاره اند، خون و بلغم وصفرا و سودا بجای عناصر چهار گانهٔ آتش و آب و خاك و هوا هستند، ستارگان بیشمار و هفت چرخ در کارهای جهانی نفوذ و تسلطی دارند، باید از برای آنها سنجرستان یعنی پرستشگاه برپا ساخت و به بتها آراست.

ازتناسخ بیش‌ازبیش دردساتیرسخن رفته‌است: روان‌همهٔ‌موجودات ازآدمی وجانورو گیاه وجماد ، ازتنی بتن دیگر انتقال داده میشود، در نامهٔ مهاباد پیغمبر آبادازخداوند پرسد، چگونه است که پادشاهان و فرمانروایان و توانگران‌هم درزندگانی برنج و اندوه اندراند ؟خداوند در پاسخ گوید، برای اینکه آنان در زندگی تن پیشین خود بدکار بودند ، سزای خود را در زندگی دیگری می‌بینند، دیگر باره ناخوش و رنجور متولدمیشوند یابرنجهای دیگر دچار آیند، جانور زهردار و درنده آنان را میگزد، اینها کیفر کردار های زندگی پیشین خودآنان است ، همچنین جانوران درنده و مـرغکان و و چهار پایان هریك‌پاداش و پادافراه زندگی پیشین خودشان رادرزندگی بعد خواهند دید، اگر دورهٔ یك زندگی کافی نبود و سزا بآن اندازه نباشد که گناه زندگی پیش را فروشوید ، در دورهٔ زندگی سوم و چهارم سزا خواهند یافت ؛ چندان خواهند رفت و آمد تا آن گـناه پیشین پاك شود ـ کسانیـکه نادان و بدکنش اند در زندگی دیگر بکالبد گیاه و رُستنی متولد شوند و مردمان ناآزموده و زشتکردار بکالبد کانی(معدنی) در آیند؛ چار پایانی که در این جهان چون اسب و گاو و شتر و خر بارکش اند مردمانی بودند که اینك بکالبد جانوران درآمده در بارکشی کیفر رفتار خود می بینند.

در دساتیر مشقت و ریاضت و بخود زجر دادن بسیارا همیت دارد از ریاضت و روزه گرفتن و اوراد خواندن ممکن است روح آدمی‌چندی از کالبد بیرون شتـابد و بتماشای جهان دیگر برود و پس از آن بپیکر خود برگردد ؛ کسیکه باین پایه‌رسید دیگر روانش بکالبد دیگر انتقال نخواهد یافت ؛ چنین کس پس از مرگ‌جاودان در بهشت خواهدماند.

در دساتیر کشتن چهار پایان و خوردن گـوشت آنها باز داشته‌شده است ؛ مردگانرا باید بخاك سپرد یا سوزانید . اینـگونه مطالب در دساتیر که مخا لف آئین ایران است بسیار است این چند فقره که یاد شده بخوبی میرساند که دساتیر با هندسر وکاری داشته یا چنانکه گفتیم در همانجا نوشته شده‌است، گذشته از مطالب، بسیاری ازلغات دسـاتیر هندی است باین معنی که بسیاری ازلغات هندی را سر ودست و پا شکسته وتغییری‌درهیئت آن داده لغت نو درست کرده است چنانکه با بسیاری از لغات فارسی هم این شیوه را بکار برده است .

نویسندهٔ دساتیر ازدین برهمنی وزرتشتی واسلام وازدینهای دیگر که چیزی‌شنیده‌یاخوانده بوددین نوساخته بنام‌خدائی که اورا«مزدام»مینامد بدستیاری شانزده‌پیغمبرش مردم را بآئین نو میخواند دین برهمنی بیش‌از ادیان دیگر دردساتیر نفوذ دارد. اثراتی هم از تصوف که دردوره اکبرشاه هندی رونقی داشت در آن دیده‌میشود.

شاید تاکـنون کسی باین آیین نگرویده باشد ، گرچه در دساتیر در نامهٔ ساسان نخست میگوید که اردشیر پاپکان‌بابرپا سـاختن آتشکده هـا ، سنجرستان هاهم برپا کرد یعنی بتکدهٔ ستارگان ، چیزی که امروزه برای‌ما اهمیت دارد زبان دساتیر است نه کیش آن ، زیانی که ازاین نامه بما رسیده ازلغتهای ساختگی آن است نه از آیین دروغین آن ،اگرزبان دیگری‌رسانده باشد بخود زرتشتیان است که چنین نامهٔ پلید وناپاکی ازنامه های دینی آنان پنداشته شده است. گفتیم نویسندهٔ برهان قاطع صد هااز این لغتها یادکرده ودرهیچ جای آن فرهنگ بروز نداده که این گوهرهای گرانبهارا از کدام گنج شایگان بچنگ آورده است

بدبختانه همین فرهنگ سراپا نادرست که درهندنوشته شده درایران بدستها افتاده ولغتهای آن را نسنجیده درنظم و نثر بکار بردند .بویژه پس از انتشار دساتیر آن لغتهابیش از پیش رواج یافتند ،بااینکه ناشر آن ملا فیروز در دیباچهٔ دساتیر نوشته است:«باید دانست که زبان اصلی صحایف منزله (دساتیر مراد است) اصلاوقطعاً مناسبت بزبان زند وپهلوی و دری ندارد بلکه بجمیع السنهٔ مشهورهٔ طوایف مختلفه این زمان ندارد» چیزی که هست ملا فیروز احتمال نداده که دساتیر ساختهٔ مرد متقلبی باشد، در همه جابا آب وتاب ازآن نام میبرد، کتاب مقدس و صحیفهٔ آسمانی میخواند آنچنان که در ایران پنداشتند حقیقة دساتیر از نوشته های دینی ایران باستان است و کتابی است درردیف اوستا وزبانش یادگاری است ازروزگاران گذشته ، این است که نویسندگان دورهٔ ناصرالدین شاه برای اینکه چیز نوببازارآورند بتاراج دساتیردست گشودنداماهیچکدام ازخودنپرسیدند اگر دساتیردرست است چرا هیچیك ازفرهنگهائی که پیش از برهان قاطع نوشته شده لغتهای آنرا یاد نکرده اند ، چرا در اشعار شعرای پیش از خودشان یکی از این لغتهاهم دیده نمیشود ، چرا درهزارها کتاب نظم ونثرسخنی ازمهاباد وجی افرام وشا کلیو ویاسان نیست ، چرا ازخود دساتیر پیش از انتشارش درهیچ جا نام ونشانی نبود .

نا گزیر محمد تقی خان متخلص بحکیم نویسندهٔ کتاب « گنج دانش » هیچ تصور نکرده که دساتیر ساختهٔ مرد متقلب و نابکاری است که در بارهٔ آن مینو یسد : « دساتیر نام کتابی است آسما نی که بر مه آباد اول پیغمبر ایشان (مراد آبادیان است) نازل شده و بز بانی دیگر

گونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم بپارسی قدیم ترجمه کرد در توحید و تجرید و حکمت و طاعت است و آن چهار ده صحیفه‌ایست که بر چهارده بزرگوار نازل شده و آنرا در بندر بمبئی چاپ و با نگریزی ترجمه کرده اند، بایران فرستاده اند لغاتش نیز با کتاب است و ابن خلف تبریزی صاحب برهان آنرا دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده است اینك حاضر است و مطالب خرد پسند در آن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است و آنرا تمجید کنند »

نگارنده صد لغت از دساتیر برگزیده بفرهنگهائیکه در دست دارم نگاه کردم هیچیك را در آنها نیافتم؛ از آنهاست لغت فرس اسدی توسی که در سدهٔ پنجم هجری نوشته شده و فرهنگ جهانگیری که جمال الدّین حسین بنام جهانگیر پادشاه هند در سال ۱۰۱۷ بانجام رسانیده و فرهنگ مجمع الفرس سروری که محمد قاسم ابن حاجی محمد الکاشی سروری در زمان شاه عباس بزرگ صفوی گرد آورده و فرهنگ رشیدی که عبدالرّشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی بسال ۱۰٦٤ در هندنوشته یعنی در همان هنگامی که محمد حسین بن خلف التبریزی در سال ۱۰٦۲ هجری در همان سرزمین هند برهان قاطع را نوشته است:

همچنین هیچیك از آن صدلغت را در لغات شاهنامه‌ایکه ولف Wolff ترتیب داده نیافتم و در میان لغات اوستا و پهلوی وپازند بآنها برنخوردم اما همهٔ آنها را در برهان قاطع یافتم و دیدم که در هیچیك از آنها از دساتیر نام نمیبرد باوجوداین هیچ‌شك‌هم‌ندارم که نویسندهٔ برهان قاطع همهٔ آنهارا از دساتیر برداشته است، نویسندهٔ برهان قاطع پابند درستی و

نادرستی لغت نبوده هرچه پیدا کرده در فرهنگش جای داده است وباندازه‌ای قوه نداشته که لغات ترکی و عربی و هندی‌را از هم امتیاز بدهد و لغات ریشه و بُندار فارسی را از لغات ساختگی باز شناسد

نویسندهٔ دساتیر ازبرای لغت سازی چندین شیوه بکار برده است : ببرخی از واژه‌های فارسی معنی دیگر داده ، آمیغ که بمعنی آمیزش است در دساتیر یعنی حقیقت و آمیغی یعنی حقیقی ، یوزه بمعنی تولهٔ شکاری درست است اما در دساتیر بمعنی تفتیش است و جزاینها ، برای برخی از لغتهای عربی فارسی ساخته است: چون خانهٔ آباد بجای بیت المعمور (کعبه) و هرسویه پادشاهان بجای ملوك الطوایف و کنوَر بجای فاعل وچشمیده بجای منظور و برش دید بجای قطع نظر از . . . و جز اینها .

یك رشته از لغاتش مفهوم لغات تازی است : چون اویش = هُویّت راست پوش = کافر ، افرازستان = عالم علوی ، فسرده شهر = عالم سفلی نخستین انداز = بدیهه .

برخی از لغتها را ازروی قیاس ساخته ، از روی خورشید کلمات هورشید و ماهشید درست کرده است . در بسیاری از واژه های فارسی حرفی ازاول و آخر آنها انداخته یاحرفی باول و آخر آنها افزوده لغتهای دیگری ساخته است : نیواره چوبی است که بدان خمیر پهن کنند درست مانند وردنه ، نظر بریشه و بنیاد آنها هردو درست است اما در دساتیر به نیوریا نیوار معنی جوّ داده شده ، باستان در دساتیر باس شده بمعنی کهنه وقدیم در مقابل حادث ، بانجام واژهٔ چم (= معنی) یك راء افزوده شده چمر یعنی آشکار و پیدا و در سرلغت « همه » حرف نفی « اَ » افزوده شده « اهمه » یعنی ناقص و ناتمام و جُز آن ، با این شیوه‌ها نویسندهٔ دساتیر باوه

های خود را بقالب الفاظ و عباراتی بآسانی درآورده زبان عهد ساسانیان بقلم داده است . از برای هیچ لغتی در تنگنا نبوده ، بسا از برای یك لغت عربی چندین لغت تراشیده است : هر آینه بود ، هرآینه هستی ، ناچارباش ناگزیر باش ، ناچار هست ، گرور فرتاش همهٔ اینها بمعنی واجب الوجوداست شایسته هستی ، شایسته بود ، ناور فرتاش یعنی ممکن الوجود .

در دساتیر بسیاری از واژه های هندی هم دیده میشوند که مانند واژه‌های فارسی سرو دست و پای آنها شکسته‌هیئت ومفهوم دیگری‌دارند

اینك چند لغت دیگر از دساتیر :اپرخیده = صریح وروشن وبی رمز ، اشکیود = مرکب مقابل مفرد ، اوجیز = حقیقت وماهیت ،پاچایه = بول وغایط ، پازتازی = جزئی در مقابل کُلی ، تپاس = ریاضت ، پرخیده = سخن‌سربسته ، تاور = عرَض مقابل جوهر ، تیمسار = حضرت ، تمودان = کشور توران ،جاور = حال ،جرمزه = سفر ، دشمیر = ضد و نقیض ، دهناد = نظام ونسق ، روزستان = اهل حرفت و صناعت ،زاب = صفت ، سرتاسب وسرداسب وهرتاسب = اهل فکر و نظر ، سفرنگ = شرح و تفسیر ، سیمز = دعا برابر نفرین ، سمراد = وهم وفکر ،شوه = سبب و باعث ، فرازمان = فرمان ،فرزبود = حکمت ، فرساد = حکیم ، فرسنداج = اُمت ، فرنود = دلیل و حُجت ، فراتین = گفتارآسمانی ، فروکاس = دون همت ، فرهنکاخ = میانه ووسط ، فند = نقطه ،کات = قطره ،کامود = بسیط مقابل مرکب ،کشاك = ضمیر ، نابای = محال ، نخشه = حُجت و برهان ، نماز = ایماء واشاره نمشته = عقیده ،نوله = کلام نواد = زبان ،نوتاش = سرمد و جاوید ، نیرنود = فکر و نظر ، وندسار = نقطهٔ وسط دائره ، همرافته = مفهوم ، همسیراز = ترجمه ، هنایش =

تأثیر واثر ، همیشه هست = الباقی ، یمینه = معده ، یوجه = قطره که برابر دریاست

گفتیم دربرهان قاطع صدهاازاین لغتها یادشده ودرهیچ جاازدساتیر نام نبرده است . چنانکه میدانیم دراین فرهنگ ازبرای هیچیك از لغتها شاهدی نیامده آنچنان که بازشناختن لغت درست ازنادرست درآنجا ازبرای کسانیکه مایهٔ ندارندبسیار دشواراست، رضاقلیخان هدایت درفرهنگ خود انجمن آرای ناصری مانند نویسندهٔ برهان قاطع ازدساتیر نگذشته صدها لغتهای آن را یاد کرده است گرچه دربرخی ازموارد میگوید که ازدساتیر است یاازبرهان قاطع است ولی در بسیاری ازموارد نه نامی ازدساتیر میبرد و نه نامی از برهان قاطع، البته از برای هیچیك ازآن لغتهای ساختگی شاهدی هم ندارد ، رضاقلیخان هدایت در لغت فرسنداج مینویسد : « مطلق اُمّت انبیاء را گویند . . . . و در فرهنگ دساتیر چنین مرقوم است و بیشتر این لغات که درجهان گیری وسروری ورشیدی وبرهان موجودنیست ازفرهنگ دساتیر نامه های قدیم پارسیان بدست آمده ومرقوم شد . » هنگامی که رضا - قلیخان فرهنگ خودرامینوشت دساتیربدستیاری ملا فیروزانتشاریافته بود، رضا قلیخان مانند صد ها نویسندگان همزمان خود آن رااز نامه های دینی ایران باستان پنداشته در یادکردن مهملات آن بیش ازبرهان کمر همت به میان بست ودربرخی ازموارد سهوهای برهان را اصلاح کرده ازروی خود دساتیر آسمانی ارزش ومعنی آنها رانگاشته است. بسیار جای افسوس است که برهان قاطع وانجمن آرادرایران طرف توجه شده و فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری که بهترین فرهنگها هستند بر کنار مانده اند. دراین مقاله جای انتقاد ازبرهان قاطع نیست ولی گذشته ازلغتهای دساتیری لغتهای نادرست

این فرهنگ بیش از آنست که در اینجا بگنجد

شك نیست که برهان در رواج دادن لغتهای دساتیری پیشقدم است اما چیزی که در ایران آنهارا مورد قبول قرار داده ملافیروز است زیرا از تعریف و تمجید او از دساتیر، کسانی که از آئین وزبانهای ایران باستان آگاه نبودند یقین کردند که این نامه یادگار گرانبهائی است ازروزگاران گذشته و میراث مقدسی است ازنیاگان .

چنانکه میدانیم چند تن از دوستان دانشمندم در کار گرد آور دن فرهنگ فارسی هستند . امید است در هر جا که بواژه های دساتیری بر خوردند « اگر یاد کردن آنها لازم باشد » قید کنند که از د ساتیر و ساختگی است چه اگراین قید در کار نیاید همچنان در آینده این واژه ها گریبانگیر گروهی خواهند شد. فولرس Vullers در فرهنگ فارسی و لاتینی خود که از روی چندین فرهنگ فراهم آورده شده در هر جا که واژهٔ د ساتیری را یاد کرده نوشته است از برهان قاطع و نقل از دساتیراست آنچنان که خاور شناسان اروپا ازاین گزند برکناراند(۱۰)

در انجام باید بیفزایم :

لغتهای د سا تیری که در فارسی رخنه کرده بیشترش از تفسیر آن نامهٔ آسمانی است که از **فرجیشور** ساسان پنجم است همان پیغمبری که خداوند بدو فرماید « ودم تبالیس ارجم فرجیشور یك هورانگ زاهد» یعنی « و در تخمهٔ تو پیغمبری همیشه ماند » نامهٔ آسمانی ساسان پنجم نامزد است به پرتوستان .

---

(۱۰) Lexicon persico Latinum Bonnae Tomus I 1855
Tomus II 1864

نگفته نماند زبان متن دساتیر هم عبارت است. نخست از یك مشت واژه‌های دگرگون گشتهٔ فارسی و عربی و هندی اینچنین چمین = چونین = ، آم = فام، زمیر = زمین، چسار = چهار: پندم = پنجم، سنجم = ششم، سفدم = هفتم، دشمیر = دشمن، کاج = کار؛ جهاخ = جهان، انتام = انجام، مرتاج = مردم، ایمان اینان، همیك = اینك، له = لا (نه)، سمیرا = سماء (آسمان) شم = اسم. دهاس = تن (هندی است)؛ هوَر = دیگر (هندی است) و جز آن.

دوم از واژه هائیکه با هیچ رمل و اسطرلاب نمیتوان دانست چیست و از کجاست چون چاگفری = بیداری، پلیر = نخست؛ فرداب پرتو؛ جمشاس = نور، کاپ = سایه؛ هیر تاسیام = ایرانیان؛ نوراخ یونان؛ کلیار = اندوه؛ شلیده = فرزانه و جز آن.

نمونه ای از افعال: هوزامیدن = پناه‌بردن؛ شالندن = دانستن؛ آدن = بودن؛ کمدن = کردن؛ انتامانیدن = انجامانیدن؛ زاهدن = ماندن؛ وختن = گفتن و جز آن.

گذشته از اینکه این مصادر از روی مصادر فارسی با دال و نون ساخته شده مانند افعال فارسی صرف شده است. از اینجاهم پیداست که نویسندهٔ دساتیر بوئی از زبانهای کهن نبرده بوده‌و باندازه‌ای هم با هوش نبوده که از برای این زبان ساختگی صرف و نحوی هم بسازد.

چنانکه میدانیم مصادر در زبانهای اوستائی و فرس هخامنشی و درسانسکریت که خواهر زبانهای باستانی ایران شمرده میشود مانند مصادر در زبان پهلوی به تاء و نون و مصادر در زبان فارسی به تاء و نون و یا

دال‌ونون‌ختم نمیشود بلکه مـانند همهٔ‌زبانهای‌قدیم هند واروپائی ومانند زبـان انگلیسی کنونی ممکـن است با هر حرفی ختم شود.

همچنین در زبانهای باستانی اوستا و فرس‌وسانسکریت افعال مانند افعال فارسی صرف نمیشود.

اگر ایراد لغوی ما بمتن دساتیر که بگـفتهٔ نویسندهٔ آن در هزاران میلیـارد سال پیش از آسمان بفر جیشوران نازل شده، وارد نباشد اما بتفسیر آن که بگـفتهٔ دسـاتیر در عهد خسر پرویز انجام گرفته وارد است چه کم و بیش از آن زمان و زبان آن دوران اطلاع داریم.

در اینجا باید بیفزائیم که زبان دسـاتیری خط مخصوصی ندارد وبا الفبای فارسی کنونی نوشته شده‌است و این از شگـفتیهای این کـتاب است.

نویسندهٔ دساتیر بدون هیچ قاعده و قانونی کلمات مهملی پهلوی هم چیده تفسیری بآنها نوشت. از جزئیات هم بر میآید که دساتیر در هند نوشته شده و نویسندهٔ آن شاید اصلا زرتشتی بوده امـا از آئین دیرین روگـردان، بخود زرتشت میگـوید: «جم دساتیر کانی له ونی = جز دساتیر کاری نکـنی»

این است دساتیر کـتابی که بیش از صد و بیست سالست از نامه های دینی ایران بشماررفته و لغاتش پارسی سره پنداشته شده، اما براستی ناسزائیست بایران و زبان فارسی.

به صفحهٔ ۳۲۹ همین کتاب نیز نگاه کنید.

نامهای دوازده ماه

ازیازدهم فروردین ماه ١٣٠٤ هجری شمسی نامهای دوازده ماه دیگرباره در ایران فارسی گردید وسال هجری قمری بسال هجری شمسی تبدیل یافت . بجـای محرم وصفر وربیع وجز آن ، فروردین واردیبهشت وخرداد گفتند.

در روزگار داریوش بزرگ هخامنشی(٥٨٤ـ٥٢١ پیش ازمیلاد) تقویم دینی مزدیسنا درایران زمین رواج گرفت . وماههای زرتشتی جانشین ماههای فرس هخامنشی گردید.(١) اینچنین بود تا استیلای عرب ونفوذ تقویم اسلامی ، اما نامهای فارسی دوازده ماه یکسره ازیادها نرفته بود ، درادبیات ما بکار میرفت و درتقویمها نوشته میشد و بویژه در بسیاری ازجاهای ایران مانند پارینه درسر زبانهای کـشاورزان بود چنانکـه در خوانسار ومازندران وجز آن . نویسندگان ایرانی وعرب قرون پیش هریك معانی از برای این ماهها نوشته‌اند وبرخی ازهم‌میهنان ما در این سالهای اخیر معانی بیش‌ازبیش شگفت آمیز ازبرای آنها پنداشته‌اند این مقاله دربیان معانی این‌دوازده ماه‌است معانی این‌ماههای‌زرتشتی ازبرای کسیکه اندك آشنائی بامزدیسنا ونامهٔ مینوی اوستـا دارد روشن است .بااندك آشنائی بفقه اللغة وزبانشناسی هرگونه شبهه دربارهٔ‌این‌معانی

(١)داریوش دروقایع چهارمین وپنجمین سال پادشاهی خود نامهای نه ماه فرس را در کـتیبهٔ بیستون یاد کرده است ، نـگاه کنید به خرده اوستا گـزارش (تفسیر) نگارنده. ص ٢٠٦

ازمیان برداشته میشود.

پیرامون معنی شگفت آمیزی گشتن وازبرای هر لغت ریشه وبنی خنده‌آور جستن دراین چندسال اخیر میان مارواج گرفته اگر اتفاقاً واژه‌ای یاجزئی ازآن بایك واژهٔ دیگر فارسی شباهتی داشته باشد همان را اساس قرار میدهند مثلا خردادرا ازریشهٔ خوردن می پندارند ومرداد (امرداد) را بگیاه مورد می‌پیوندند؛ اگرکلمه‌ای درفارسی ازاین قبیل نیافتند، بحدس نادرست خود متوسل میشوند. چنانکه نویسندهٔ فرهنگ انجمن آرای ناصری «اَرد» را دراردیبهشت واردشیر بمعنی خشم و غضب گرفته است غافل ازاینکه ازبرای یافتن بنیاد لغات قومی باید بزبان پیشین آن قوم پرداخت و تحول زبان و لغت را درطی قرون گذشته درنظرداشت، هیچیك ازواژه هائی که امروزه در فارسی داریم در قدیم چنین‌هیئت و تلفظی نداشته، نه‌خردادوامرداد بهیئت باستانی‌خود بمارسیده و نه خوردن و مورد.

۱) **فروردین**: فرور یافروورد از یك واژهٔ فرس هخامنشی بما رسیده‌است. این‌واژه‌دریك نام‌خاص‌درسنگ نپشتهٔ بهستان (کتیبهٔ‌بیستون) بجا مانده، داریوش بزرگ یکی از هماوردان خود را بنام فرَوَرتی Fravarti یاد کرده است، دومین پادشاه ماد نیز فرَوَرتی نام داشته پدر دیوکو سر سلسلهٔ پادشاهان ماد که در سال ۷۱۳ پیش از میلاد در مغرب‌ایران بنای شهریاری گذاشت و همدان را پایتخت‌خودساخت نیز چنین خوانده میشده وهردوت آنانرا Deiokes و Phraortes یاد کرده است. فرَوَرتی برابر است با واژهٔ اوستائی فرَوَشی Fravashi که درپهلوی فرَوَهر Fravahr شده است. فروشی در اوستا یکی از

نیروهای نهانی (قوای باطنی) است که پس از درگذشت آدمی باروان و دین (وجدان) از تن جدا گشته بسوی جهان مینوی گراید .

اما در آغاز هر سال برای سرکشی خان و مان دیرین خود فرود آید و درهنگام ده شبانه روز بروی زمین بسربرد . و بمناسبت فرود آمدن فرورهای نیاکان ؛ هنگام نوروزرا فروردین خوانده‌اند .

فرورتی (فروشی) یا فرور (فروَرد) ازدو جزء ترکیب یافته است : نخست ازفرَ Fra یا فرا Frâ که بمعنی پیش‌است، دراوستاو فرس هخامنشی بسیار آمده و در سر یکدسته از واژه‌های فارسی بجا مانده چون فرزانه و فرمان وفرارفتن و فراخواندن و جز آن. در سانسکریت پرَ Pra ودر لاتین پرو Pro و در زبانهای کنونی اروپا به هیئتهای مختلف موجود است . دوم از ریشهٔ مصدر وَر Var که بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن وپناه بخشیدن است . آنچنان که در اوستا آمده فروشی (فرورتی) نیروئی است که اهورمزدااز برای نگهداری آفریدگان نیك ایزدی از آسمان فرو فرستاد ونیروئی است که سراسر آفرینش نیك از پرتو آن پایداراست . پیش از آنکه اهورمزدا جهان خاکی را بیافریند ، فروردهریك ازآفریدگان نیك این گیتی‌رادر جهان مینوی زبرین بیافرید و هریك را بنوبهٔ خود از برای نگهداری آن آفریدهٔ جهان خاکی فرومیفرستدوپس از فنا و زوال آن آفریده، فروَرد آن دیگر باره بسوی آسمان گراید و بهمان پاکی و تقدس ازلی بماندامانچنانکه گفتیم هیچ وقت کسی را که بوی تعلق داشت فراموش نمیکند و هر سال یکبار بدیدن وی میآید و آن هنگام جشن فروردین است یا روزهائی که از برای فرود آمدن فرورهای نیاکان و پاکان و پارسایان اختصاص

یافته است(۲)

اما هیئت واژهٔ فروردین: دراوستا چنانکه در فرس هخامنشی و وسانسکریت، هشت حالت (casus) موجود است، یکی ازآنها حالت اضافه است، واژهٔ فروردین بهیئت همین حالت درجمع تأنیث که دراوستا بسیار آمده، بمارسیده‌است وهمیشه باواژهٔ اشاون ashâvan (اشئون ashaon) آمده‌مانند: فروردهای پاکان، فروردهای **نیرومند پارسایان** چنانکه دیده‌میشود ازواژهٔ فروردین واژهٔ مضاف الیه‌آن که پاکان باشد افتاده‌است ونظیرآن واژهٔ «بهشت» است که بزودی خواهیم دید موصوف این صفت عالی در فارسی افتاده‌است.

بنابراین «ین» در واژهٔ فروردین علامت صفت نیست مثل زرین و چوبین ومسین.

۲) **اردیبهشت**: نام دومین‌ماه نیز ازدو واژه ترکیب یافته: نخست ازارَتَ arta (= اَرِتَ areta = اِرِتَ ereta) درسانسکریت رتِ rta برابر است باواژهٔ اوستائی اَشَ acha یعنی درستی و راستی و پاکی و پارسائی وتقدس وهمین واژه است که دراردشیر واردوان دیده میشود. دوم ازصفت عالی وهیشتَ vahishta یعنی بهترین راستی یابهترین پاکی وتقدس دراوستا اَشَ acha با صفت ونگهو vanghu یا باصفت عالی وهیشت بسیار آمده است، ونگهو همان است که در فارسی وه (= به) شده است و صفت‌عالی‌همین‌واژه‌است‌که درفارسی بهشت‌شده است‌چه‌تبدیل‌واواوستائی و فرس هخامنشی به باء در فارسی بسیار است از آنهاست وَ فْرَ vafra =

(۲) دربارهٔ فرورد وفروردین یشت نگاه کنید بجلد اول یشتها، گزارش نگارنده ص ۵۸۲ — ۶۰۲ وبجلد دوم یشتها ص ۵۹ — ۱۱۱

برف ، و اَتَ vâta = باد ، ونا vana = بن (درخت) و جز آن

همچنین در فارسی این دوحرف بهمدیگر تبدیل میشود چون بزغ (= وزغ)؛ بان (= وان)(پشتیوان) وجزآن . وهیشت جداگانه نیزدر فارسی بجا مانده وآن واژهٔ بهشت است بمعنی فردوس اما ازاین صفت عالی موصوفش درفارسی افتاده است ، این موصوف انگهو anghu بوده بمعنی هستی ، بود ، زندگی ، جهان ، در اوستا باین موصوف و صفت وهیشت بسیار برمیخوریم و بمعنی بهشت گرفته شده یا ، بهترین هستی و بهترین جهان. درواژهٔ دوزخ « انگهو » درفارسی بجای مانده است . ودراوستا دوژنگهو dujanghu مرکب است ازدوژ وانگهو یعنی هستی بد ، زندگی زشت. دوژیادوش dush بمعنی بد وزشت درسریکدسته ازواژه های دیگر نیز دیده میشود چون: دشمن دشوار (= دشخوار) دشنام ، دژخیم (بد نهاد ، بد سرشت ، بد خلق) .

گذشته ازواژهٔ بهشت که بهمان هیئت صفت عالی فرس هخامنشی و اوستا برای ما بیادگار مانده واژهٔ مهست هم درشاهنامه چندبار بکار رفته:

نخستین سرنامه بود از مهست شهنشاه کسرای یزدان پرست

مهست در اوستا مَسیشتَ masishta صفت عالی مس mas(=مه) میباشد یعنی مهترین ، چنانکه دیده میشود هر دوجزء نام دومین ماه یعنی اردیبهشت ، در فارسی بجا مانده ونظر باسامی که باجزء اردترکیب یافته چون اردشیر واردوان واردلان واردبیل باید حرف اول آن مفتوح باشد نه مضموم.

اردیبهشت (اَشَ وَ هیشتَ asha - vahishta) که نگهبانی دومین ماه سپرده باوست یکی از امشاسپندان یا مهین فرشتگان (archange) دین زرتشتی است. پنج ماه دیگر ازسال که خردادو امرداد وشهریوروبهمن واسفند باشد نیز بنام امشاسپندان خوانده شده است.

اردیبهشت در جهان مینوی نمایندهٔ پاکی و تقدس و قانون ایزدی اهور امزداست ودر جهان خاکی نگهبانی آتش سپرده باوست.

۳) خرداد : یکی از امشاسپندان و غالبا با امشاسپند امر داد یکجا در اوستا آمده است خرداد نمایندهٔ رسائی و کمال اهور امزد است و در این گیتی بنگهبانی آب گماشته شده است. ازواژهٔ خرداد مانند نامهای امشاسپندان وایزدان دیگر گاهی دراوستا معنی آن که رسائی و کمال است اراده میشود و گاهی نام مخصوص یکی ازمهین فرشتگان است. این واژه ازدوجزء ترکیب یافته نخست هئوروَ Haurva که جداگانه دراوستا بسیار آمده وصفت است بمعنی رسا ، همه، درست (تمام، کامل) در فرس هخامنشی هروو Haruva همان است که درفارسی « هر »شده مانند هرچیز، هر کس در سنگ نپشتهٔ بهستان (کتیبه بیستون) فرهروم Fra Haravam که ازهمین واژه است یعنی رویهم، فراهم. درسانسکریت سر وsarva. درگزارش پهلوی اوستا (=زند) هرجا که هئوروَ haurva آمده درپهلوی به هماك (=همه) گردانیده شده است.

اما جزء دوم که داد باشد ربطی ندارد با داتَ Dâta که در فرس هخامنشی واوستا بمعنی قانون است ودرفارسی داد گردیده و بمعنی عدالت گرفته شده چنانکه درواژهٔ دادگردیده میشود، همچنین پیوستگی ندارد بادات dâta دیگر که اسم مفعول dâ میباشد ودر فرس هخامنشی واوستا بمعنی دادن وآفریدن وبخشیدن است و درفارسی نیز داد شده چنانکه در بغداد (بغ + داد) و خدا داد. داد در جزء دوم خرداد در اوستا tât میباشد و همین جزء در امرداد هم دیده میشود . در خود اوستا خرداد و امرداد هئوروتات Haurvatât وَامرِتات Ameretât آمده است ، تات جداگانه

مورد استعمال ندارد ، جزئی (Suffixe) است که بانجام برخی ازواژه ها پیوسته،میرساندکه آن واژه اسم مجردومؤنث است چنانکه درارشتات arshtât (= راستی و درستی) در وَتات drvatât (= درستی) . اوَپرَتات uparatât (= برتری) و جزآن.

۴) تیر : دراوستا تیشتریه Tishtrya در پهلوی تیشتر Tishtr یکی از ایزدان مزدیسنا و نگهبان باران است از پرتو کوشش این فرشته است که زمین پاك اهورائی از بخشایش باران برخوردار گردد ، و کشتزار ها سیراب شود. ناگزیر بهمین مناسبت است که نویسندگان عرب وایرانی تشتر را فرشتهٔ روزی دانسته وآن را میکائیل ایرانیان پنداشته اند چنانکه میدانیم میکائیل دردین یهود واسلام فرشتهٔ رزق است. درفرهنگهای فارسی بغلط آنرا بشتر یادکرده‌اند وچون همه مانند اسدی نوشته‌اند که میکائیل است هیچ شبهه نمیماند که تشتر مراد است دقیقی گوید :

تشتررادخوانمت شرك است او چو توکی بود بگاه عطا

درمیان فرهنگها، درسروری درست یادشده اینچنین «تشتر بروزن ابتر حضرت میکائیل بود» دراوستا اَپئوش apaosha دیو خشکی رقیب تیشتر دانسته شده است.

تیشتر نیز نام ستاره‌ایست که شعرای یمانی خوانند ودرزبانهای اروپائی Sirius تیشترستارهٔ باران است ، هرآ نگاه سر از گریبان آسمان بدر کرده بدرخشد نوید ریزش باران میدهد . در اوستا ، یکی از قطعات بسیار دلکش که تیر یشت نامیده شده در نیایش فرشتهٔ باران است. تیر (= تشتریه = تیشتر) ستاره و فرشتهٔ باران نباید مشتبه شود با تیر دیگر که در تازی سهم گویند تیر باین معنی در فرس هخامنشی تیگری Tigri و در اوستا Tighri

خوانده شده است .

۵) **امرداد** : دراوستا َامرِتات amaretât، ازجزء اخیر آن که تات tât باشد و در فارسی دادشده یعنی تابدال تبدیل یافته، سخن‌داشتیم پارهٔ دیگر این واژه از دو جزء ساخته شده نخست از «ا» کـه از ادوات نفی‌است یعنی‌نه‌چنانکه‌درمقابل‌راتی Râti = رادی‌وزاتَ Zata = زاده و پنتی Panti = راه (پند) وجز آن در اوستا اراتی arâti = نارادی و ازات azâta = نازاده‌و اپنتی apanti = بیراهه آمده‌است . ازبرای این جزء در فارسی «نا» یا «بی» آورده میشود . در فارسی فقط در چند واژه این‌حرف بجاهانده ازآنهاست همین‌امردادوانیران که نام‌روزسی‌ام‌ماه است، البته‌این «َا» نباید مشتبه‌شود با «آ» یا «َا» که دراوستاو فرس هخامنشی و پهلوی و فارسی معنی «به» از آن‌بر میآید چنانکه در فارسی آخوند که بمعنی مردی خوانده و داناست و راسته = آراسته ورام = آرام وشنا = آشنا وجز آن.

جزء دوم ـمرتَ mereta = مرتَ mareta یعنی مردنی ودر گذشتنی و نیست شدنی و نابود گردیدنی و مردم، از مصدر مر mar که‌در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی مردن‌است ، چون آدمی مردنی و گزند پذیر است چنین خوانده شده است و همچنین در فرس هخامنشی مرتیه martiya ودر اوستامشیه mashya ومشَ masha ومشیاكَ mashyâka بمعنی مردم ، بسیار آمده است .

گفتیم اردیبهشت و خرداد و امرداد و شهریور و بهمن واسفندرا امشاسپندان‌خوانند، واژهٔ **امشاسپند** نیز از ـمش‌وحرف نفی «َا» ترکیب یافته، امش a-mesha یعنی بیمرك، از جزء دیگر این واژه که سپند باشد

و بمعنی مقدس است در بیان معنی اسفند سخن خواهیم داشت. در گزارش (= تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند امش امرتات در هرجا که معنی لفظی آن اراده شده، در پهلوی به امرك amark گردانیده شده است

بنابر آنچه گذشت امرداد یعنی بیمرگ و آسیب ندیدنی یا جاویدانی و باید امرداد با اَداة نفی «اَ» باشد نه مرداد که معنی برخلاف میدهد.

امرداد (= امرتات) امشاسپندی است که نمایندهٔ بیمرگی و جاودانی یا مظهر ذات زوال ناپذیر اهور امزداست، در جهان خاکی نگهبانی گیاهها و رستنیها سپرده باوست.

٦)**شهریور**: در فارسی شهریر هم گفته شده:

چو در روز شهریر آمد بشهر ز شادی همه شهر رادادبهر (لبیبی)

در اوستا **خشثرَ** و ئیریه Khshathra- vairya مرکب است از خشتهر و صفت و ئیریه **خشثر** در اوستا و فرس هخامنشی و سانسکریت بمعنی کشور است همین واژه است که در فارسی شهر شده و بجای بلدهٔ عربی بکار میرود، باز در فارسی لغاتی داریم که دائرهٔ مفهوم پارینهٔ آنها تنگتر شده از آنهاست دیه یاده که در فرس هخامنشی دهیو Dahyu ودر اوستا دخیو Dakhyu بمعنی کشور یا مملکت است وداریوش بزرك در سنگ نپشتهٔ بهستان، بابل و مصر و سغد و خوارزم و جز آن هریك رادهیو نامیده است، برزن که در فارسی بمعنی محله است در فرس هخامنشی وردنَ Vardana (دراوستا ورزانَ Varezâna) بمعنی شهراست. از اینکه از واژهٔ **خشثر**، در فارسی خاء افتاده و شهرشده نظیر بسیاردارد چون خشنا Khshnâ (= شناختن) خشپ Khshapa (= شب) آخشتی Akhshti (= آشتی) و جز آن، گاهی آن خاء اصلی ماقبل

شین همچنان در فارسی بجا مانده چون خشنو Khshnu (= خشنود) .

هرچند امروزه ازمفهوم واژهٔ شهر کاسته شده اما وسعت دیرین آن از واژه های ایرانشهر و شهریار هویداست در روزگار هخامنشیان در سرهر دهیو (= کشور) یك فرماندار یا نایب السلطنه گماشته بوده که او را در فرس هخامنشی خشتهرپاون Khshathrapâvan میگفتند یعنی شهربان یا کشوردار، همین واژه را یونانیان (Satrapes) Satrape نوشته اند

همچنین خشتهر دراوستا وفرس هخامنشی بمعنی پادشاهی وتوانائی یا سلطنت و اقتدار است ، اردشیر که در فرس هخامنشی ارت خشثرَ Arta-Khshathra و در پهلوی ارتخشیر خوانده شده لفظاً یعنی کسی که بقانون ایزدی یا بتقدس و پاکی فرمانروائی دهد .

خشثر (= شهر) از مصدر خشی Khshi در آمده که بمعنی شاهی کردن و فرمان راندن و توانستن و یارستن است و در گزارش پهلوی اوستا (= زند) همین واژه در پهلوی به پاتیخشاهنیتن Pâtikhshâhenîtan گردانیده شده واز همتین بنیاد است شایستن در فارسی وشاییتن shâyitan در پهلوی و از همین بنیاد است شاه که در فرس هخامنشی و اوستاخشیه Khshaya آمده و پادشاه در پهلوی پاتیخشای (خشیه + پتی Pati). نام چهارمین شاهنشاه هخامنشی خشیارشا پسرداریوش که یونانیان xerxes خوانده و درفرس هخامنشی خشیارشن Khshayârshan بوده مرکب است ازخشیه و ارشن arshan که بمعنی نرومرد و دلیر است ، این نام لفظاً یعنی در میان شاهان مردمنش و دلیر . اما جزء دوم واژهٔ شهریور که وئیریه Vairya باشد صفت است بمعنی برگزیده شده ، ازمصدر ور var که بمعنی برگزیدن و برتری دادن و گرویدن است . درطی سخن ازواژهٔ

فروردین بیك ور بمعنی پوشاندن ونگهداری کردن و پناه بخشیدن ، بر خوردیم . این ور دوم که بنیاد وئیریه میباشد در اوستا چنانکه در فرس هخامنشی بمعنی برگزیدن و گرویدن است . همین مصدر است که در پهلوی ورویتن Varavîtan ، وَرونیتن Varavenîtan و در فارسی گرویدن شده است ودر طی سخن از واژه اردیبهشت گفتیم : تبدیل واو اوستائی و فرس هخامنشی درفارسی بسیار است همچنین در بسیاری ازواژه های فرس هخامنشی و اوستا حرف واو درفارسی بگاف مبدل شده مانند ویشتاسب Vishtâspa = گشتاسب ، وهرکَ Vehrka = گرگ ، وَزرَ Vazra = گرز ، وراز Varâza = گراز و جز آن گذشته از گرویدن که در تبدیل شدن واو بگاف هیئت اصلی تغییر یافته درواژهٔ «باور» واواصلی محفوظ مانده است .

بنا برآنچه یاد کردیم ، خشثر وئیریه Khshathra - Λairya = شهریور بمعنی کشور برگزیده یا پادشاهی برگزید ومکرر در اوستا واژهٔ خشتهروئیریه بمعنی بهشت گرفته شده یا کشور آسمانی اهورامزدا. شهریور نمایندهٔ پادشاهی وتوانائی مینوی آفریدگار است در این گیتی نگهبانی فلزات بااین امشاسپنداست .

۷) مهر : در اوستا میثرَ Mithra ، در فرس هخامنشی و سانسکریت میترَ Mitra یکی از بزرگترین ایزدان دین زردشتی است در اوستا یکی از دلکشترین یشتها که نامزد است بمهر یشت درنیایش این فرشته است همچنین در اوستا ، مهر نیایش ؛ ازآن اوست در آغاز مهر یشت این ایزد از آفریدگان اهورامزدا و درردیف فرشتگان دیگر مزدیسنا بشمار رفته ، اما پیش از برانگیخته شدن زرتشت و رواج

مزدیسنا در ایران زمین ، مهر یکی از پروردگاران آریائیها یعنی ایرانیان و هندوان بوده و در نامهٔ دینی برهمنـان « وید » اینچنین یاد شده است.

واژهٔ (۳) مهر نزد ایرانیان چنانکه نزد هندوان بمعنی فروغ و روشنائی و دوستی و عهد و پیمـان است . درگاتها که از سرودهای خود وخشور زرتشت است یکبار میثـرَ Mithra دریسنا ٤٦ بند ٥ بمعنی پیمان و پیوند و پیوستگی بکار رفته است. دراین بخش از اوستا نـام و نشانی از شخصیت آن نیست یعنی فرشته یا ایزدی یاد نشده است ، در بخشهـای دیگر اوستا مهر پاسبان عهد و پیمان است ، میثـر و دروگ Drug. Mithrô بمعنی دروغگوینده بمهر، میثـروزیه zya ـ Mithrô بمعنی زیان رسان بمهر است ، از این دو واژه کسی اراده شده که پیمـان شکند و فرشتهٔ نگـهبان آن را آزرده و ناخشنود سازد.

درفقرهٔ ۲ مهر یشت آمده « **پیمانشکن** کسی است پرگـزند و تباه کنندهٔ سراسر کشور، مانند کسی است که مرد پارسـا ونیکی بکشد و به بزرگـترین گناه آلوده گردد .

ای سپیتمان (زرتشت) تونباید **پیمان‌شکنی** ، نه آن (پیمان) که بـا همدین خود بستی و نه آن که با پیروان کیش دیگر بمیان‌آوردی ، چه **پیمان** باهرکه بسته‌شوددرست‌است، خواه بامزدیسنان وخواه بادیویسنان.»

---

۳ ـ چون شنیده شده بدرستی لغت (واژه) تردید کرده اند لازم است یادآور شوم که « واژه » بمعنی کـلمه و کلام وسخن ، درست است ریشه وبن‌چندین‌هزارساله در اوستا و سانسکریت دارد . در بسیاری از لهجه های کنونی ایران موجود است و در فارسی هم مشتقاتی دارد و درزبانهای هند و اروپائی نیز بکـلماتی از همین ریشه و بن بر میخوریم نگاه کنید بخرده اوستا گـزارش نگـارنده ص ۸۳ — ۸۲

گفتیم مهر نیز فرشتهٔ فروغ و روشنائی است و در این سمت بعدها با خورشید یکی دانسته شده و بهمین معنی در فارسی هم بجا مانده است .

مسعود سعد سلمان در یك بیت در معانی مهر گوید :

روز مهر وماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان

همچنین مهر ایزد جنگ است و نزد ایرانیان دلیر و رزم‌آزما پایگاه بسیار بلندی داشته و در هنگام کارزار از او یاری در خواست میشد . در سنگ‌نپشته‌های (= کتیبه‌ها) اردشیر دوم و اردشیر سوم هخامنشی پنج بار میترMitra یادشده است .

در طاق بستان نزدیك کرمانشاه در طرف دست چپ اردشیر دوم ساسانی ، ایزد مهر حجاری شده و بدور سرش اشعهٔ دیده میشود ؛ بخطا برخی آنرا زرتشت پنداشته اند. نویسندگان یونانی و رُم این ایزد جنگ ایرانیان را که بجای Ares و Mars پروردگار جنگ آنان است بنام خود Mithres نوشته اند.

در سراسر تاریخ ایران بگروهی از ناموران بر میخوریم که بنام این ایزد خوانده میشدند . همچنین بسیاری ازسرزمینهای ایران بنام وی نامزد بوده ، ازآنهاست مهرگان کُتك (کده) در خوزستان که جغرافیا نویسان ایرانی و عرب قرون وسطی «مهر جان قذق» یاد کرده اند .

مهر نام هفتمین ماه سال ، پس از رواج تقویم مزدیسنا در ایران در روزگار داریوش بزرگ ، بجای ماه فرس هخامنشی با گ یادی Bâgayâdi بکار رفته وجشن مهرگان بجای جشن با گ یادی (ماه‌ستایش

بغ = خداوند) که آغاز سال نو بوده رواج یافت .

در اینجا باید یاد آور شویم که ایرانیان در قدیم سال را بدوبخش کرده شش ماه را تابستان و شش ماه دیگر را زمستان میدانستند جشن با گ یادی آغاز سال بود . در میان نامهای امشاسپندان و ایزدانی که دوازده ماه بپاسبانی آنان سپرده شده ، مهر یگانه واژه‌ایست که‌در بنیاد و ریشهٔ آن اختلاف کرده اند وازکلیهٔ تحقیقاتی که‌در بارهٔ ریشه وبن آن شده و لغاتی که از همان بنیاد در زبانهای دیگر هند و اروپائی بر شمرده شده ، بخوبی میرساند که معنی لفظی مهر درپارینه همان بوده که امروزه در فارسی هست ، یعنی فروغ خورشید وپیمان ودوستی(٤)

٨) آبان :در اوستا آپ âp و در سانسکریت آپَ âpa ، در فرس هخامنشی آپی âpi ، در پهلوی آپ و در فارسی آب گوئیم . در بسیاری از لهجه های کنونی ایران آو گویند ، آوند که در فرهنگها بمعنی ظرف چون کاسه و کوزه گرفته شده دراوستا آفنت âfant آمده و درپهلوی آپومند âpomand گردیده برابر است با واژهٔ سانسکریت آپونت âpavant یعنی دارای آب یا آبمند و آبدار و آبدان . در خود اوستا هم آو در چند واژهٔ مرکب بجا مانده چنانکه‌آوژدان Avej-Dâna یعنی آبدان(ظرف آب) و جز آن .

هشتمین ماه سال بنام آب خوانده شده‌است، این آخشیج (عنصر) مانند آتش و اندروای (هوا) و خاك نزد ایرانیان مقدس و آلودن آن

---

(٤) آخرین تحقیقی که در باره مهر بنظر نگارنده رسیده از Gray استاد دانشکدهٔ کلومیاColumbiaدرسال ١٩٢٥ میباشد، The Foundations of Iranian Religions in K. R. Cama orient Insti . No 5 Bombay .

گناه است. بگواهی اوستاونامه‌های دینی‌پهلوی،ایرانیان‌آخشیج‌های‌چهار گانه‌رامیستودندوامروزه هم پیروان مزدیسنا آن را پاك میدارند وآلودن آن نا رواست.

از نویسندگان یونـان و رُم نیز میدانیم که ایرانیان بدستور دینی خودرفتار میکردند. هرودت درسدهٔپنجم پیش از میلاد نوشته : «ایرانیان خورشید و ماه و زمین و آب و هوا را نیایش میکـنند». درجای دیگر تاریخش گـفته:« ایرانیان‌در رود نمیشاشند ودر آن تف‌نمیکـنند ودستهای آلودهٔ‌خود را در آن نمیشویند ، همچنین نمیتوانند ببینند که کسی آن‌را بیالاید، آری آنان رود ها را محترم میدارند».استرابو Strabo در یك سده پیش ازمیلادمیگوید :

«ایرانیان در هنگـام قربانی کردن ازبرای [فرشتهٔ] آب، در کنار رود یا سرچشمه و کرانهٔ‌دریا گودالی کنده‌در کنارآن قربانی‌میکـنند آنچنانکه آب از خون قربانی آلوده نشود». وهمین جغرافیا نویس درجای دیگر کتابش میگوید : «ایرانیان در آب‌روان آب‌تنی نمیکـنند و در آن لاشه و مردار نمی افکـنند وبهیچروی آلودن آنرا روا نمیدارند.» اخبـار نویسندگان قدیم در بارهٔ پاکیزه نگـهداشتن آب نزد ایرانیان بسیاراست این دو سه فقره که یاد کردیم فقط از برای نمودن جنبهٔ تقدس این‌عنصر است. در اوستائی که امروزه در دست داریم‌بیش‌از بیش آب تعظیم وتکریم شده است . در یسنا ٦٥ فقرهٔ ١٠ اهورامزدا بپیغمبرش گوید : «نخست بآب روی آرو حاجت‌خویش از آن بخواه ، ای زرتشت».درگشتاسب یشت فقرهٔ ٨ آمده : «آب فرّ ایزدی بخشد بکسی که اورابستاید».

در دین ایرانیان از برای آب دو فرشتهٔ نگهبان قائل شده‌اند یکی

نامزد است باپام نپات Apâm-Napât و دیگری اناهیتا Anâhitâ که در فارسی ناهید شده است ـ در کتیبه هائی که از اردشیر دوم هخامنشی مانده سه بار از ناهید یاد شده است . در ایران زمین چندین پرستشگاه بنام این فرشته بر پابوده از آنهاست پرستشگاه کنگاور که بزرگترین و با شکوه ترین معابد روزگار کهن بوده و کنگاور کنونی درمیان ویرانهٔ آن که هنوز چند ستون و دیوار آن بر پاست ساخته شده است . این پرستشگاه یکبار بغارت اسکندر رفت و باقیماندهٔ پوششهای زر و سیم آن را آنتیوخس بزرگ (۲۲۳ـ۱۸۶ پیش از میلاد) دربود. بگفتهٔ طبری ساسان پدر بزرگ اردشیر بابکان پیشکار و متولی معبدی بوده نامزد به آتشکدهٔ ناهید در اصطخر .درکنده گری (حجاری) که در نقش رستم در فارس از نرسی مانده، ناهید در طرف دست راست شاهنشاه ساسانی دیده میشود که بدو نشان اقتدار می بخشد. نویسندگان یونانی و رُم این ایزد آب را که بجای Artemis و Diana پنداشته اند، بسابنام خودش Anaitis یاد کرده اند.

گذشته از اپام نپات و اناهیتا (= ناهید) چندین بار در اوستا از واژهٔ « آب » فرشتهٔ نگهبان این آخشیج اراده شده است . یکی از یشتهای اوستا که در ستایش ناهید است آبان یشت خوانده میشود. قطعهٔ دیگری در نامهٔ دینی که نیز در ستایش ناهید است نامزد است به آبان نیایش.

در اوستا در حدود چهل بار آب بمعنی فرشتهٔ پاسبان آب گرفته شده و در همه جا بصیغهٔ جمع آورده شده است. نام هشتمین ماه که آبان باشد نیز بصیغهٔ جمع بجا مانده یعنی که پاسبانی این ماه بایزد آبها سپرده شده است . « آن » در این واژه مانند « آن » در زرتشت سپیتمان و اردشیر پاپکان و مزدك بامدادان علامت نسبت نیست، بایدبیادداشت که علامت جمع «آن»

در فارسی از فرس هخامنشی بجامانده چنانکه خشاثیان آم، خشاثیه Khshâthiyânâm Khshâthiya در فارسی شاهانشاه شده وهمچنین است در اوستا ، دئون آم دئو Daêvanâm Daêvô در فارسی میشود دیوان دیو ، بنابر این علامت جمع « آ ن » در فارسی ، حالت (Casus) اضافه است در جمع مذکر فرس هخامنشی و اوستا .

در واژه های « ایران » و « یزدان » و « کهان » همین علامت جمع موجود است که در اوستا آریان آم Ariyânâm و یزتان آم Yazatânâm و گئتهان آم Gaêthânâm آمده اما در فارسی این واژه ها مفرد بکار میرود همچنین در بسیاری از نامهای شهرها همین علامت جمع دیده میشود چنانکه در گرگان (= گرگها) ، سپاهان (= اصفهان. سپاهها) وجز آن.

همین علامت جمع فرس هخامنشی است که به پهلوی ، زبان روزگار اشکانیان وساسانیان رسیده و در کهنترین نوشته های پهلوی ، چنانکه در گزارش (= تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند « آن » یگانه علامت جمع است. در نوشته های نسبةً متأخر پهلوی چنانکه در بندهش گاهی علامت جمع « ها » یا « یها » îha بکار رفته چون کوفیها (کوهها) و روتیها (رودها) و پوستیها (پوستها) و بندگیها (بندگان) و جز آن . این علامت اخیر درست معلوم نشده که در زبانهای قدیم ایران چگونه بوده ، امروزه درفارسی بیشتر کلمات را به «ها» جمع بندند از برای جمادات « ها » و از برای حیوانات یا جانداران « آن » آورند چون سنگها و چوبها و اسبان وزنان اما در پارینه چنین امتیازی درکار نبوده . علامت جمع « آن» را بهر اسمی میپیوستند چون: شبان وروزان و ماهیان و سالیان و گوهران و اندامان و آتشان و سوگندان و گناهان واندوهان و گوسپندان وجز آن. ولی چنانکه

میدانیم در فارسی هردو علامت جمع مجاز است : سخنان = سخنها ؛ آخشیجان = آخشیجها ؛ درختان = درختها نهالان = نهالها ؛ زانوان = زانوها ؛ مردان = مرد ها و جز آن ، اما چون درفارسی کنونی آبان وآتشان گفته و نوشته نمیشود برخی پنداشته اند که « آن » در آبان علامت نسبت باشد ولی چنانکه گفتیم در پارینه « آن » یگانه علامت جمع بوده و واژهٔ آبان دیر گاهی است که بهمان هیئت باستانی خود بما رسیده است . در پهلوی آنچنان که در بندهش آمده نام هشتمین ماه از سال و نام دهمین روز از ماه هردو آبان است یعنی آبها و در همان نامه نیز آمده : چشمك آپان ، خان آپان یعنی سرچشمهٔ آبها و کان آبها .

۹) **آذر** : در اوستا âtar وآتر âtere و آثر âthr وآترâtr ودر فرس هخامنشی آتر âtar آمده در پهلوی âtur و آتخش (جمع آتخشان) و در فارسی آذر و در پازند و فارسی آتش نیز گوئیم . آذر و آتش هردو یکی است و همان آثر âtar اوستائی و فرس هخامنشی است . آتر در حالت فاعلی مفرد (Casus , nominatif) آترش میشودو در اوستازیاد بآن برمیخوریم ودر فارسی « را » آن را انداخته آتش گفتند چنانکه از واژه‌های اوستائی ترشنtarshna و کرشت Karshta و کرشور Karshvar در فارسی راء افتاد تشنه و کشته و کشور شده است . آذر فرشته نگهبان آتش یکی از بزرگترین ایزدان مزدیسناست ودرمیان اقوام هند واروپائی آریائیها که ایرانیان و هندوان باشند بیشتر باین آخشیخ اهمیت داده اند ایزد آذر ایرانیان نزد هندوان اگنی agni خوانده شده ودر « وید » نامه برهمنان از پروردگاران بزرك بشمار است.

در اوستا قطعهٔ که در ستایش این ایزد است نامزد است به آتش

نیایش. از برای نمودن ارج و پایهٔ آذر غالباً در نامهٔ آسمانی ایرانیان پسر اهور امزدا خوانده شده چنانکه سپندار مذ (= زمین) دختر پروردگار است. در پرستشگاه، آتش که نمایندهٔ فروغ ایزدی است باید همیشه‌روشن باشد چنانکه در کلیسیای کاتولیك همیشه چراغ بر افروخته‌است. اقوام سامی نیز آتش را مقدس میدانند ودر توراة، «یهو»خدای، بنی اسرائیل در زبانهٔ آتش با موسی سخن گفت.

در نام آذربایجان (= آذرپاتگان) که بزرگترین ایالت ایران است نام ایزد آذربجا مانده‌است.

آتریات âterepâta که لفظاً بمعنی آذر پناه است یا کسی را که آتش‌نگهدار است نام خاندانی بوده که در آن سرزمین خشثر پاون (شهربان = ساتراب) بودندو نام خودرا بآن مرز و بوم داده اند، آذر باد در روزگار ساسانیان نیز ازنامهای معمولی بوده وآذر باد مهراسپندان موبدان موبد سراسر ایران زمین بوده است در زمان‌شاپور دوم ساسانی.

چون واژهٔ آذر در زبان ما بجا مانده و ممکن نیست کسی درمفهوم آن سهوی کند بیش از این ازآن‌سخن نمیداریم فقط یادآور میشویم که نهمین ماه فرس هخامنشی‌هم آثر یادیه âthryâdiya خوانده میشده‌یعنی ماه ستایش آذر.

نهمین‌روز ماه نیز بنگهبانی ایزد آذر سپرده‌شده است.

۱۰) **دی**: دهمین ماه بنام دادار یعنی آفریدگارخوانده‌شده‌است. دی در اوستا دتهوش Dathush یادَذوَه Dadhvah آمده‌بمعنی‌داداریا آفریننده و آفریدگار است و همیشه صفت اهورا مزدا آورده شده است چنانکه‌درآبان یشت فقرهٔ ۱۷ و مهر یشت فقرهٔ ۵۰ و فروردین یشت‌فقرات

۸۳ و ۱۵۷ و رام یشت فقرهٔ ٤٤ وجزآن.

این واژه از مصدر dâ درآمده که در اوستا وفرس هخامنشی و سانسکریت بمعنی دادن و آفریدن وساختن و بخشودن است، درپهلوی داتن ودرفارسی دادن شده است وازهمین بنیاد است داتر dâtar که در پهلوی داتار ودرفارسی دادار (= آفریدگار) گوئیم.

در خود اوستا، در آفرینگان گهنبار فقرهٔ ۱۱ صفت دتهوش (= دی) ازبرای تعیین دهمین ماه بکار رفته است و چنانکه میدانیم هریك ازسی روز ماه بنام یکی ازایزدان خوانده شده وبنگهبانی وی سپرده شده است، روز هشتم وروز پانزدهم وروز بیست و سوم هر ماه نامزد است به دی (= دتهوش). درخود اوستا هم این سه روز یاد گردیده چنانکه در یسنا ۱٦ در فقرات ٦ — ٤ ودر دو سیروزهٔ خرد وبزرگ درفقرات ۸ و ۱۵ و ۲۳. وهمچنین در اوستادتهوش (= دی) جداگانه بدون موصوفش اهورا مزدا ازبرای تعیین این سه روز ازماه بکار رفته، چنانکه در آفرینگان گهنبار در فقرات ۷ — ۸. چون سه روز ازماه دارای یك نام است ازبرای امتیاز آنها ازهمدیگر دی بآذر، دی بمهر، دی بدین گفته اند یعنی این سه روز را ازبرای باز شناختن بروز بعدش نسبت داده اند.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه نیز چنین یادکرده ودر **نوشته‌های** پهلوی چنانکه در «شایست نه شایست» در فصل ۲۳ و مکرراً دربندهش دی بروزهای آذر و مهر ودین نسبت داده شده، مثلا در نامه دیگر پهلوی نامزد به «زادسپرم» درفصل ۲۱ فقرهٔ ٤ آمده: زرتشت درروز دی بمهر از ماه اردیبهشت درکنار دریای دایتیك (آمویه) بالهام غیبی رسید، در **نوشته‌های** پهلوی نام دهمین ماه ازسال و نام روزهای هشتم وپانزدهم وبیست و سوم

ازماه دنو dadhv یاد شده والبیرونی‌هم(آثارالباقیه ص۴۸) نامهای‌این سه‌روزرابلهجهٔ خوارزمی دنو نوشته آنچنانکه هیئت اوستائی دَذْوَه dadhvahمحفوظ تر بجا مانده است . از اینکه برخی این روزهارا دین به آذر، دین بمهر ، دین بدین خوانده و نوشته اند غلطی است که ازبد خواندن خط پهلوی برخاسته‌استودین که نام روزبیست و چهارم از ماه است در اوستا دئنا آمده ودرفارسی دین گوئیم.

بمناسبت اینکه نام دهمین ماه دی خوانده شده و زمستان با همین ماه آغاز میشود فرهنگ نویسان فارسی پنداشته اند که دی بمعنی زمستان باواژهٔدی‌نام‌ماه‌ازیك‌ریشه وبن باشد. دی بمعنی زمستان آنچنان‌که در ادبیات ما بکار رفته:

چو خرم کسی کو بهنگام دی به‌پیش‌آورد منقل و مرغ وی (نظامی):
بجان‌میداد راحت دیدن وی چوبرف‌اندرتموزوشعله دردی (امیرخسرو)

باواژهٔ اوستائی زین Zayan که بمعنی زمستان است یکی‌است، ازاینکه‌راء اوستا در فارسی به دال مبدل میگردد نظیر بسیار دارد چنانکه داماد و دریاودست وجز آن‌دراوستا زاماتر Zâmâtar و زریه Zrayah و زَستَ Zasta میباشد .

۱۱ بهمن: یازدهمین ماه بنام امشاسپند بهمن خوانده شده است . این امشاسپند که در اوستا و هومنه Vohu - manah آمده از دو جزء ترکیب یافته نخست وُهو (= ونگهو vanghu) که صفت است بمعنی خوب و نیك. در فرس هخامنشیَ و هو vahu و درسانسکریت و سو vasu بهمین معنی است در پهلوی وه Vêh و در فارسی به شده است . جزء دوم منه Manah برابر است با واژهٔ سانسکریت منس manas که در پهلوی منشن mênishn و در فارسی منش شده است ، منه‌از مصدر من man درآمده

که در اوستا وفرس هخامنشی بمعنی اندیشیدن و شناختن و بیاد آوردن ودریافتن است وبرابر است با to mean انگلیسی و meinen آلمانی، در پهلوی منیتن mênitan شده؛ در فارسی متروك است. در چندواژهٔ مرکب فارسی «مان» که‌از همین بنیاداست بجا مانده‌چنانکه در: شادمان یعنی شادمنش، پشیمان (=پژمان)، نریمان (=نیرم) که در اوستا نئیرمنه naire-manah آمده صفت است‌بمعنی نریا مردمنش‌ودرگزارش پهلوی اوستا که زند خوانند به«مرت منشن»ترجمه‌شده است؛ رادمان که‌در شاهنامه سپهدار خسرو پرویز یادشده‌یعنی رادمنش، قهرمان‌وجز آن (۵) دشمن که بمعنی بداندیش و بدخواه است ازدش(دژ یعنی بد) و من ترکیب یافته است. «من» نیز جداگانه در ادبیات ما بمعنی منش و روان و دل بکار رفته فردوسی گوید:

سرش سبز بادا تنش ارجمند منش برگذشته زچرخ بلند

من در فرهنگهای فارسی‌بمعنی‌دل‌یادگردیده‌ودر فرهنگ جهانگیری باین شعر قریع‌الدهر گواه‌آورده شده:

---

۵ — پشیمان درپهلوی پشامان خوانده شده باید از «پس» که سین بشین مبدل شده وازمان (منش)ترکیب یافته‌باشد ـ پساوند(قافیه)و پسادست (نسیه) ـ قهرمان درجمع قهارمهٔ معرب است از کهرمان Kuhrumân که بمعنی‌کار اندیش است (درفرهنك هاکار فرما یاد شده)ازمصدرکرKar=کردن ومان در این واژه‌ها که یادکردیم نبایدمشتبه شود بامان که در جزء اخیر چند واژهٔ دیگر فارسی دیده میشود چنانکه در کشتمان ودودمان وگرزمان (عرش، بهشت، بارگاه قدس)، مان در این واژه ها بمعنی خانه وسرای است. درگاثا دمانَ demâna ودربخشهای دیگر اوستا نمانَ nemâna بمعنی‌خانه است ودرپهلوی مان شده و در فارسی معمولا با خانه مترادف آورده خان ومان (=خانمان) گوئیم، همچنین مان درواژه های آسمان وفرمان وجز آن از بنیان های دیگر است که در اینجا ازیاد کردن آنها خودداری میکنیم.

یار همچون روح حیوانی و مثل مردمك
که میان من در آید گاه اندر چشم من

در نام خاندان شاهنشاهان هخامنشی واژهٔ منش نیز بجاماندهاست داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ بهستان(= کتیبهٔ بیستون)نیاکان خود را چنین یاد میکند :

داریوش پسر ویشتاسب (گشتاسب) پسر آرشامَ Arshâma پسر اریارمنَ Ariya ramna پسر چیشپیش Chishpish پسر هخامنش Hakhâ - Manish . هخا دراوستا وفرس هخامنشی بمعنی دوست آمده هخامنش لفظاً یعنی دوست منش همچنین نام اردو منش Ardu -manish که یکی از باوران داریوش است و در بهستان یاد شده یعنی راست منش . بنا بر آنچه گذشت وُهومَنه Vohu - manah که در پهلوی وهومن Vohu-man و در فارسی بهمن شده یعنی بهمنش .

گفتیم بهمن یکی از امشاسپندان یعنی یکی از مهین فرشتگان مزدیسنا است چندین بار در اوستا بجای وهومنه Vohu - manah و هیشتَ منه Vahishta-manah آمده یعنی بهترین منش.ازوهیشت که صفت عالی وُهو Vohu (= ونگهو Vanghu) میباشد درطی سخن از اردیبهشت نام دومین ماه ، یاد کردیم . آنچنانکه بهمن در اوستا آفریدهٔ اهورامزداست اَکَمنه Aka - manah که بمعنی بدمنش است ، پدید آوردهٔ اهریمن و رقیب بهمن یا منش نیك است. اك یا آك که در فرهنگ ها بمعنی آسیب و گزند گرفته شده بمعنی بد و زشت است در مقابل به و خوب. از برای رفع اشتباه لازم است که بیفزائیم هیچ پیوستگی لفظی با نام آژی دهاك (= اژدهاك = ضحاك) ندارد ، اكمنه (درپهلوی اَکومن

Akoman) در فقرهٔ ٤٦ زامیادیشت با دیو خشم و اژدهاك وسپیتور (spityura سپیتیورَ) کسیکه جمشیدرا بااره بدونیم کرد، از پیکهای اهریمن خوانده شده اند .

مزدااهورا در گاثا که از سرودهای مینوی وخشور زرتشت است پدر بهمن یامنش نیك خوانده‌شده و درنوشتهای پهلوی چنانکه در دینکرد وبندهش، بهمن نخستین آفریدهٔ دادار است .

آنچنانکه در اوستا دوزخ خانهٔ دروغ نامیده شده ؛ بهشت هم خانه منش نیك یا بهمن خوانده شده است . نیکوکاران در سرای بهمن (= بهشت) بپاداش ایزدی رسند .

بهمن درجهان مینوی نمایندهٔ منش نیك اهورا مزداست و در جهان خاکی چار پایان سودمندسپرده باوست گذشته ازاینکه پاسبانی یازدهمین ماه با امشاسپند بهمن‌است نگهبانی دومین روز از ماه نیزبا اوست، بهمن‌روزازبهمن‌ماه یکی‌ازجشنهای بسیار بزرگ ایران باستان بوده وقرنها پس ازاستیلای عرب مانند فروردگان و مهرگان گرفته میشده و همان‌است که در ادبیات مابهمنجنه گفته اند بجای بهمنگان.عثمان‌مختاری درسدهٔ ششم هجری گفته :

بهمنجنه‌است خیزومی آرای چراغ ری
تا برچنیم گوهر شادی ز گنج می
این یك دومه سپاه طرب را مددکنیم
تا بگذرد ز صحرا فوج سپاه دی

ابوریحان بیرونی درالتفهیم دربارهٔ بهمنجنه‌چنین‌نوشته : «بهمنجنه چیست ؟ بهمن روز است ازبهمن ماه وبدین روز بهمن سفید بشیر خالص

پاك خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی ببرد و اما به خراسان مهمانی کنند برد یکی که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی که حلال اند و آنچه اندرآن وقت بدان بقعت یافته شود ازتره ونبات».اسدی طوسی درلغت فرس نوشته:« بهمنجنه جشنی است که دوم روزازبهمن ماه کنند وطعام هاسازند وبهمن سرخ وزرد برسرکاسه هانهند وماهی وتره وماست آرند.»

فرخی گوید:

فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد

عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه

منوچهری گوید:

اور مزدو بهمن وبهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

هم منوچهری گوید:

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عزوبیداری تنه(۶)

چنانکه دیده میشود گیاهی هم بنام امشاسپند بهمن خوانده شده است، این گیاه در فرهنگها نام گلی یاد شده که دربهمن ماه یازمستان باز شود.

در پزشکی این گیاه معروف است، درتحفه حکیم مؤمن ودر بحرالجواهر: بیخی سفید یا سرخ رنگ مانند زردك وخوشبو وبااندك صلابت وکجی و خارناك تعریف شده است، همین گیاه است که در فرانسه

۶ — نگاه کنید بگزارش (تفسیر) اوستای نگارنده، جلد اول یشتها ص ۹۰

Behen خوانده شده ودرگذشته ریشهٔ آنرا بنام بهمن سرخ وبهمن سفید درداروخانه‌های اروپا بکارمیبردند.

در کتیبه های پادشاهان هخامنشی بواژهٔ بهمن بر نمی خوریم اما آثاری که از آن روزگاران بزبان بابلی بجا مانده و نوشتهائی که از نویسندگان یونانی بما رسیده مکرراً بهمن بهیئت های مختلف یاد شده چه نام امشاسپند مهین فرشتهٔ زرتشتی و چه نام خاص ناموران آن دوران .

در تاریخی که از مأخذ خودمان بجا مانده و تخلیطی که میان پادشاهان داستانی کیانیان و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشیان‌شده نام کی بهمن پسر اسفندیار را اردشیر دراز دست دانسته‌اند ، اما اردشیر (٤٢٤ - ٤٦٤ پیش از میلاد) که پنجمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است ، عنوان دراز دست داشته و نویسندگان یونانی اورا مکر و خیر Makrokheir و نویسندگان رم لنگی مانوس Longimanus نوشته‌اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشایارشاست که ابو ریحان در آثار الباقیه (ص۱۱۱) مقروشر نوشته : « اردشیربن اخشویرش و هوالملقب بمقروشرای‌طویل الیدین » ودرمجمل‌التواریخ (ص۳۰) آمده: کی‌بهمن پسر اسفندیار بود . . . . ونام او اردشیر بود، کی اردشیردرازانگل خواندندی او را و ببهمن معروف است ، و اورا دراز دست نیز گویند سبب آنك برپای ایستاده‌و دست‌فرو گذاشتی از زانو بندبگذشتی ، واندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست :

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

در اینجا یاد آور میشویم که صفت دراز دست و دراز انگل (=

انگشت) مکرراً در اوستا دَرغو باز و - dareghô - bâzu ودرغو انگوشتَ dareghô angushta آمده وازاین صفت بازوان کشیده وانگشتهای بلند و باریك که یك قسم زیبائی است اراده شده است و از صفت دَرغوگوَ dareghô-gava یعنی دراز دست که از برای دیو خواب سنگین بوشیاستا Bûshyâstâ آورده شده ، چیر دست اراده گردیده است(۷)

در انجام مقال بهمن اشعار خاقانی را کـه در آنها واژهٔ بـهمن نام خاص شخص و نام خاص ماه ونام یك گیاه بکار رفته ، یادآور میشویم:

چون زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم تارحمتی بخـاطر بهمن در آورم
نی نی که باغم است مرا انس لاجرم مریم صفت بهـار ببهمن در آورم
نشگفت اگر چو آهوی چین مشك بردهم چون سر بخورد سنبل وبهمن درآورم

۱۲ــ اسفند: دوازدهمین ماه از سال بنگهبانی امشاسپند سفندار مذ (= اسفند) سپرده شده و بنام وی خوانده شده است . پنجمین روز از ماه نیز نامزد است به سفندار مذ روز، این روز در اسفند مـاه نزد ایرانیان جشنی بوده کـه بگـفتهٔ ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) بزنان اختصاص داشته و همین جشن را در آنجا ودر کـتاب دیگرش التفهیم مردگیران خوانده است(۸) اسفندیا سپندار وسپندار مذ در پهلوی سپندارمت و در اوستا سپنتا آرمـتی ârmati (= آرمـئیتی ârmaiti) از دو واژه ترکیب یافته است نخستین جزء آن کـه سپنتَ spenta باشد صفت است (در تأنیث سپنتا (spentâ) یعنی پاك یامقدس برابر sanctus لاتین

---

۷ — نام این دیو درفرهنگهای فارسی بوشاسب یاد گردیده وبمعنی خواب و رؤیا گرفته شده است .

۸ — نگاه کنید بجلد اول یشتها ، تفسیر نگارنده ص ۹۴ و به التفهیم چاپ تهران ص ۲۶۰

این صفت در اوستا از برای خود اهورامزدا و گروهی از ایزدان و مردمان و جز آن آورده شده است از آنجمله از برای آرمیتی که موضوع سخن ماست .

سپنتَ در بسیاری از واژه های بسیط و مرکب فارسی بجامانده از آنهاست اسفند یا سپند گیاهی که در لاتینی ruta و در فرانسه و آلمانی rue و Raute نام دارد و دانهٔ آن بخوری است معروف، حنظلهٔ باد غیسی گوید :

یارم سپندا گرچه بر آتش همی فگند از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار باروی همچو آتش و باخال چون سپند

همچنین سپند نام کوهی بوده در سیستان، اسدی گوید :

یکی شهر بد پشت اسپند کوه بسی رهزنان گشته آنجا گروه

و فردوسی گوید :

بخون نریمان کمررا ببند برو تازیان تا بکوه سپند

در طی سخن از ماههای اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و اسفند گفتیم که این شش مهین ایزدان دین زرتشتی را امشاسپندان خوانند. در واژهٔ امشاسپند نیز صفت « سپنت » دیده میشود : جزء اول آن امشا در اوستا از اَ (a) که از ادوات نفی است و مَشَ masha ترکیب یافته یعنی نمردنی ، آسیب ندیدنی ، گزند نیافتنی یاجاودانی و همیشه پایا و هماره ماندنی . جزء دوم یعنی سپند صفت آن است : اَمِشَ سپنتَ amesha - spenta (امشاسپند) یعنی جاودانی پاك

یابیمرگ مقدس(۹) چنانکه میدانیم هفت امشاسپند داریم، درسر امشاسپندان خردمقدس اهورمزدا جای داشته که در اوستا سپنتومئینیو spentô-mainyu (= سپند مینو) خوانده شده بعدها بجای سپند مینو خود اهور امزدا را قرار داده اند(۱۰). دیگر ازواژه های فارسی که باسپند ترکیب یافته، گوسفنداست: گاودراوستا گئو gao هم اسم جمع همهٔ جانوران سودمند اهلی است و هم اسم جاندار مخصوصی است که در تازی بقر گویند. چنانکه میدانیم جانداران سودمند را ایرانیان باستان گرامی و ارجمندمیداشتند نگهبانی و پرورش آنهارا از کارهای نیك میدانستند بویژه گاو (= بقر) که در سود، سرآمد چارپایان دیگر است. در اوستا، و ندیداد فصل (= فرگرد) ۲۱ فقرهٔ ۱ آمده: « درود بتو ای گاو پاك، درود بتو ای گاو سودبخش ... » در متن از برای گاو پاك، گئوسپنتَ gaospenta آمده است. در پهلوی نیز گوسپند اسم جمع مطلق جانوران اهلی است. اسم اصلی جانداری که امروزه گوسفند مینامیم، میش است، ودراوستا هم مَئشَ maêsha و مادهٔ آن مئشی maêshi خوانده شده است، بنابر این گوسپند (= گئو + سپندَ gao + spenta) عنوان دینی است که بجاندار مخصوصی اطلاق میکنیم.

---

(۹) – مشَ masha ومشیه mashya و مرتَ mareta درفُرس هخامنشی مرتیه martiya صفت است یعنی مردنی و درگذشتنی از مصدر مر mar(مردن) و همین واژه است که در فارسی مردم شده یعنی بشر، درگذشتنی. نگاه شود بمقال امرداد.

(۱۰) همین واژه است که در فارسی مینو شده و بمعنی بهشت گرفته اند. این یك سوی دوزخت همی خواند وان یك سوی ناز و نعمت مینو

ناصرخسرو

در نام خاص اسفندیار هم واژهٔ سپنت دیده میشود. اسفندیار پسر کی گشتاسب از یاوران دینی زرتشتی و از مقدسین مزدیسناست مکرراً در اوستا سپنتودات spentô - dâta خوانده شده، لفظاً یعنی دادهٔ خردپاك یا آفریدهٔ دادار پاك. این نام بغلط در فارسی اسفندیار شده، بایستی سپند داد شده باشد. از شاهنامه گذشته، در نوشته های دیگر اسفندادوسپندات یادشده و در پهلوی هم سپندات آمده است همچنین سپنتودات spentô - dâta نام کوهی است چنانك در زامیادیشت فقرهٔ ٦ و در نامهٔ پهلوی بند هش فصل ۱۲ فقرهٔ ۲ کوه سپندات یادشده و در فقرهٔ ۲۳ از همان فصل در بارهٔ آن گوید:

«کوه سپند دات در پیرامون ریوند است» بنابر این سپند کوه باید در خراسان باشد نزدیك نیشابور. در شاهنامه از یك کوه نامزد به سپند مفصلا سخن رفته کوهی است که رستم دژآنرا گرفته و گنجش را برداشته، آن دژ را بسوخت:

بکوه سپند آتش اندر فکند که دودش برآمد بچرخ بلند

شاید کوه سپنتودات spentô - dâta در اوستا همان سپند کوه شاهنامه باشد؟ (۱۱) ازاین نامهای خاص گذشته، سپنتودات صفت است بمعنائی که یاد کردیم و جداگانه بسیار در اوستا بکار رفته است.

دیگر از نامهای خاص تاریخی که دارای واژهٔ سپند باشد، آذرباد مهر اسپند است که از بزرگان دین مزدیسناست (۱۲) درنوشته های پهلوی آتروپات مار سپندان یاد شده است. آذر باد مهر اسپندان موبدان موبد

(۱۱) ــ نگاه کنید بدومین جلد یشتها؛ گزارش اوستای نگارنده ص۲۲۹

(۱۲)ــ نگاه کنید بجلد خرده اوستا، گزارش اوستای نگارنده ص۳۰-۴۱

ایران زمین بوده درروزگار شاپور دوم‌ساسانی وهمان است که بغلط در تاریخ حمزهٔ اصفهانی چاپ‌مصر وهم‌چاپ آلمان «ازدیاد» چاپ‌شده، امادر مجمل التواریخ (ص۵۱) نقل از حمزهٔ اصفهانی آذر باددرست نوشته شده‌است. از آتروپات(آذربـاد) در مقال آذرسخن‌داشتیم امامهراسپند: جزء اول این نام مرکب ما ثـر mâthra بمعنی سخن‌و گفتار است‌بویژه سخن مینوی‌و گفتار ایزدی ، ماثـرن mâthran کسی است کـه گفتار آسمانی رابخاکیان میرساند یا بعبارت دیگـر و خشور و پیامبر ، پیغمبر زرتشت چندین بار خود را در سرودهای خویش چنین خوانده‌است .جزء دوم یعنی سپند صفت آن است بنابر این مهـر اسپند یعنی سخن مینوی پاك یا گفتار ایزدی مقدس. مارا سپند یامهر اسپند :

تا که در نطع دهر در بازی است رخ بهرام و اسب مهر اسپند
(انوری)

دراوستا ماثـرَ سپنتَ mâthra - spenta آمده و روز ۲۹ مـاه چنین خوانده شده است .

اما دومین جزء کـه آرمتی ârmati باشد : این جزء بادوواژه ساخته‌شده یکی اَرِم arem که از قیود است بمعنی درست یا آنچنان کـه شاید و باید و بجا ؛ که‌خود جداگانه دراوستا بکار رفته؛ دیگری mati از مصدر من man (اندیشیدن) کـه در مقـال بهمن گذشت . از اینکـه از (ارم + متی) یك میم افتاده «ارمتی» شده‌بنابقاعده‌ایست که دوحرف‌از یك جنس در واژهٔ مرکب کـه بهم آید یکی را در دیگری ادغـام و در نوشتن‌حذف کنند ودر اوستا مثال آن بسیاراست ودرفارسی‌هم کم نیست چون هیچیز، درستر و جز آن . آرمتی بمعنی فروتنی و برد باری و

سازگاری گرفته شده در مقابل ترومتی tarô - mati که بمعنی بادسری و خیره سری و ناسازگاری و برتنی و سرکشی است، لغت ترمنشت که در فرهنگها بروزن سرنوشت بمعنی بدکرداری یادشده، درست است، درپازند ترمنشن برابر است با ترومتی tarô - mati اوستائی. در نامهٔ پازندمینو خرد در فصل ۲۱ در فقرات ۸ و ٤٠ آمده: «و اوی ترمنشن مردفرجام چی؟ و اوی ترمنشن مرد دوست اندك، وش دشمن وس» یعنی آن مرد ترمنشن را دوست کم و دشمنش بسیار است.

در اوستا ودر نوشه های دینی پهلوی ترومتی دیوی است رقیب آرمتی وازجملهٔ که از مینو خرد یاد کردیم هیچ شك نمی ماند که آرمتی را بمعنی بردباری و فروتنی میگرفتند.

بنابر آنچه گذشت آرمتی باصفتش سپنتا: (spentâ - ârmati) که در فارسی سپندار مذ شده یعنی فروتنی پاك یا تواضع مقدس(۱۳) امروزه نام دوازدهمین ماه را اسفند گوئیم یعنی موصوفش را که ارمذ (= ارمت = آرمتی) باشد از زبان انداخته ایم.

اینست معنی لغوی سپندار مذ. مقصود نگارنده در بیان نامهای دوازده ماه همان نمودن معانی امشاسپندان و ایزدانی است که این ماهها بنامهای آنان خوانده شده است واگراز پایه ورتبهٔ هریك ازآنان، آنچنان که در اوستا و نوشتهای دینی پهلوی یادشده، سخن میداشتیم شاید این مقاله پنجاه برابر بلند تر میشد.

---

۱۳ – ابو ریحان در آثار الباقیه (ص۲۲۹) اسفندار مذرا چنین تعریف کرده «اسفندار مذماه الیوم الخامس منه و هوروز اسفندار مذعید لاتفاق الاسمین و معناه العقل والعلم و اسفندار مذ هوالموکل بالارض والموکل با المرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبة لزوجها».

اینك در پایان برای شناختن پایهٔ سپندارمذ در دین مزدیسنا بطور اختصار گوئیم : سپندار مذ که پنجمین امشاسپند بشمار است نمایندهٔ بردباری وشکیبائی، وسازش اهور است مانند امشاسپندان دیگر میانجی است میان دادارو آفریدگان ودراین جهان نگهبانی زمین سپرده باوست. هر آنکه زمین آبادان کند و خاك را خرم و بارور سازدو بکشت وورز پردازد فرشتهٔ نگهبان آنرا از خود خشنود کرده از بخشایش آسمانی مزدا برخوردار گردد. مکرراً در اوستا سپندار مذ (= سپنتا آرمتی) لفظ مترادف زمین بکار رفته و از این واژه خود زمین اراده شده است. ازبرای اینکه مردمان خشنودی وی جویند و آنچنان که باید زمین را پاك و آباد نگهدارند، سپندار مذ دختر اهورا مزدا خوانده شده است. هرآنکه زمین شکیبا و بردبار را که مایهٔ زندگی است بیالاید و ویران سازدو از کشتزار بی بهره کند مایهٔ ناخشنودی و آزردگی پدر مینوی است .

سپندار مذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

(فردوسی)



واژهٔ (۱) « فرهنگستان »

مقصود ازنگارش این چند سطر نمودن معنی اصلی فرهنگستان و ترکیب این واژه است .

فرهنگستان ازسه جزء ترکیب یافته : **فر** + **هنك** + **ستان** .

۱ــ **فر** یا **فرا** درفرس هخامنشی و اوستا (فرَfra وفرا frâ) از پیشاوندها (prefixes) است بمعنی پیش . در سانسکریت پَرَ pra و در لاتینی پرو pro بهمین معنی است ودرزبانهای کنونی اروپا بهیئتهای گوناگون بجا مانده است . درفارسی هم گذشته از فرهنگ ، در سر بسیاری از واژه ها فرا میآید چون فرا رفتن وفرا خواندن.یافر ، بفتح فا وکسرفا دیده میشود چون فرمودن وفرزند فرزانه وفرستادن و جزاینها (۲)

۲ــ **هنك** جداگانه در فارسی بمعنی قصد ونیت گرفته شده ،آهنگ با پیشاوند «آ» درزبان ما رایج تر است (۳) ناگزیرهنگ (=آهنگ) از فرس هخامنشی بما رسیده ، اگر اززبان آن روزگاران این واژه بجا مانده بودبایستی تهنگ thanga باشد. اینکه حرف «تهٔ» ازفرس هخامنشی و اوستائی در فارسی به هاء تبدیل میگردد نظایر بسیار دارد چون میتهر mithra = مهر ؛ چیتهر tchithra = چهر و جز اینها .

---

(۱) در بارهٔ «واژه» نگاه کنید بمقالهٔ « نامهای دوازده ماه» یادداشت شمارهٔ ـ ۳

(۲) فرمودن: فرا + ما(Frâ+mâ) ؛ فرزند : فرَ+زئینتی fra+zainti فرزان (=فرزانه) : فرَ + زن fra+zan ؛ فرستادن : فرا + ستا frâ+stâ

(۳) دژ آهنگ که درلغت فرس اسدی چاپ تهران بکسردال یادگردیده و بمعنی مخوف و تند و صعب و بدخو گرفته شده باید بضم دال باشد بمعنی سوء قصد یا نیت بد .

اگر در میان چهارصد و اندی واژه های فرس هخامنشی که از لهجه های ایران جنوبی است ریشه وبن واژهٔ هنگ دیده نمیشود ، اوستا که بلهجهٔ ایران غربی نوشته شده آن را جبران میکند و بنیان هنگ را بدست میدهد . دراین نامه فعل تهنگ thang بمعنی کشیدن بسیاربکاررفته وازاین مصدر چندین واژه درفارسی بجامانده ازآنهاست هنگ (= آهنگ) هنجیدن ؛ با پیشاوند «آ» آهنجیدن وهیئت دیگر آن هختن (= هیختن) با پیشاوند «آ» آهختن (= آهیختن) ؛ با پرفیکس « فر » فرهختن (٤) ؛ با پیشاوند «بر» برهیختن ؛ باپرفیکس «فرو» فروهختن وجز اینها، از همین بنیاد ، آختن با پرفیکس «آ» بسیار معمولست . از برای هر یك از این واژه ها درادبیات فارسی شواهدی هست ولی ازیادکردن آنها دراینجا خود داری میکنیم . چنانکه میدانیم این واژه ها با پرفیکسهای گوناگون در فارسی بمعنی کشیدن وپیش کشیدن وپایین کشیدن وتربیت یافتن است در اوستا هم بهمین معانی بکار رفته ـ از آنجمله کشیدن گردونه با اسب کشیدن شمشیر از نیام ؛ کشیدن تیر از چلهٔ (زه) کمان ، وجز اینها . هنگ با پیشاوند «فر» بمعنی دانش وادب است درنوشته های پهلوی هم بهمین معنی بسیار دیده میشود چنانکه درکارنامك ارتخشیر پاپکان و پند نامك و مینو خرد و جز اینها . فرهنگ وفرهختن درست مطابق است در مفهوم با educat و educere لاتینی که بمعنی کشش و کشیدن و بمعنی آموزش وپرورش وتعلیم دادن وتربیت کردنست ودرزبانهای اروپائی ازآنجمله فرانسه education وeduquer شده است. همچنین درزبان آلمانی ziehen که

(٤) فرهخته ، ادب گرفته بود . دقیقی گوید :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست،هست نو آموز

(لغت اسدی)

بمعنی کشیدن است با پیشاوند «er» ersiehung و erziehen شده بمعنی آموزش وآموزانیدن یا تربیت کردن وتعلیم دادن.

۳ـ ستان در فرس هخامنشی واوستاستانَ stâna ودرسانسکریت sthâna یعنی جایگاه ونشیمنگاه، بهمین معنی در فرس هخامنشی جدا گانه بکار رفته ویکبار درسنگ نپشتهٔ (کتیبه) خشایارشا دروان Van دیده میشود: دراوستا چندین بارباواژه های دیگرترکیب یافته چون اسپوستانَ aspô - stâna؛ اُشتروستانَ ushtrô-stâna؛ گئوستانَ gao - stâna(۵) مطابق است باasvasthâna وushtrasthâna وgosthâna درسانسکریت یعنی اسبستان وشترستان وگاوستان. ستانَ stâna ازمصدر ستا stâ درآمده که درفرس هخامنشی واوستا بمعنی ستادن یاایستادن است ودرزبان پهلوی غالباً بنامهای سرزمینها وکشورها پیوسته چون چینستان وسورستان (سوریه) وزاولستان وجز اینها (۶).

اینك که دانستیم واژهٔ فرهنگستان ازچه اجزائی ترکیب یافته، به بینیم این ترکیب درست است یانه. برخی پنداشته اند که فرهنگ اسم معنی است وستان باسم معنی ملحق نمیشود بنا بر این فرهنگستان ترکیب غلطی است. این اشتباه ازاینجابرخاسته که معمولا «ستان» را بنام شهرستانها وکشور ها پیوسته دیده اندچون هندوستان وسیستان (= سکستان) یا باسم ذات چون فغستان (۷) و از این چند مثال خواسته اند یك قاعده

(۵) نگاه به فرگرد (= فصل) پانزدهم وندیداد فقرات ۳۱-۲۳

(۶) نگاه به بندهش فصل ۱۵ فقرهٔ ۲۹ وفصل ۲۰ فقرهٔ ۱۰ وفصل ۲۲ فقرهٔ ۵ و فصل ۳۲ فقرهٔ ۸.

(۷) فغستان باید بفتح فاء باشد نه بضم چنانکه درفرهنگها یادشده‌چه فغ معرب بغ (= پروردگار) است مانند بغپور که فغفور شده‌است.

کلی بسازند در صورتیکه در ادبیات و زبان معمولی ما شواهد فراوان موجوداست که ستان بدون امتیازبهراسمی پیوسته چه اسم ذات و چه اسم معنی حتی مولوی آن را با اسم خاص ترکیب کرده است :

یوسفی جستم لطیف و سیم تن　　یوسفستانی بدیدم در تو من

اگر بزبان پهلوی بپردازیم ، زبانی که فارسی ما از آن درآمده ، به اندازه ای مثال فراوان است که مجال ایراد بکسی نمیدهد از برای نمونه چند مثال یاد میکنیم. خود واژهٔ فرهنگستان frahangastân بی کم و بیش بهمین هیئت درزبان پهلوی رایج بوده و در کار نامك ارتخشیر پاپکان درفصل ۲ درفقرات ۲۱ـ۲۰ بکاررفته اینچنین : «اردوان ، اردشیر بآخورستوران فرستاد و باوفرمود ، هشدارکه هیچگاه ، نه‌درروز ونه‌درشب ازنزدیك ستوران دورنگشته به‌نخچیروچوگان بازی و**فرهنگستان**روی» (۸) چنانکه پیداست دراینجا فرهنگستان بمعنی دانشگاه یادبستان است . خود لغت دبستان از دیپ (۹) وستان ترکیب یافته درست مانند دبیرستان .

دیگر از اینگونه اسماء معنی که باستان ترکیب یافته نیرنگستان و ائرپتستان(= هیربدستان)میباشدکه نام‌دو کتاب‌پهلوی‌است. نیرنگ‌وائرپت aerpat بمعنی دعا و تعلیم دینی است . (۱۰) داتستان دینیك که یکی از

---

(۸) نگاه به Kârnâmak -i Artakhshir Pâpakân by E. K. Antia Bombay 1900 p:9

و به اردشیر پاپکان چاپ بمبئی ۱۸۹۶ باهتمام سنجانا Sanjana ص ۹ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹

(۹) برای کلمهٔ دیپ نگاه کنید بآغاز مقالهٔ (دبیری) در همین نامه .

(۱۰) نگاه کنید به خرده اوستا گزارش (= تفسیر) نگارنده ص ۷۵ – ۷۷

کتابهای معروف پهلوی است باواژهٔ دات (= قانون) وستان ترکیب یافته یعنی احکام دینی ، ماتیکان هزار داتستان نام کتابی است بسیار گرانبها ، در حقوق مدنی روزگار ساسانیان . این نام یعنی کتاب هزار قانون (۱۱). در کتاب پهلوی دینکرد درسخن ازنسکهای (کتابها) قانونی اوستا که متأسفانه ازدست رفته برخی ازفصول آن درپهلوی چنین خوانده شده : پتکاردستان: قوانینی بوده درحکمیت ؛ زتنیشستان : قوانینی بوده درزنش یاضربت ؛ هم مالیستان: قوانینی بوده درموضوع ادعا ؛ وخشستان ؛ قوانینی بوده درربح وَرَستان ؛ قوانینی بوده درسوگند وجزاینها (۱۲)

اگر باز نسنجیده گفته شود که این کلمات پهلوی است و ربطی بفارسی ندارد ، مثالهائی در فارسی داریم که ستان باسماء معنی پیوسته و هر گونه شبهه را از میان برمیدارد از کارستان و شکارستان گذشته ، شبستان در ادبیات ما بمعنی حرمسرای یا حرم خانه آمده . فردوسی گوید:

شبستان مر اورا برون از صد است
شهنشاه زن باره باشد بد است

درمثنوی جلال الدین واژهٔ دادکه ذکرش گذشته وکلمات حیات وغیب وعیب باستان ترکیب یافته اینچنین :

من شکستم حرمت ایمان او — پس یمینم برد دادستان او
چون بود آن چون که ازچونی رهد — درحیاتستان بی چونی رسد.

---

(۱۱) رجوع بمقالهٔ « حقوق در ایران باستان » در نخستین شمارهٔ مجلهٔ سخن

(۱۲) نگاه کنید بمقالهٔ نگارنده «سوگند» درمجلهٔ مهر شمارهٔ ۵و۶ بهمن و اسفند ماه ۱۳۲۱ از سال هشتم .

زانکه نیم او زعیبستان بده است وآن دگر نیمش زغیبستان بده است![۱۲]

درانجام دو مثال دیگر را که همیشه درسر زبانهای ماست یادآور میشویم تابستان و زمستان ، در این دو واژه هم ستان باسماء معنی گرمـا وسرمـا پیوسته است . تاب ازمصدر تابیدن بمعنی گرم کردن است . تپ tap در اوستا ومشتقات آن تفتَ tafta (تبدار) و تفنو tafnu (تب) در این نامهٔ مینوی بسیار است . درفارسی ناخوشی تب وجزء دومی واژهٔ آفتاب وتابه و تـابش و تافته و تفسیدن و تفتیدن و جز اینها از همین بنیاد است چنانکه زم در زبانهای ایران باستان مشتقات بسیار دارد ودرشاهنامه جداگانه بدون ستان بمعنی باد سخت زمستانی بکار رفته است .

رادی

موضوع این مقاله سخنرانی بوده که در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۲ بـمناسبت جشن گشایش پذیرشگاه مهربان جمشید پارسائی ایراد گردیده است

همه مردمی باید آئین تو همه رادی و راستی دین تو

فردوسی

در روز گشایش پذیرشگاه آقای مهربان جمشید پارسائی خرمشاهی بجاست از رادی یا دهش و جوانمردی سخن بداریم و بجاست رادی آنچنان که در مزدیسنا آمده یاد شود . تا بخوبی دریابیم کـه در دین کهنسال ایران تا بچه اندازه از این کردار ستوده سخن رفته و پیروان ایـن آیین پاك چگونه باید بفرمان ایزدی گوش فرا دهند و آنرا بکار بندند .

---

(۱۲) این سه شعر مولوی را دوست فاضلم آقای فروزانفر استاد دانشگاه بنگارنده داده اند .

کردارهای نیك مردمان ازدین آنان سرچشمه گرفته ودستوردینی ناگزیر اثری در نهاد پیروان خود میگذارد وگاه گاه از درون آنان سرزده نمودار فرمانبری و پارسائی آنان میگردد .

پارسیان هند بیش از هزار سال است که از ایران ، از سرزمین مزدیسنا ، دور اندو در میان گروه انبوه برهمنان زیست می کنند ، اما دستورهای دین دیرین خودرا از یاد نداده از رادی و جوانمردی روی نگردانیدند ودرآن کشور پهناور درهمه جابرادی وجوانمردی شهرتی بسزا دارند صدهزار پارسیان در میان سیصد و هشتاد ملیون مردمان آن دیار نباید دارای نام و نشانی باشند، اما ازپرتو نام و نشان نیك مزدیسناودستور های پسندیدهٔ آن بسیارنامبردار و بزرگوار اند وچندتن ازتوانگران آنان دست برادی گشوده همهٔ همکیشان خودرا در آن دیار سرافراز ساختند درهای مؤسسات با شکوه آنان که بی امتیاز دین و نژاد بروی همه کس باز است باندازهٔزیاد است که نمیتوان تصور کرد این همه بنگاههای خیریه از طرف جمعیت کوچکی باشد (۱) اما کسی که بمزدیسنا آشناست درشگفت نخواهد بود و میداند که یك زرتشتی دیندار باید از خودگذشته ورادمرد باشد و باید با دهش خویش در این جهان بخشایش مینوی را در جهان دیگر بخود ارزانی دارد بنابراین جای شگفت هم نیست که درتاریخ ایرانیان باستان بزرك منش و جوانمرد شناخته شده باشند .

شك نیست که رادی ایرانیان از اوستا ونوشته های دینی پهلوی سرچشمه یافته و در همه دوران تاریخی رودی از رادی از دست باز ودل پاك آنان روان بود آنچنان که هماره مستمندان و ارزانیان از این

(۱) نگاه کنید به « ایرانشاه» تاریخچهٔ مهاجرت زرتشتیان بهندوستان تالیف نگارنده بمبئی ۱۹۲۵ میلادی

رود مینوی‌سیراب و برخور داربودند. نباید پنداشت که‌دهش‌وجوانمردی گروهی، گروه دیگررا تن پرور و گدا و درویش ببار میآورده و بامید رادی دیگران دست از کار و کوشش می کشیدند، برخلاف دریوزی و درویشی در مزدیسنا از گناهان بزرگ بشمار است درویشی و گدائی از صفات نکوهیدهٔ اهریمنی است. باید ازآن دوری کرد.

در فرگرد (فصل) سوم وندیداد در فقرات ۲۹ - ۲۶ آمده: «ای زرتشت سپیتمان، کسی که در روی این زمین با بازوی چپ و راست و با بازوی راست و چپ کشت و ورز کند، زمین بدو چنین گوید: توای کسی که‌در روی من کارکردی همارهمن در آینده بارورخواهم بود، همیشه بهره بخش خواهم‌ماند، از من خرمن برگیرو روزی خود بردار. اگرکسی در روی زمین کشت و رز نکند، این زمین بدوگوید؛ توای کسی که در روی من کشت و کار نکردی، تو باید در آینده پشت در دیگران بپاایستی و روزی خود ازآنان گدائی کنی، آری خورش پسمانده وریزه‌هائی که از دهان دیگران افتاده بهرهٔ تو خواهد شد و از خوان‌کسانی که‌بفراوانی و آسایش و خوشی اندراند چنین چیزی بتو خواهد رسید.» در فرگرد چهارم و ندیداد در فقرهٔ ٤٧ گوید: «بدرستی بتو گویم، ای سپیتمان زرتشت من (اهور امزدا) برتری دهم مرد زن برگزیده را بآن کسی که زن نگرفته، برتری میدهم مردخان و مان دار را بآن کسی که بیخان‌ومان است؛ برتری دهم کسی را که فرزندارد بآن کسی که‌بیفرزند است؛ برتری دهم توانگر را به بینوا» مانندا‌ین فقرات در اوستا بسیار است مقصود پیداست که زندگی یله‌ورها و تن‌پروری و بیکاری که نتیجه‌اش‌پریشانی و در ماندگی است نکوهیده است هرکس باید در زندگی خویش باندازهٔ

بکوشد که نیازمند دیگران نشود.

توانگر هم باید تکلیف خود بجای آورده نیازمندان‌را در یابد. در صد در بندهش که یکی ازنوشته های‌دینی است گفته شده بنا ارزانیان‌چیز بخشیدن روا نباشد. رادی که درمزدیسنا آمده آنچنان نیست که گروهی مفتخوار و بیکار ببار آورد مثلا بسیاری از گناهان بزرگ باید با رادی‌و دهش جبران شود نه با پتت (توبه) ونماز، یعنی باید گناه طوری جبران شود که ازآن سودی بدیگری رسد. در فرگرد چهاردهم وندیداد درفقرات ۱۸ — ۵ بخششهائی که از برای کفارهٔ گناهان ورستگاری روانها باید بموبدان و کشاورزان و رزمیان بشود چنین یادشده: بآتربانان (پیشوایان) باید چیزهائی بخشید که در هنگام ستایش در پرستشگاهها بکار آید چون پنام و خرفستر گن و میزد دان وجز اینها. بکشاورزان باید ابزارهائی‌داد که ازبرای برزیگران بکار آید چون خیش (گاوآهن) و یوغ بند وآسیا و جز اینها؛ برزمیان یاسپاهیان باید ساز و ابزار جنگ بخشید چون نیزه و کارد و گرز و کمان و ترکش وفلاخن و خود و کمربندوران بند و جز اینها، ازاینها گذشته در اوستا ازبرای جبران گناهی این دهشها وکارهای نیك یاد شده: زمین آلوده را از لاشه و مردار پاك کردن‌و از برای کشت و ورزآماده ساختن؛ بسر زمین خشك آب رسانیدن و جوی کندن و زمین گود ومغاك را هموار کردن وآب گندیده رااز سرزمین آبگیرخشك کردن، پل ساختن ودرخت نشاندن‌و جزاینها. چنانکه دیده میشود اینگونه دهشها مایهٔ آبادانی کشور است و سود آن بهمه میرسد. درفرگرد چهارم وندیدادر فقرات ٤٤ — ٤٥ از دادو دهش‌و دستگیری همدیگر فرماید:

« اگر کسانی در رسند که خواستار چیزی‌باشندباید آنان رابی‌نیاز

کرد ؛ از برای مستمندان باید وسائل زناشوئی فراهم ساخت ، بویژه اگر کسی در رسد که جویای دانش دینی است وخواستارست که آئین مزدیسنا فرا گیرد و از راستی برخوردار گردد باید با او همراهی کرد و بهرهٔ از اوقات شبانروز را صرف آموزش و پرورش او کرد، خودآن دانش پژوه نیز باید کوشا باشد، جز ازنیمروز و نیمشب خواب و آسایش بر خویشتن روا مدارد تا اینکه مانند آموزگار خویش از دستور دین و آموزش آیین برخوردار شود .

از گاتها که سرودهای مینوی خود وخشور زرتشت است بخوبی پیداست که سرایندهٔ این سرودها خود مردی است راد منش و بزرگوار گذشته از اینکه مانند ایرانیان باستان دلیر و بلند همت است از صفت ایزدی جوانمردی هم بهره ور است .

در یکی از این سرودها از ناجوانمردی یکی از گماشتگان کوی دلتنگ و سزای او را از مزدا خواستار است : روزی پیغمبر بجائی رسید که آنرا پرتوزمو Peretô - Zemô نامیده ؛ دچار سرما و باد سخت گشته خود و اسبهایش لرزان بسرای یکی ازگماشتگان کوی(کی) یعنی شهریاری دیو یسنا رفت وپناه خواست ، ویرا نپذیرفت وپناه نداد(۲) دریسنا ۵۱ که وهوخشترگات باشد در بندهای ۱۳ — ۱۲ این پیش آمد از زبان خود پیغمبر چنین یاد شده : « او را خوشنود نساخت آن چاکر فرومایهٔ کوی درپرتوزمو . آن زرتشت سپیتمان را، اورا بفرود آمدن بازداشت وپناه خویش دریغ کرد، آن هنگامی که اوبا چارپایانش بسوی وی رفتند واز

(۲) کوی Kavi که درفارسی کی شده بمعنی شهریار یا پادشاه است، پرتو زمولفظاً یعنی گذرزمستان .

سرما میلرزیدند. اینچنین این دروغپرست تباه کرد از برای خود پاداش هویدای راه درست را ، روانش هنگام آشکار شدن کردارها در سر پل چینوت (صراط) بهراس افتد چه از کردار و زبان خویش از راه راستی برگشت » .

رادی‌در خود اوستاراتیrâti آمده ازمصدر(را râ) که بمعنی‌بخشیدن و دادن است ، اراتی arâti با حرف نفی ا (a) بمعنی نا رادی یا نا جوانمردی و لئامت است . در یسنا ۳۳ که اهنودگات باشددر بند ۷واژهٔ رادی در سرودهای مینوی زرتشت چنین بکار رفته : ای مزدا ، ای اشا [= راستی] ای وهومن [= منش‌نیك] ، بسوی من آیید ، ای بهتران خود را بمن بنمایید تا اینکه بمن گذشته ازپیروانم ، دیگران‌نیز گوش فرا دهند ، باید اندر میان ماآشکار و پیدا باشد رادیهای ستایندگان» (۳) باز در اهنودگات ، یسنا ۳۳ بند ۱٤ واژهٔ راتا râtâ بمعنی رادی و دهش بکار رفته ، در این سرود پیغمبر هرآنچه دارد با رادمنشی تقدیم آستان مزدا کرده گوید : « ایدون از برای رادی ، زرتشت زندگی خویشتن و پندارنیك و کردار نیك و گفتار برگزیدهٔخودرا به مزدا بخشید و به‌اشا فرمانبری و توانائی خود را » . در اشتودگات ، یسنا ٤۳ بند ۹ پیغمبر امیدوار است‌که خود را با رادی و ستایش بشناساند و در بارگاه‌آزمایش ایزدی با رادمنشی امتیاز یابد اینچنین : « و ترا پاك شناختم ای مزدا اهورا، آنگاه که وهومن بسوی‌من‌آمد در پرسشش باچه‌چیزهائی‌میخواهی

(۳)راد مشتبه نشود به رد که در اوستا رتو ratu آمده وبمعنی سروسرور وخواجه و بزرك وخدایگان است.

یکی انجمن کرد بابخردان هشیوار کار آزموده ردان

فردوسی

که خود را باز شناسانی؟ [درپاسخ گفتم] با آن رادی و نماز نزد آذر تو ، تاهنگامی که بتوانم براستی اندیشم ، رادی مانند همه چیزهای نیك درمزدیسنا بهیئت فرشتهٔ جلوه گر است چندین بار در اوستا به راتا Râtâ برمیخوریم که فرشته‌سان ستوده شده از آنجمله درهفت تن یشت فقرهٔ ۳ و درفرگرد ۱۹ و ندیداد فقرهٔ ۱۹ و درسیروزهٔ بزرگ فقرهٔ ۵ . دراین فقرات که برشمردیم راتا Râtâ دررديف فرشتگان دیگر یاد شده ، فرشتهٔ ایست که بپاسبانی رادی یادهش وجوان‌مردی گماشته شده ، هرآنکه مستمندی را دستگیردو بینوائی را بادهش و بخشش خویش بنوازد راتا Râtâ از اوخشنود گشته میان او وخداوندگار میانجی شده ، گشایش و خوشی اورا ازپیشگاه اهورامزدا درخواست کند. بدستیاری همین فرشته است که اهورامزدا بنیکوکاران پاداش دهد. درهفت هات، یسنای ۴۰ در فقرهٔ ۱ آمده : « ای مزدا اهورا ، بیاد آور و بجای آور پاداشی راکه اینك آرزوی ماست . ازرادی خویش ببخشایش آنچه راکه تو مزد دینداری وپارسائی مانند من کسانی پیمان دادی » . آنچنانکه در مزدیسنا رادی ستوده است نارادی نکوهیده است اراتی arâti یانارادی دیوی است که باید از آسیب او برکنار ماند و پیرامون اونگشت درفقرهٔ ۱۳۷ فروردین یشت نارادی تباه سازندهٔ گیتی خوانده شده است. ازاوستا گذشته در سراسر نوشته های دینی از رادی ونارادی سخن رفته وبا تعبیرات گوناگون ازروی آوردن باین ودوری جستن ازآن اندرزشده آنچنانکه ایزد رادی ودیو نارادی هریك باپیکر های زیبا وزشت خود به‌پیش چشم دیندار جلوه گر اند .

این یك سوی دوزخت همی خواند و آن یك سوی ناز ونعمت مینو

(ناصرخسرو)

در مینو خرد که یکی از نامه های گرانبهای دینی است و به پهلوی و پازند در دست داریم در فصل دوم درفقرهٔ ٦٧ گوید: «از برای نیکنامی و رستگاری روان، رادی خوشتر». درفصل سوم آن در فقرهٔ ۲ آمده «از برای روان رادی و از برای همگان راستی و از برای ایزدان سپاسداری و از برای خویشتن دانش و ازبرای هرکاری فروتنی و از برای آسایش گیتی شکست اهریمن و دیوان خوشتر». در فصل چهارم در فقرات ۳ـ۱ همان نامه آمده: «پرسید دانای مینو خرد، کدام کرفه (=ثواب) بزرگتر و بهتر است؟.

آنگاه مینو خرد پاسخ کرد نخست، بزرگتر کرفه رادی است و دیگر راستی. باز درفصل ٤۳ مینو خرد آمده: «پرسید دانای مینو خرد چگونه میتوان هرمزد و امشاسپندان را خشنود ساختن و چگونه میتوان بهشت برین را ازبرای خود خوشتر و خرمتر کردن، چگونه میتوان اهریمن نابکارودیوان را بستوه آوردن وازدوزخ تاریك وگندیده رستن؟ مینو خرد پاسخ کرد که هرمزد خدای و امشاسپندان را خشنود ساختن وبهشت برین را ازبرای خویشتن خوشتر وخرمتر کردن واهریمن نابکار و دیوان را بستوه آوردن واز دوزخ تاریك و گندیده رستن در این است که مردم خرد مینوی را پشتیبان خود کنند و از خرسندی مینوی زره کنند و ازراستی مینوی سپر سازند و از سپاسداری مینوی گرز سازند واز فروتنی مینوی کمان سازند و از رادی مینوی تیر سازند و ازپیمانشناسی نیزه سازند و از کوشش مینوی دست افزار کنند اینچنین از بخشایش مینوی برخوردار توان شدن و در بهشت برین پناه گرفتن و از دیدن ایزدان بهره ور شدن و از اهریمن دروند (= ناپاك دروغزن)

و دوزخ تیره و گندیده‌رهائی‌یافتن ». چنانکه‌می بینید در این قطعهٔبسیار دلکش ، نیکان و پارسایان باید از برای رستگاری روز پسین ، مانندیلان و پهلوانان ایران مسلح باشند اما باصفات‌پسندیدهٔ آسمانی از آنجمله‌باید از برای هدف خود در جهان دیگر از رادی مینوی تیر در ترکش پارسائی داشته‌باشند . همچنین در فصل ۳۷ مینوخرد گوید: پرسید دانای مینو خرد مردم از راه کدام کرفه و بچه بهانه به بهشت‌رسند؟ مینوخرد پاسخ کرد نخست‌از رادی دوم از راستی سوم از سپاس‌داری چهارم ازخرسندی پنجم نیکی خواستن برای همهٔ نیکان ششم بیگمان‌بودن از اینکه آسمان‌و زمین و هرچیز نیك و نغز دراین گیتی آفریدهٔ دادار هرمزد است‌هفتم بیگمان بودن برستاخیز و تن پسین و جزاینها». چنانکه می بینیم رادی در سرصفات نیك‌برشمرده‌شده و پاداش رادمردان بهشت برین دانسته‌شده است ناگزیر نارادی ولئامت‌باید گناهی‌باشد در خور سزای روزپسین و شکنجهٔ دوزخ.در«ارداویرافنامه» که یکی ازنوشته های‌دینی‌پهلوی‌است در چندین جا گناه‌نارادی و سزای آن رادوزخ یاد کرده است .

اردا ویراف در گردش بهشت و همستگان (= برزخ) و دوزخ بهمراهی ایزدآذر و سروش پس از گردش در بهشت و همستگان در تماشای دوزخ بکسانی برمیخورد که بگناه نارادی گرفتار کردار جهانی خود هستند از آنجمله در فصل ۳۱ این نامه گوید :« در دوزخ روان مردی دیدم که از سرتاپا در شکنجه و رنج بودو هزار دیو او را بسختی میزدند از سروش پاك و ایزد آذر پرسیدم گناه او چیست در پاسخ گفتند این روان ناپاکی است که درگیتی خواسته (مال ، ثروت) بسیار گرد کرد و خود نخوردو بنیکان از آن بهرهٔ نرسانید ،همواره دارائی خود را

رویهم انباشته نگاه میداشت».

درفصل ۷۸ گوید: « روان کسانی رادیدم که ازلاغری دوپهلوی آنان بهم چسبیده ازتشنگی وگرسنگی و گرما و سرما همی نالیدند و خرفستران (جانوران زیان رسان) اندامهای آنان را میدریدند، ازسروش پاك وایزد آذر پرسیدم که اینان چه گناهی کرده‌اند که بچنین سزای دشوار گرفتارند در پاسخ گفتند اینان روانهای مردانی هستند که در گیتی خورش وپوشش از خود هم دریغ کردندوبنیکان وارزانیان هیچگونه رادی نکردند، زیردستان خودرا گرسنه وبرهنه داشتندآنچنان که از سرما وگرماوگرسنگی وتشنگی دررنج بودند اکنون دیگران از دارائی آنان برخوردارند وخودشان بباد فراه کردارشان درشکنجه و آزار». اگرخواسته باشیم آنچه در اوستا ونوشتهای دینی پهلوی دربارهٔ رادی و نارادی آمده دراینجا یادکنیم سخن بدر ازا خواهد کشید اما ازیادکردن شش جشن گهنبار که بویژه روزهای رادی است ناگزیریم (٤) دراین جشنها هرکس بایدباندازهٔ توانائی خود بدهش پردازد، مستمندان وارزانیان را دستگیری کند. درهای توانگران دراین روزها بروی بینوایان باز است هنوز در گهنبارها پارسیان هندو زرتشتیان ایران آیین دیرین بجای آورده مانند نیاگان رادمنش خویش اشوی داد (خیرات) میکنند. چنانکه میدانیم شش گهنبار: میدیوزرم، میدیوشم، پتیه شهیم، ایاسرم، میدیارم، همسپتمدم خوانده شده وفاصله های آنها ازهمدیگر چنین است نخستین در چهل و پنجمین روز ودومین ۱۰۵ روز وسومین ۱۸۰ روز وچهارمین ۲۱۰ روزوپنجمین ۲۹۰ روز وششمین ۳۶۵ روزسال است. در سنت بسیار کهن ایرانیان این شش گهنبار هنگام آفرینش یکی از

(٤) دربارهٔ شش گهنبار نگاه کنید به خرده اوستا گزارش (= تفسیر) نگارنده ص ۲۲۳—۲۱۵

آفریدگان اهورا مزدا دانسته شده است اینچنین :

در میدیوزرم آسمان، در میدیوشم آب ؛ در پتیه شهیم زمین ، در ایا سرم گیاه ؛ در میدیارم جانوران سودمند ؛ در همسپتمدم مردمان آفریده شدند. نزد ایرانیان اهورا مزدا درهنگام یك سال در روزهائی که گهنبار یا گاها نبار نامیده شده جهان را بیافرید اما نزد اسرائیلیان «یهو» در شش روز ، آنچنانکه در توراة در سفرپیدایش در باب اول و دوم آمده، آسمانها وزمین و روشنائی وآب و گیاه وخورشید وماه وستارگان وجانوران وانسان بیافرید ودر روز هفتم از کار آفرینش بیاسود.

چون گهنبار ها روزهای آفرینش ایزدی است مردمان راست بویژه دراین روز ها سپاس بجای آورده بخشایش های ایزدی را با بخشش و رادی خویش پاسخ گویندوبینوایان را دریابند ، بارزانیان چیز بخشند و از بیچارگان دستگیرند.

توانگران که بجنب سرای درویشند
ضرورت است که گاهی از او بیندیشند
(سعدی)

اینك که جنگ وشور بختی جهان را فرا گرفته ومرز و بوم مانیز از آسیب اهریمنی بر کنار نمانده ، سزاواراست توانگران دست بدهش و رادی گشایند و مستمندان را در این روزگار تلخ و سخت یاری کنند ، آری چندی است در روزی بروی بسیاری از هم میهنان ما بسته شده ، اگر از خوان توانگران دری بروی آنان گشاده نشود و خشنودی خداوند و ایزد «را تا Râtâ» فراهم نگردد و دراین روزهای آزمایش ازادای تکلیف بر نیایند در روزآزمایش پسین شرمنده و سرافکنده خواهند ماند، نکند

روانهای نیاکان پاك و راد ما از کردار ما آزرده گردند و گروهی در این سرزمین رادمردان و پارسایان از گرسنگی‌وبیچارگی تن‌بدیو مرگ سپرند و دامان پاك میهن‌بیش از این آلوده گردد.

بجاست در پایان‌بپاس رادمردی مهربان جمشید پارسائی بانی این بنگـاه، فقرات ۷ـ۲ آفرینگـان دهمان را یاد آور شویم: بشود که باین خان و مان‌فرا رسد خشنودی آیین پاك و درود بخشایش ایزدی، بشودکه باین جایگـاه فرا رسد راستی و توانائی و سود و فر و خوشی و برتری دین اهورائی زرتشت! مبادا از این جایگـاه بخشایش و فراوانی روی بگرداند وراستی‌دور گردد و نیروی مردانگی پاك‌روی برتابدودین اهورائی رخت بر بندد.

بشود باین‌خانه فرارسندفرورهای پاك‌نیك پارسایان، بهمراهی درمان و چارهٔ ایزدتوانگر (اشی) که‌بپهنای زمین و درازای‌رودهاوبلندی خورشید است، تااینکه باین سرای بهتری فرارسدودر برابر بدخواه پایداری تواند کردن، تا اینکه شکوه و فر برافزاید. (۵)

بشوددر این خان و مان فرمانبرداری بنافرمانی چیر شود. آشتی‌و سازش ناسازگاری‌را بر اندازد رادی بنارادی دست یابـد. فروتنی بـخود پسندی‌و برتنی پیروز گردد.

گفتار درست بگفتار نادرست چیر شود، راستی دروغ را شکست‌دهد آنچنانکـه در اینجا امشاسپندان از فرمانبرداری پـاکدینان ستایش ها و

(۵) دربارهٔ اشی فرشتهٔ توانگری و نمایندهٔ بخشایش ایزدی نگاه کنید به جلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۱۸۵—۱۷۹

نیایشها توانند پذیرفتن. دهش برازنده و نیك و دهش آرزو شده ودهش دوستانه تاهنگام پاداش جاودانی در این سرای پایدارما ناد. مباد که هرگز این خانه تهی ماند از خوشی و فرو نه از خوشی هستی و زندگی و نـه از خوشی برازندهٔ که بسوی فرشتهٔ توانگری (اشی) رهنمون باشد ،(٦)

بهین رادی آنگه که بی دردو خشم بپخشی نداری بپاداش چشم
چـو ازداد پـرداختی راد بـاش وزین هر دو پیوسته آزاد باش

(اسدی طوسی)

دبیری = خط

خطهائی که از زمان کهن در ایران رواج داشته ، از خط میخی و آرامی و پهلوی گرفته تا خط اوستائـی (= دین دبیری) هیچیك بومی این دیار نبوده، همه از مرزو بوم بیگانه و از کشور های همسـایه باین سرزمین رسیده است خود واژهٔ دبیری که بمعنی نوشته و خط است از لغتهای عاریتی زبانهای ایران باستان است: از زبان بابلی بفرس هخامنشی در آمده و از آن زبان بپهلوی رسیده و از پهلوی در فارسی بیادگار مانده است.

باید بیاد داشت پیش ازآنکه ایرانیان در این سرزمین سر وسامانی گیرند و پادشاهی بزرگی بسر کار آورند، با دو دولت بـزرگ و توانـای همسایه از سوی مغرب در تماس بودند : یکی از آنها بابل بوده که نخستین پادشاهی آن (۱۹۲٦ - ۲۲۲۵) در حدود بیست و سه سده پیش از

(٦) فقرات ۷–۲ آفرینگان دهمان فقرات ۷–۲ یسنای شصتم

میلاد بوجود آمده و دیگر پادشاهی آشور که در حدود سال هزار و هشتصد (۱۸۰۰) در شمال عراق کنونی بدوران رسید. (۱)

بگفتهٔ هرودت، در سدهٔ پنجم پیش از میلاد «آشوریها در هنگام پانصدو بیست سال فرمانروایان آسیای علیا بودند، نخستین قومی که‌ازآنان سرپیچید مادها بودند که خود را از یوغ آشوریها آزاد ساختند، اقوام دیگر از مادها پیروی کرده ازبند بردگی آشوریهارها شدند». (۲)

چنانکه میدانیم پیش از پادشاهی مادهادر مغرب ایران، در سال ۷۱۳ پیش از میلاد مسیح (۳) همازه سرزمینهای ایران دستخوش‌تاخت وتاز پادشاهان آشور بوده واز کتیبه هائی که ازاین پادشاهان بجای مانده و لشگرکشی هریك‌از آنان‌یاد گردیده بخوبی پیداست که تیگلات‌پیلسر Tiglath- Pilesar اول پادشاه کشور گشای آشور درحدود یکهزارویکصد سال‌پیش از میلاد از کوه زاگرس Zagros (پشتکوه) گذشته بسر زمین ماد تاخت‌وقبایل آنجارا پراکنده وپریشان‌ساخت؛ درسال ۸۴۴ شلمانسر دوم Shalmansar بکردستان لشگرکشید؛ هفت سال پس از آن دیگر باره بآنجا روی آورد و گروهی از فرمانفرمایان آنجارا غارت کرد. در کتیبهٔ همین پادشاه آشوری است که نخستین بار از مادای Madai =

---

(۱) A History of Persia by sir P. Sykes, Third edition London 1930 p. 76 and 82.

(۲) Herodotos I, 95

(۳) Aufsätze zur Persischen Geschichte von Th. Nöldeke Leipzig 1887 s.6

ماد Mada نام برده شده است (٤) ؛ در هنگام پادشاهی شمسی ادادچهارم Shamsi - Adad جانشین شلمانسر در کتیبهٔ وی نیز مادها یادشده اند که از آشوریها شکست دیده باژوخراج پرداختند. در سال ۸۱۰ اداد نیراری Adad - Nirari سوم بماد تاخت و بخش بزرگی از ایـران را بچنگ آورد ؛ تیگلات پیلسر چهارم که از جنگجویان بزرگ آشوراست در سال ۷٤٤ بماد روی آورد وبیش از پادشاهان دیگر آشور غنیمت بدستش افتاد ، بگفتهٔ خودش در کتیبه ای شصت هزار و پانصد اسیر گرفت ومقدار زیادی گاو و گوسفندو اسب و شتر و استر بغنیمت برد آخرین تاخت و تـاز آشور در ایـران بـدستیاری سارگون دوم Sargon در سال ۷۲۲ انجام گرفت.

مقدارغنائمی که پادشاهان آشور ازایران میبردند و گروه انبوهی اسیر که گرفتار آنان میشدند بخوبی میرساند که مغرب ایـران در آن روزگاران آبادان بود و شهریاران کم وبیش بزرگ در آن سرزمینها بودند که با همسایگان سامی نژاد در زدو خورد بودند. هرچندمناسبات ایرانیان از یکهزار و یکصدسال پیش از میلاد مسیح تادورهٔ تشکیل پادشاهی درماد، در پایان سدهٔ هشتم پیش از میلاد، با همسایگان خود آشوریها زدو خورد بوده، اما میتوان گفت کـه باهمین ستیزه و لشکرکشی آثاری از تمدن

---

(٤) Geschichte der Meder und Perser von Justin V. Prâsek I Band, Gotta 1906 s.19 ;
Geschichte Irans von Ferd - Justi im Grundriss der Iranischen Philologie II Band Strassburg 1896 1904 s. 404.

دیرین آن دیار که سومریها بوجود آورده بودند بایران رسید. بسادر دوران پیکار و جنگ تمدن از کشوری بکشور دیگر میرسد، چنانکه در تاخت و تاز اسکندر بسیاری از آداب و رسوم ایرانیان باروپا راه یافت و در استیلای عرب بسوریه و مصر و عراق و ایران، در تمدنی ازاین کشور های کهنسال بروی تازیان باز شد و در جنگهای صلیبی، در قرون وسطی بسا آثار تمدن شرقی باروپا راه یافت و بالعکس.

گفتیم در پایان سدهٔ هشتم پیش از میلاد نخستین سلسلهٔ پادشاهی ایران بوجود آمد وهگمتانَ Hagmatâna (همدان) پایتخت این خاندان گردید. موسس این خاندان نامزد است بهدیوکو Dyaukku که یونانیها Deiokes نامیده اند. سومین پادشاه این خاندان هووخشترَ Huvakhshtra (دریونانی Cyaxares) ازکشورگشایان بزرگ ایران است. بسیاری از کشورهای همسایه ایران بدست وی افتاد؛ از آنهاست کشور باستانی آشور و گشوده شدن پایتخت نامور آن نینوا در سال ششصد و دوازده (۶۱۲ پیش ازمسیح) (۵). این پیروزی یکی از بزرگترین پیش آمدهای تاریخ باستانی است. ایرانیان با برچیدن دستگاه پادشاهی آشور خود را بجهانیان شناسانیدند و این در گیتی نخستین بار است که نام و نشانی از آریائیها بگوش رسید.

هووخشترَ، کسی که زمینهٔ کشورگشائی را از برای هخامنشیان

---

(۵) نگاه به Das Nauroz; Markwart s Arltikel im Dr. Modi Memorial vol Bombay 1930 p. 709
و به History of Persia by sykes vol. I p. XXXVI

آماده کرده بود در سال ۵۸٤ در گذشت . جای نشین وی ایشتو ویگو Ishtuvigu (٦) که یونانیان Astyages خوانده‌اند بدست کورش ، سر سلسلهٔ پادشاهان هخامنشی شکست یافته و دورهٔ پادشاهی مادها بپایان رسید .

با برچیده شدن دستگاه خاندان‌ماد تغییری بایران روی‌نداد چه فقط پادشاهی از ایرانیان مغربی بایرانیان جنوبی رسید .هفتادوسه سال پس از افتادن نینوا بدست ایرانیان؛ یعنی در ۱۲ اکتوبر ۵۳۹ بابل بدست کورش افتاد (۷) . آخرین پادشاه بابل نبونئید Nabunaid (در فرس هخامنشی نبونئیتَ Nabunaita) شکست یافته دورهٔ فرمانروائی سامیان پایان پذیرفت .

پس از یادآوری پیش آمد های تاریخی که گویا پیوستگی دیرین ایران با سرزمینهای بابل و آشور است ، باید بگوییم که خط ، خواه باشکال میخی و خواه حروف الفبائی از بزرگترین اختراع بشر است. از پرتو خط است که امروزه میتوانیم بدانیم در شش هزارسال پیش از خودمان چه گذشت‌و بچگونگی زندگی و طرز افکاراقوام قدیم پی‌بریم

---

(٦) ایشتو ویگو ishtovygu چهارم پادشاه خاندان ماد در کتیبه های بابلی یاد شده ؛ ناگزیر این اسم در نوشتهٔ بابلی درست تر یاد گردیده تا به استیاگس Astyages (استیاج) نزد یونانیان ؛ بنا بر این هیئت اصلی این‌نام بهیچروی مناسبتی با هیئت نام اژی دهاك(= ضحاك) ندارد ونمیتوان اژی دهاك داستانی را بیك پادشاه تاریخی پیوست .

(۷) Die Keilinschriften der Achämeniden von F.H. weissbach, Leipzig 1911 s. IX

و با نقوش و علامات گوناگون که از آنـان روی سنگ و خشت و سفال و پاپروس papyrus وپوست وفلز کـنده گری و نگـاشته شده، سرچشمهٔ خطوط کنونی روی زمین را پیدا کنیم. بویژه حروف الفبائی یکی از شگفت‌ترین‌زاده‌های فکرآدمی‌است، امابسبب انسی که با این‌حروف داریم آنچنان‌که باید ببزرگی این‌اختراع بر نمیخوریم که چگونه با بیست‌وشش حرف یا اندکی کمتر و بیشتر، با تفاوتی که در اصوات زبانهای مختلف موجود است میتوانیم آنچه‌را که میاندیشیم بروی صفحه نقش‌بندیم، آنچه دیگران نوشتند بخوانیم و از افکـار آنان آگاه گردیم؛ آسانترین افسانه و دشوار ترین مطلب علمی و فلسفی با همین چند حرف محدود نوشته میشود؛ زمان و مکـان تأثیری در آن ندارد، نوشته‌ای ازهرهنگـام و از هر جا کـه باشد گویای اندیشهٔ نویسندهٔ آن میباشد. اهمیت اختراع الفبا هنگـامی آشکار میشود کـه وسیلهٔ نوشتن برخی‌از اقوام‌را بیادآوریم مـانند چینیان کـه از بالا بپایین‌مینویسندو نزدیك بپنجاه هزار علامت دارند، هر یك از نشانها نمودار یك چیز دیدنی و یا مفهوم بچشم نیامدنی است هر چند بخش بزرگی از این علامات کهنه شده و مورد استعمـال ندارد؛ یعنی لغت‌خاص آن متروك گردیده، امابازد انشمندان آن‌سرزمین از برای تألیف خود نزدیك به نه هزار از این نشانها نیاز مند اند، تألیف هر چند ساده باشد باز در آن چندین هزار علامت بکارمیرود وهمهٔ آنهارا بیاد داشتن و بجای خود بروی اوراق نقش بستن، بی‌اندازه دشوار بلـکـه محال است، آنچنا نکـه یك دانشمند چینی باید همیشه قاموسی زیر دست داشته بـاشد (۸) همچنین بوده خط قدیم مصری معروف به هیروگلیف

(۸) Der Alte orient Band 36, Heft 1/2 Der Ursprung des Alphabets von Hans Bauer, Leipzig 1937 — s. 5

Hiéroglyphe که شانپولیون Champollion (۱۷۹۰-۱۸۳۲ میلادی) براز خواندن آن کامیاب گردید.

هر چند این خط مانند خط چینی نیست ولی باز دارای چندین صد علامت است. نویسندگان این خط می‌بایستی نقاشی دانسته باشند تابتوانند از برای هر چیزو هر اندیشه و معنی شکل وتصویری بکشند. مثلا تصویر چشم بمعنی دیدن است؛ نقش دو بازو یکی با سپر و دیگری با تبرزین مفهوم جنگیدن را می‌رساند، دادگری با تصویر پر شترمرغ ترسیم میشود برای اینکه پر این مرغ از دو سوی یکسان روییده است، سال با نشان یك شاخه نخل معین می‌گردد، زیرا می‌پنداشتند در هنگام یکسال دوازده شاخه، بشمار ماههای سال، از نخل سر میزند؛ تصویر مرغ کرگس نمودار مادر بود، چه میپنداشتند این پرنده فقط ماده است؛ بجای پادشاه شکل یك زنبور عسل میکشیدند؛ برای اینکه در کندوی عسل پادشاهی برقرار است و جز اینها.

الفباء هائی که امروزه در سراسر روی زمین بکار میرود (غیر از خط چینی) و باشکال مختلف دیده میشود، دراصل یکی‌بوده واز یك قوم معین و یك جای معین بر خاسته‌است.

بر خلاف خطوط چینی و مصری قدیم، الفبای‌رایج کنونی‌چه نزد ما و چه تقریباً نزد همه اقوام متمدن روی زمین؛ هر یك‌ازحروف آن بجای صوتی است که از دهان‌بیرون میآید، یعنی از برای هر صوت که ممکن است با عمل و تصرف گلو وکام و سرزبان و دندان و لب تولید صدای مخصوصی گشته از دهان بیرون آید و بگوش رسیده و تشخیص داده شود؛ یك حرف یا یك علامت و نشانهٔ مخصوص وضع کردند. چون

این صوتها خود بالطبیعه محدوداست، ناگزیر علاماتی که‌نمودار آنهاست نیز محدود گردید و با ۲۶ حرف یـا اندکی کمتر و بیشتر همهٔ لهجات مختلف را ازهر مرز و بومی که باشد میتوانیم بنویسیم و آنچه دیگران مینویسند بخوانیم و دریابیم.

در آغاز گفتیم واژهٔ دبیر بمعنی خط از لغات عاریـه است. میتوان گـفت از روزی که خط میخی از سرزمین بابل بایران‌رسیده واژهٔدبیری نیز در زبان همان زمان در آمد، چه باین کلمه از شش سده پیش‌ازمیلاد مسیح در فرس هخامنشی برمیخوریم‌و در سنگ‌نبشتهای‌هخامنشیان‌چندین بار بهیئت دیپی dipî دیده میشود: داریـوش (۵۲۲-۴۸۶) در سنگ نبشتهٔ‌بهستان (کتیبهٔ بیستون) گوید: «توکه زین پس ایـن دیپیdipî بخوانی، کردهٔمن‌ترا باور شود، آنرا دروغ‌مپندار» باز گوید: «باخواست اهور امزدا، مراکرده های دیگری است که در این دیپی نوشته نشده،از اینرو نوشته نشده که آنکه این دیپی‌پس از این بخواند اورا کردهٔ من گزاف ننماید، این باورش نیاید [و] دروغ پندارد» باز گوید: «توکه‌زین پس این دیپی را کـه من نوشته ام و این پیکر هارا ببینی آنهارا تباه‌مکن تابتوانی آنهارا نگاهدار» باز گوید: «اگر این دیپی را و ایـن پیکرهـارا تباهشان نکنی و تاتوان داری نگاهداریشان کنی اهور امزدا تـرادوست باد و ترا تخمه (نسل) بسیار باد و دیر زی و آنچه کنی اهور مزدابزرگ کناد» وباز گوید: «اگر این دیپی و این پیکر هارا بینی و تباهشان کنی تاتوان داری نگهـداری نکنی اهورامزدات بزناد و تخمه ات مبـاد و آنچه کنی اهور امزدا براندازاد». این است‌جملاتی که در آنهاداریوش در طی یاد کردن پیش آمدهای سالهای چهارم و پنجم پادشاهی خودواژهٔ

دیپی (= خط ونوشته) را بکار برده‌است. همچنین پسر و جانشین وی خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶) در سنگ نبشتهٔ وان Van در ارمنستان گوید: « او (داریوش) فرمان داد این سنگ خارا را بتراشند ، بر آن دیپی نوشته نشده بود . فرمان دادم که بر آن دیپی نویسند » (۹)

همین واژهٔ دیپی از فرس هخامنشی بزبان پهلوی در آمده دیپیریه dipîrih گفتند وچندین بار درنوشته‌های پهلوی بکار رفته است، ازآنهاست در کارنامهٔ اردشیر پاپکان (۱۰) نا گزیر دیپیر dipîr مخفف دیپیور dipîvar پهلوی است چنانك در نقش یك نگین که از زمان ساسانیان است دیپیور خوانده شده است (۱۱) و بایستی فرس هخامنشی آن دیپی بَرَ dipî - bara باشد (۱۲) در زبان ارمنی دپیر dpir از پهلوی بعاریت گرفته شده است در سانسکریت هم کلمهٔ دیپی dipi یالیپی lipi بمعنی خط

---

(۹) نگاه کنید به Die Keil Inschrift der Achämeniden von Weissbach. S. 63—69

و به Relief und Inschriften des Koenigs Dareios I . Am Felsen von Bagistan von F . w . König Leiden 1938 s 54—56

(۱۰) Artachshir i Pâpakân von Th . Nöldeke Göttingen s . 38.

(۱۱) نگاه کنید به Zeitschrift der Deutschen Morgenländische Gesellschaft Band 44 . s . 670
Ibidem . Band 46 s· 683

و به Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes Wien 6 . 218 Note

(۱۲) Grundriss der Neupers. Etymolo . von Horn No - 540

از لغات عاریتی است (۱۳).

شك نیست که در زبان پهلوی دپیری بجـای خط بکار رفته است. از دین دپیریه که خط مخصوص اوستائی باشد واز دیویری divîrî که هیئت پازند آن است سخن خواهیم داشت.

بهترین هیئت این واژه که بخوبی یادآور دیپی فرس است، درکلمهٔ مرکب دبستان بجای مانده است دبستان که در شاهنـامه نیز بکار رفتـه درست بمعنی مکتب عربی است، آنجائی که هنر کـتابت و خط آموزنـد و در این معنی با کلمهٔ مرکب دبیرستان فرقی ندارد.

دبیرستان کنم در هیکل روم کنم آیین مطران را مطرا
(خاقانی)

در فرهنگ رشیدی که در سال ۱۰٦٤ در هند نوشته چنین آمده: «دبیرستان و دبستان مکتب و دبستان مخفف ادبستان است یعنی جـای آموختن علم و ادب». همین اشتباه رشیدی مایهٔ اشتباه «دارمستتر» شده دبستان را مرکب از لغت عربی و فارسی پنداشته است (۱٤).

واژهٔ دبیر با اینهمه قدمتی که در زبان فارسی داردو بیش ازدوهزار و چهار صد و شصت سال است در سنگ‌نپشتهای هخامنشیان، بهیئت دیپی بکار رفته، یادگاری است از قوم سومر sumer که از چهار هزار سال پیش از میلاد در جنوب عراق کنونی میزیستندودر آنجـا تمدن درخشانی بوجود آوردند. از سومر و از اکدّ akkad قوم دیگری کـه پیش از آشوریهـا در شمال عراق میزیستند بزودی سخن خواهیم داشت.

---

(۱۳) Die Altpers. Keilinschriften von spiegel s. 226.

(۱٤) Etudes Iraniennes par Darmesteter Tome prem. p. 295

و نگـاه کنید بمقالهٔ «واژهٔ فرهنگستان» در همین نامه.

دوب dub در زبان سومری بمعنی لوحه و خط است . از این زبان بزبان اکدّ، قومی که در حدود سه هزار سال پیش‌از مسیح از تمدن سومر بهره ور گردید، رسیده دوپو duppu و توپو tuppu گفتند از این زبانها داخل زبان ارامی ، که‌از آن سخن خواهیم‌داشت، شده دوپ گردید و نیز بمعنی لوحه و صفحه گرفته شده وبعدها در زبان عربی در آمده دف شده و بمعنی لوحه نیز بکار رفته است (۱۵).

بنا بر آنچه گذشت لغتهای دبیر ودبیرستان ودبستان ودیبا یا دیباه ودیبه‌ودیباچه و دیوان که ازایران بزبان فرانسه‌رسیده‌وdouane گردیده بمعنی گمرگ همه ازیك ریشه وبن‌هستند(۱۶) کلمهٔ دیباج معرّب دیپاك dêpak پهلوی است . دبیر یگانه کلمه‌ای نیست که از زبان سومری در فارسی بجای مانده باشد، بسیاری ازلغات‌سومری‌واکدّی‌دیرزمانی‌است که بایران راه یافته است ازآنهاست لغت سومری بوریا ولغتا کدّی تنور که در اوستا یکبار بکار رفته است .

چون دیده‌شده که برخی«دفتر» و«دبیر» را ازیك بنیادپنداشته‌اند لازم است در اینجا گفته آید که واژهٔ دفتر از یونانی بفارسی رسیده‌است : دیفترَ diphthera دریونانی بمعنی پوست‌است . بمناسبت اینکه درقدیم روی پوست کتابت میشد ، کتاب را دفتر نامیده‌اند هرودت میگوید : « کتاب را یونها برسم قدیم دیفترَ diphthera (پوست) خوانند زیرا در قدیم کاغذ (پاپروس) کمیاب بوده ، روی پوست بُز و میش مینوشتند و

(۱۵)نگا. به Akkadische Fremdwörter von Zimmer Leipzig s. 19

(۱۶) Grundriss der Irani . Philolo . I B . 1 Abt . S. 171

امروزه نیز بسیاری از بیگانگان(barbaros) روی چنین پوستهائی مینویسند» (۱۷) از همین بنیاد است نام ناخوشی معروف دیفتری diphtherie که خناق باشد و زمخشری در مقدمة الادب ، فارسی آنرا «تسبائیدن» یاد کرده‌است . چنانکه خواهیم دید درایران باستان هم روی پوستها مینوشتند . دفتر نیز یگانه لغتی نیست که از یونانی در زبان ما درآمده باشد ، دیر زمانی‌است که کلمات یونانی درهم‌ودیناروکالبدودیهیم‌وجز اینها جزء زبان ماست. چنانکه چندواژه ایرانی‌بزبان قدیم یونانی‌درآمده‌و بجای خود از آنها یاد خواهیم کرد .

اما واژهٔ نپشتن یا نوشتن که دیدیم چندین بار در سنگ نپشته‌های هخامنشیان بکار رفته است . مرکب است از دوجزء: نخست نی ni جزئی (پرفیکس prèfixe ،پیشاوند) است بمعنی فرود و پایین که درسر لغات نهفتن و نهادن و نشستن و بسیاری از لغات دیگر فارسی هم دیده میشود دوم از مصدر پیس pais که در فرس هخامنشی وپئس paês در اوستا بمعنی نگاشتن یا نگاریدن و نقش کردن است . از همین بنیاد است پیستك pistak که در پهلوی بمعنی نقش ونگار بسته وزینت شده است و در فارسی پیسه شده بمعنی ابلق و دورنگ : سفید و سیاه ، پیسی که در تازی ابرص گویند نام بیماری است که تن از نشانهای سیاه وسپید دورنگ گردد .

---

(۱۷) Herodotos V. 58 یونان : نواحی خلیج ازمیرسرزمینی بوده که در زمان کورش جزء قلمرو ایران گردید. ودر کتیبهٔ داریوش یون Yauna (=Yonie) خوانده شده است نام همین یونهاست که بهمهٔ ساکنین همنژادشان که آنطرف دریای اژه میزیستند داده شده ونزد ایرانیان یونان شده و همین کلمه را بخاکشان که هلاس Hellas باشد نیز اطلاق کردند . نگاه بجلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۲۱۶

جاه تو سایه ایست که خورشید را بعمر

امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

(فرهنگ سروری)

گاو پیسه ، گاوی است با نشانهای سپیدوسیاه؛ کلاغ پیسه ؛ کلاغی است دورنگ؛ کلا پیسه از کلاغ پیسه آمده و آن زیروزبر شدن سپیدی و سیاهی چشم است.

گفت تا چشمش کلا پیسه شدن

کور گشته‌است این دوچشم شوخ من

(مولوی)(۱۸)

خط در داستان ایران

در داستان ایران ، پیدایش خط را به تهمورث پسر ویو نگهان ، برادر جمشید که‌یکی ازپادشاهان پیشدادی داستانی است ، پیوسته‌اند (۱۹) درتاریخ بلعمی که ترجمه‌ایست از تاریخ طبری ، از جمله چیزهائی که اختراع آنها بتهمورث نسبت داده شده ، خط است : «.... وشأن و زینت ملکوك واسب نشستن وزبن بر نهادن او(طهمورث) آورد واشتر بجهان او آورد وخر براسب او افکند تااستر آمد واستر را بار برنهاد ویوزرا شکار او آموخت وپارسی را او افکند و خط او نوشت » (۲۰) ابن‌البلخی در فارسنامه گوید :

---

(۱۸)نگاه کنیدبه Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp . 817

و به Hilfsbuch des Pehlevi von H.S Nyberg II Glossar Upsala 1931 S. 160 und 181

ونگاه بجلد اول یشتها ، گزارش نگارنده ص ۲۷۷.

(۱۹) دربارهٔ تهمورث نگاه کنید بجلددوم یشتها ، گزارش نگارنده‌ص ۱٤٤-۱۳۷

(۲۰) تاریخ بلعمی (-طبری) چاپ‌هند ص۳۹.

«وآثار او (طهمورث‌بن ویونجهان) آنست کی‌اول کسی بود کی خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت از اسبان بر نشستن و بارها بر چهار پایان نهادن واشکرها بهر نخچیر بدست آوردن و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهندز مرو او بنا کردست .» (۲۱) در مجمل‌التواریخ گوید : «پادشاهی طهمورث سی سال بود ، دیوانرا مسخر کرد و در عمارت بیفزود واول‌نوشتن وخواندن درعهداو بود، دیوان تعلیم کردند وبسیاری جانوران وحشی اهلی کرد وشکار آموخت ... »(۲۲)

در شاهنامه میخوانیم که دیوان از تهمورث شکست‌دیدند وگرفتار بند وی شدند و از او خواستند که آنان را نکشد تا هنر نوشتن بدو بیاموزند :

کشیدندشان خسته وبسته‌خوار — بجان خواستند آنگهی زینهار
که مارا مکش تا یکی نو هنر — بیاموزی ازما کت آید ببر
کی نامور دادشان زینهار — بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بنداوی — بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن بخسرو بیاموختند — دلش را بدانش بر افروختند
نبشتن یکی نه که نزدیك سی — چه رومی چه تازی وچه پارسی
چو هندی وچینی وچه پهلوی — نگاریدن آن کجا بشنوی

چنانکه دیده میشود فردوسی میگوید سی‌گونه خط دیوها بتهمورث آموختند اما از شش خط نام می‌برد . این داستان در نوشته های پهلوی و و پازند بهتر یاد شده است . در کتاب پازند « دانای مینو خرد » در فصل

(۲۱) فارسنامهٔ ابن‌البلخی باهتمام لیسترانج و نیکلسون چاپ کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۲۸

(۲۲) مجمل‌التواریخ والقصص تصحیح ملك‌الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۳۹

۲۷ فقرات ۲۳ - ۲۱ چنین آمده : « واز تهمورف نیك آیین سوداین بود کوش گجسته اهریمن دُروند (درغزن = نا پاك) سی سال به بار داشتو هفت گونه دیویری (divîrî = دبیری ، خط) که آن دُروند نگاهداشت باو پیدا آ ورد » (۲۳) در کتاب دیگر پازند نامزد به « ائوگمد ئچا Aogemadaêtchâ »در فقرهٔ ۹۱ چنین گوید: «وآن تهمورف زیناوند پسر ویونگهان بود که دیوان دیواهریمن را به بارداشت و هفت گونه دیویری از او بیاورد » (۲٤) اینست آ نچه در داستان ما در بارهٔ خط آ مده و در سنت کهنسال ما خط یادگاری است از تهمورث که چندی دیوان این هنر ایزدی را بستیزه وکین پنهان داشته بودند . بابلیها و یونانیها نیز ازبرای پیدایش خطهای خود داستانهائی دارند ، هریك را بجای خود یاد خواهیم کرد .

سومر واکد اینك ببینیم خط میخی ، نخستین خطی که در ایران زمین سراغ داریم و نخستین خطی که زبان فرس هخامنشی با آن نوشته شده ، از کجا برخاست و اختراع آن بکدام یك از اقوام تاریخی قدیم پیوسته است . خطوطی که امروزه بمناسبت اشکال آنها میخی خوانند باتفاق همهٔ دانشمندان و خاور شناسان از قوم سومر (Sumer) است که از چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در جنوب عراق کنونی میزیستند ، سر زمین آنان را همسایگانشان شنعار Shanar میخواندند ، در توراة چندین بار مرزوبوم شنعار یاد گردیده از آنجمله در سفر پیدایش باب یازدهم در فقرات ۳ ـ ۲ آمده : « سراسر گیتی را یك زبان و یك گفتار بود . چون

(۲۳) Mainyo - i Khard . The Pazand and Sanskrit texts translated by West, Stuttgart , London 1871.

(۲٤) Aogemadaêtchâ. von W.Geiger, Erlangen 1878 S 28.

آنان بسوی خاور کوچ کردند دشتی در سر زمین شنعار یافته در آنجا فرودآمدند و آنان بیکدیگر گفتند ، بیایید خشت بسازیم و بپزیم و آنان خشت بجای سنگ و قیر بجای گچ بکار بردند » (۲۵) سومر یا شومر و اکّد Akkad یا اگد Agad هم نامهای اقوامی است و هم نامهای سر زمین هائی که این دو قوم درآنجا ها میزیستند اکدیها در شمال عراق کنونی بودند .

چندین بار در یك کتیبهٔ کورش این دو قوم یاد شده اند. این کتیبه که بخط میخی بابلی و بزبان بابلی است در روی یك استوانهٔ سفالین کنده گری شده و در سال ۱۸۷۹ میلادی در ویرانهٔ بابل پیداشده و امروزه در موزهٔ بریتانیا می‌باشد . در این کتیبهٔ بسیار گرانبها کورش می‌گوید که چگونه بابل را گشودم و پروردگاران آن دیار نبو Nabu و مردوك Marduk را که پادشاه بابل نبونئید Nabunaid آزرده و خشمگین کرده بود، خشنود ساختم و مایهٔ خوشی پروردگاران گردیدم و چگونه مردمان بابل و سومر و اکد مرا باشادمانی پذیرفتند و مرارهاننده و فرستادهٔ خدایان دانستند. آینك چند جمله از آن کتیبه که ازشومر واکّد ومرُدوك، بزرگ خدایان یاد شده: « مردمان بابل همچنین سراسر شومر و اکد ، بزرگان و فرمانروایان نزد او [کورش] سر فرودآوردند و پاهای وی بوسیدند ، از پاد شاهی وی شاد شدند آنچنانکه چهره‌شان می‌درخشید ... سپاه انبوه من بخوشی ببابل درآمد، درسراسر شومر واکد رواندا شتم یك دشمن هم برخیزد ... و خداوندان شومر واکدرا که

(۲۵) جاهای دیگر در توراة که از شنعار و برخی از شهر های آن و برخی از شهرهای اکد یاد شده است : سفر پیدایش باب دهم فقرهٔ ۱۰ و باب چهاردهم فقرهٔ ۱ ؛ اشعیاء باب یازدهم فقرهٔ ۱۱ ؛ دانیال باب اول فقرهٔ ۲ ؛ کتاب دوم پادشاهان باب هفدهم فقرات ۲۴ و ۳۰

نبونئید Nabunaid ببابل آورده خشم مردوك، بزرگ خدایان رابرانگیخته بود، من بفرمان مردوك ، بزرگ خدایان ، هر یك را دیگر باره آرام و خشنود در پرستشگـاهـان بر جاهای خودشان نشاندم » (۲۶)

مهمترین شهرهای شنعار در جنوب عراق کنونی ، در دهنهٔ فرات بوده ، از آنهاست شهراور Ur ویرانه آن امروزه ابوشهرین نام داردمرکز ستایش سین Sin ، الاههٔ ماه ؛ اوروك Uruk (= Eretch ارچ) کـه امروزه ویرانهٔ آن « ورکه » خوانده میشود ، مرکز ستایش ننای Nanai الاههٔ توالد وتناسل بوده که بعدهاسامی نژادان او را باسم ایشتارIshtar پرستیدند ؛ اریدو Eridu شهری که از ستایش ائه Ea ، خداونـدآب و دریا برخوردار بود ؛ لارسا Laresa شهری بوده مرکز ستایش اوتوUtu خداوند خورشیدو بعد سامی نژادان اورا بنام شمش Shamash پرستیدند اکنون آن محل را سنکرهSenkere)نامند ؛ دیگراز شهرهـای شنعار لاگش Lagash و کلنون (Kalnun) است (۲۷) شهر نیپور Nippur مرکزروحانیت سومریان بود ، امروزهویرانهٔ آن جائی است کهشط النیل نامیده میشود . در این شهرپرستشگا ه خداوند بزرگ سومریهاانلیل Enlil یا الیل Ellil برپا بود . انلیل پروردگارهواست ، سرنوشت آدمی بدست اوست از اوست کـه پادشاهی بسرکار میآید و در پیکار کامیاب میگردد ، در پهنهٔ کار زار پیروزی و شکست هردو در دست اوست ؛ درطرف غربی نیپورشهر مرد Marad واقع بود و پایگاه خـداوندی بوده که اورا لوگل مرّده

(۲۶) نگاه کنید به Die Keilinschriften der Achämeniden von F . H Weissbach Leipzig 1911 S. 5 - 7 .

(۲۷) در بارهٔ شهر های أور Ur : اوروك Uruk : لارسا Larsa (Ellasar) کلنون Kalnun نگاه کـنید بنامهای اور ؛ ارك ؛ الاسار ؛ کلنه کوت ، بقاموس کـتاب المقدس ترجمه وتألیف هاکس چاپ بیروت ۱۹۲۸

Lugal - Maradda میخواندند، درجهت‌شمالی آن‌کوته Kutha بوده و در آنجا بویژه نرگل Nargal خداوند شیر ستوده میشد. این شهر در جائی بوده کـه اکـنون‌تل‌ابراهیم‌خوانند(۲۸) بور سیپا Borsipa شهری بوده کـه پروردگار نبو Nabu در آن دارای‌پرستشگاه بود، بعدهادرنزدیکی همین شهر، مردوك Marduk خداوند بزرگ بابلیها پرستیده شده و بعد در همانجا شهرنامور باب‌ایل Bab-il = بابل (د رِخدا) بوجودآمد؛ در شمالی ترین سرزمین شنعار شهر کیش Kish واقع بود(۲۹) این چند شهر که از برای نمونه‌برشمرده‌شد و بسیاری‌از شهرهای دیگر شنعار، هریك پرستشگاهی بنام یکـی از خداوندان داشته و هریك را شهریاری بوده‌که عنوان‌پتسی Patesi داشت. این عنوان گـویای یـك مفهوم دینی است باین معنی کـه پادشاهی حقیقی‌با پروردگاری است کـه نگهبان‌شهر و مردمان آن است، شهریاری که بشهری گـماشته شده نماینده آن‌پروردگار است یا بعبارت دیگر خدمتگار آن پروردگار است. گذشته‌از این‌عنوان‌پادشاهی نزد سومریها لوگـل Lugal بوده‌عنوانی که بعدهانزدسامی‌نژادان‌به«شرّو Sharru» یا«بل Bêl» تبدیل شد. سلسلهٔ پادشاهان شهرها برتری میدادند کـه بخود عنوان پتسی دهند و از اینرو پارسائی و پرهیزکاری و پیوستگی خود را بخداوند سرزمینشان بنمایانند. از زمان سرگون Sargon اول پادشاه توانای اکد Akkad در سال ۲۷۷۵ پیش‌از میلاد مسیح، عنوان پتسی بشهریارانی داده شد کـه‌در زیر فرمان پادشاه بزرگ بودند.

---

(۲۸) نگـاه به Babel und Bibel von F. Delitzsch, Stuttgart 1904 S. 6

(۲۹) نگـاه به Geschichte des Altertums von Eduard Meyer erster Band. zweite Hälfte 5 Auf. Berlin 1926 S. 451 - 3

بنا بآثاری که در دست است، شنعار، سرزمین سومریها عبارت بوده از شهرهائی که هریك بدست شهریاری و بسرپرستی خدائی اداره میشد. این شهریاران باهم درزدوخورد بودند. گاهی یکی از آنان بدیگری چیره شده چندین شهر بدست وی میافتاد و قلمرو فرمانفرمائی وی توسعه مییافت.

از سلسلهٔ پادشاهان این شهرها آثار کتبی بجای مانده که کم وبیش گویای چگونگی و مدت پادشاهی آنان است. کهنترین آثار کتبی که از شنعار بما رسیده، متعلق است بیك سده پیش از سومین هزارهٔ پیش از میلاد. مثلامسیلیم Mesilim در سه هزارو یکصد سال (۳۱۰۰) پیش از میلاد در شهر کیش Kish پادشاهی داشت. گورستانی که در شهر اور Ur پیداشده، قدمت آن، از روی زمین شناسی بسه هزارو پانصد سال پیش از مسیح برآورده شده است. (۳۰)

جای شك نیست که در سرزمین جنوبی عراق کنونی از چهارهزار سال پیش از میلاد و ببالاتر، بدستیاری سومریها تمدن درخشانی بوجود آمد. کشف آثار در تلهای شهرهای کهن بخوبی ثابت میکند که بعدها تمدن بابل و آشور از مصریها، آنچنانکه سابقاً گمان میکردند، سرچشمه نگرفته بلکه در همان سرزمینها از سومریها بوده و بارث باقوام سامی نژاد متأخر آن دیار رسیده است.

سراسر آثاری که از روزگاران سومریها دیده میشود بخوبی هویداست که بازماندهٔ قومی است دارای تمدن دیرین، قومی که باید چندین صد سال بلکه هزار سال بر او گذشته باشد که بتواند چنین آثاری بوجود آورد،

(۳۰) History of Persia vol . I . 3 edition p XXXII
ibidem . p XXX.

بنا بر این از روی آثار سومریها که پیش از سومین هزارهٔ پیش‌از میلاد قدمت دارند ، اگر تاریخ این قوم بچهار هزار سال پیش‌ازمیلاد وببالاتر کشیده شود حدس بیجائی نیست .

آنچه تا کنون در بارهٔ نژاد سومریها نوشته شده حدسی بیش نیست، وآن حدس‌هم‌اساسی ندارد که بتوان بآن تکیه داد پایدارتر دلیلی که نژاد یك قوم قدیم را ثابت میکند زبان آن قوم است . نظر بزبانشناسی (فیلولژی philologie)زبان‌سومریها آنچنانکه از آثار کتبی خود آنان بما رسیده ، باهیچیك‌از زبانهای کهن پیوستگی نداردنه‌با زبان سامی اکد که همسایهٔ سومر بوده ونه بازبان غیر سامی ایلام ، چنانکه خود زبان ایلام ، سرزمینی که امروزه خوزستان گوییم نه سامی است و نه آریائی همچنین پیوستن نژاد سومریها بنژاد مردمان آسیای صغیر و ارمنستان وقفقاز بهیچرو پذیرفتنی نیست . با وجود ودا Veda نامهٔ دینی برهمنان و اوستا نامهٔ آسمانی ایرانیان که هردو از **کهنترین** آثار کتبی اقوام نامزد بهند و اروپائی بشمارند نمیتوان سومریها راشعبه‌ای‌ازآریائیهاحتی هند و اروپائی دانست زیرا زبان آنان هیچ پیوندی با سانسکریت وزبان اوستائی وفرس هخامنشی ندارد .نگارنده ندانستم چگونه میتوان سومریها را آریائی خواند ، چنانکه برخی از خاور شناسان و تاریخ نویسان خوانده‌اند . (۳۱)

چون سومریها از حیث نژاد با هیچیك از اقوامی که در تاریخ شناخته شده‌اندپیوندی‌ندارندوزبانشان با هیچکدام اززبانهای کهن پیوستگی‌ندارد

(۳۱) The Aryan origin of The Alphabet by L . A . Waddell London 1927 p . 9

می‌توان گفت آنان در سرزمین شنعار منفرد بودند و تمدن خاصی داشتند وخط خاصی از برای نوشتن زبان خود بکار بردند ، همان خطی که بعدها بدستیاری اکدیهای سامی نژاد تغییراتی یافته ، اساس خطوط میخی اقوام دیگر گردید. باین می‌ماند که سومریان جنگجو از سوی خلیج فارس به شنعار مهاجرت کرده باشند همچنین می‌توان گفت که در پنج وچهارهزار سال پیش از مسیح ساکمین بومی آنجا سامی نژاد بودند و پس ازدست‌اندازی سومریها بآن دیار ، ازمیان رفته جای از برای نورسیدگان تهی کرده باشند . آنچه مسلم است این است که شنعاردر سه هزار سال پیش ازمسیح در دست سومریها بوده و یگانه قومی بودند که فرمانفرمای آنجا بودند . مدتها پس از بسط تمدن آنان در شنعار اکدیها در شمال عراق کنونی سر بر آوردند و نام‌ونشانی از آنان برخاست . آغاز هزارهٔ سوم پیش از مسیح تاریخ برخاستن اکدیهاست، سرزمینی که بدست آوردند از پیرامون کویر سوریه تا بنزدیکی بغداد کنونی کشیده میشد . سرگون sargon اول، نخستین پادشاه نامور اکد است که در سال ۲۷۷۵ پیش از میلاد لوگل زگیسی Lugal - Zaggisi پادشاه سومر را شکست داد و گرفتار کرد (۳۲). در عهد لوگل زگیسی شنعار کشور بزرگی بوده شهریاران کوچك و شهر های مستقل از میان رفته بودند ازاین تاریخ به بعد دورهٔ اکدیهاست. اکدیهای سامی نژاد همیشه ازاقوام دیگر هم‌نژادشان ، از سوی سوریه و فلسطین وعربستان تقویت‌شده‌و ، نیرومندتر می‌شدندوبرنفوذخوددرخاکهای

---

(۳۲) نگاه به Geschichte des Altertums von Eduard meyer 5 . Aufl . Stuttgart u. Berlin 1926 I, 2. S 432—478
و به DieWeltgeschichte: Der Alte Orient von Klauber , Gotta 1919 S. 32—34

همسایه می‌افزودند، اما سومریها که خویشاوندی و پیوندی با هیچیك از همسایگان خود نداشتند ، رفته رفته‌از میان رخت بربستند، اما تمدنی که‌از خود بجای گذاشتند، هزاران سال پایدار ماند و سرزمین آنان را مهدتمدن جهان قدیم ساخت و اثراتش بسرا سر گیتی‌رسید. بسیاری‌از دانشها، بویژه ستاره شناسی که از آنجا سرچشمه گرفته بود، اساس علم نجوم گردید تقسیم ساعت‌بشصت دقیقه‌و تقسیم دقیقه بشصت ثانیه که بعد ها بشکل‌ساعت در آمده واوقات شبانروز مارا معین می‌کند ازیادگارهای آنان است .

اثراتی‌که از دین آنان به بابل و آشورو ازاین‌دوقوم به بنی‌اسرائیل رسیده و در توراة‌منعکس شده،شایان توجه است . از زمان سرگون Sargon اول که زمان استیلای‌سامی نژادان است ، تمدن دیرین سومر نصیب اکدیها گردیده، حتی گروهی ازخداوندان سومری بانام ونشان ملی خود نزد آنان پرستیده‌شدند .

دسته دسته لغات قضائی و کشوری و دینی و بازرگانی و کشاورزی سومری بزبان سامی اکدی راه‌یافت، اثرات‌تمدن سومری ، در تمام شئون ملی اکدی گواهی‌میدهد که تمدن‌این قوم اخیر از هرحیث مدیون‌تمدن سومری است . از جمله‌چیز هائیکه اکدیها برده وار ازسومریها پذیرفتند خط است که‌وسیلهٔ کتابت زبان‌سامی آنان گردید ، ناگزیر یك خط ، هرقسمی که باشد و از هرجا وازهر نژادی که بوجود آید سازشی بازبان قوم مخترع خود دارد و چون بجای دیگر انتقال یافت و وسیله نوشتن زبان قوم دیگر گردید، باید کم و بیش در آن تصرفی بشود . برخی ازعلامات که نمودار اصوات مخصوص زبانی است ، در زبان دیکر متروك می‌شود واز برای اصواتی که بآن زبان اختصاص دارد علامات مخصوصی وضع میکنند.

ناگزیر اینگونه تغییر و تبدیل در خطوط میخی سومری پس از انتقال آن با کد، روی داد. خط سومری که اساساً اشکالی بوده مانند هیروگلیف hiéroglyphe مصری و علامات خط چینی، پس از چندی ساده شده بصورت اشکالی مانند میخ در آمد و آن اشکال و علامات هریك از برای سیلاب مخصوص و ایدئوگرام ideogramme بکار رفت (۳۳)

باوجود تصرفاتی که در نوشتن زبان اکدی باین خط روی داد، باز مقدار زیادی از ایدئوگرامهای سومری در خط اکدی بجای ماند. علامات گویای سیلابهای زبان اکدی بوده و ایدئوگرامها که نمودار یك چیز و یا یك مفهوم است نزد اکدیها اشیاء یا معانی را بیاد میآورده است که بجای آنها لغات اکدی تلفظ میکردند، نظیر آنچه در خط پهلوی داریم که بجای کلمات ارامی (هُز وارش) کلمات ایرانی بزبان میرانیم. از زمان سرگون Sargon اول خط سومری بدستیاری اکدیها بهمهٔ طوایف سامی نژاد و سامی زبان آن سامان رسید. پس از سپری شدن روزگار اکد وبدوران رسیدن بابلیها و آشوریها که فقط با همدیگر تفاوت لهجه داشتند، همین خط از برای نوشتن زبانهای سامی آنان بکار رفت. نخستین سلسله پادشاهان بابل که از سال ۲۲۲۵ در جنوب، در سر زمین شنعار بسر کار آمدند و کشور آشور که درمیان سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ پیش ازمیلاد در شمال بدوران رسید یکی جانشین سومر ودیگری جانشین اکد

(۳۳) دانشمند آلمانی دلیتسچ که در نوزدهم دسامبر ۱۹۲۲ در هفتاد سالگی درگذشت در قاموس آشوری خود ۲۷۰ علامت خط میخی آشوری را یاد کرده است Assyrische Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896

نگاه به Geschichte des Altertums von Eduard Meyer 1. Band 2. Hälfte, 5. Auflage. S. 501.

گردید این دو کشور بنوبهٔ خود از تمدن سومر بر خوردار شدند، از آنجمله خط که بواسطه اکدیها به آنها رسیده بود. بناچار باز خط نزد این دو قوم تغییری یافته با زبانهای سامی آنان سازشی پیدا کرد و با چندین صد علامت وسیلهٔ کتابت زبان آنان گردید. همچنین خط میخی را ایلامیها از برای نگاشتن لغات خود برگزیدند. ایلامی‌ها که پایتخت آنان شوش بود و امروزه سر زمین آنان را خوزستان نامیم، یکی از اقوام کهنسال این دیار و باسومریها و اکدیها در تماس بودند. قدمت آثار کتبی آنان بعهد نرمسین Naramsin پسر سارگون اول اکدی میرسد. سیلابهای زبان غیر سامی وغیر آریائی ایلامی‌ها مرکب است از یك حرف بیصدا (کسن) و یك حرف با صدا (ویل).

در کتیبهٔ بیستون که داریوش پیش آمد های نخستین سالهای پادشاهی خود را بزبان ملی خود فرس هخامنشی یاد می کند، ترجمه آن بزبان بابلی و ایلامی با خطوط میخی نو مخصوص این دو زبان، نگاشته شده است. در خطوط میخی ایلامی نو که در کتیبهٔ بیستون و کتیبه‌های دیگر هخامنشیان بکار رفته، صد و سیزده (۱۱۳) علامت که هریك نمودار سیلاب مخصوصی است بکار رفته است. (۳٤)

دست کم در دوهزار سال پیش از میلاد مسیح زبان و خط بابلی در خاور میانه رواج داشت.

رواج این خط منحصر بسرزمینهای سامی نژاد و سامی زبان نبود بلکه نزد حتیتها و میتانیها در شمال سوریه و آسیای صغیر نیز رواج یافت و زبانهای غیر سامی خودرا باخط میخی بابلی نوشتند. از سدهٔ نهم پیش از

(۳٤) نگاه به Die Keilinschriften der Achämeniden von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S. L XXVII und 133.

میلاد در کشور کلدانیان ، در ارمنستان خط میخی آشوری راه یافت و وسیلهٔ کتابت زبان آنان گردید . (۳۵)

ناگزیر خط میخی بهرکجا که راه یافت و نزد هرقومی که‌رواج پیدا کرد تغییری یافته سازشی بازبانهای آریائی و سامی و زبانهائی که دانسته نشده ازچه ریشه و بن‌هستند ، سازشی‌پیدا کرد ، همه این‌خطوط میخی گوناگون‌از خط سومری‌برخاستند (۳۶) چنانکه الفبائی که‌امروزه بهیئتهای مختلف نزد ملل جهان‌وجود دارد همه‌از الفبای‌فینقی بوجود آمده اند .

در همان هنگام که خطوط میخی در خاور میانه‌رواج داشت،الفبای فینقی بدستیاری بازرگانان ارامی که ازآنان سخن خواهیم داشت ، بسر زمینهای آشور و بابل رسید و رفته رفته جای خط میخی را گرفت ، اما

---

(۳۵) حتیتها Hettites : سابقاً از این قوم فقط نامی شنیده بودند ، زیرا در توراة چندین بار یاد گردیده اند پس از کاوشهائی که در سوریه وآسیای‌صغیر شد و چندین شهر بزرگ آنان کشف گردید ، دانسته شد که حتیت ها ازاقوام هند و اروپائی بودند نامهای خاص و زبان و دین آنان نژاد آنان را ثابت کرده است. قدمت آثار آنان بسال ۲۱۰۰ پیش ازمسیح میرسد یعنی‌درهمین زمان بآسیای صغیر دست یافته دولت مقتدری تشکیل دادند . نگاه به La Rèsurrection des Villes Mortes par M. Brion , Paris 1937 p . 260 - 277 .

و به Geschicht des Altertums von E . Meyer S. 755—8

میتانیها Mitanis نیز از نژادآریائی بوده و خویشاوندی با حتیتها داشتند، نگاه کنید به Mitanni , Iran and India , by Dr . Berriedale Keith. Modi Memorial Volume, Bombay 1930 p . 81—94

کلدانیان شعبه‌ای ازارامیها وبنا براین سامی نژاد اند نگاه به Geschichte von Meyer I , 2 S. 434

(۳۶) نگاه به Entstehung der ältesten schriften oder Der Ursprung der Keilschriftzeichen Von Delitzsch Leipzig 1897

خط میخی در بابل تایك سده پیش از میلاد پایداری کرد . (۳۷)

از اینکه گفتیم خط سومری در اصل عبارت بوده از نقوشی مانند هیروگلیف hiéroglyphe و بعدها بصورت اشکالی در آمده ، خطی گردید دارای ایدئوگرامها ideogrammes و علامات سیلابها syllabes ، چنین بذهن میآید که این خط از مصر سرچشمه گرفته و از آنجا بشنعار رسیده باشد ، ولی یقین است که در میان این دوخط ارتباطی نبوده و دلیلی که جای شبهه نمیگذارد این است که در میان مصر و شنعارخاك سوریه واقع است ، سرزمینی که در آنجا در سه هزار سال پیش ازمسیح خطی وجود نداشت و از یك تمدن بزرگ و قابل ذکری هم بهره مند نبود . (۳۸)

در بارهٔ پیدایش خط درسرزمین بابل داستانی است آنچنانکه ایرانیان دربارهٔ پیدایش خط داستانی دارند و آن را یاد کردیم و یونانیان هم از برای خط داستان افسانه ای دارند و بزودی از آن یاد خواهیم کرد .

داستان بابلی از برسوس Beressos نقل شده است . برسوس تاریخ نویس و پیشوای بابل در زمان انتیوخس اول Antiokhos -soter (۲۶۱ - ۲۸۰ پیش ازمیلاد) میزیست . چون برسوس پیشوای پرستشگاه بل مردوك Bel - Merduk ، خداوندبزرگ بابل بوده ، بکتابخانهٔ پرستشگاه راه داشته و اسناد بسیار کهن در زیر دست داشت ، بسنتهای قدیم و داستانها

---

(۳۷) از آنتیوخس اول Antiokhos — soter (۲۶۱-۲۸۰) ازخاندان سلوکس کتیبهٔ بخط و زبان بابلی بجا مانده نگاه به — Die Keilinsch riften der Achämeniden von Weissbach Leipzig 1911 s . LXXVII und S. 133

(۳۸) نگاه به Geschichte des Altert . von Meyer B . I 2 S. 334—337und S . 467—472 u 475

و تاریخ بابل تا زمان خوداسکندر آشنا بود و آنهارا در کتاب خود ، تاریخ بابل یاد کرده بود بدبختانه این نامهٔ گرانبها از دست رفته ، اما پیش از اینکه از دست برود قطعاتی از آن در کتابهای نویسندگانی مانند الکساندر پولی‌هیستور Alexander-Polyhistor و ازبیوس Eusebius و سنکلوس Georgios - Synkelos و دیگران نقل شده است (۳۹)

داستان پیدایش خط در بابل بنا بسنت آن دیار از مأخذ بروسوس چنین بوده : « مردمان بابل مانندجانوران میزیستند، از قانون بهرهٔ نداشتند در آن روزگار غولی نیم تنه ماهی ونیم تنهٔ دیگر آدمی‌نامزد به اُ اَ نس Oannes که از خرد برخور دار بود ، از دریا بدر آمد، بمردم خط و قانون و هنر و دانش آموخت همچنین بیاموخت که چگونه زمین را شخم و شیار کنند و دانه افشانند .

درشب هنگام آن جانور دیگر باره در دریا پنهان گردید زیرا ذوحیاتین بود ... » (۴۰)

هرچنداین داستان افسانه‌است، اماازآن میتوان دانست که پیدایش خط در شنعار بدست سومریها در زمانی بوده که در سنت بابلیها آغازتمدن آن دیار خوانده شده و دیگر اینکه سرزمین شنعارنزدیك دریابودوناگزیر این دریا باید خلیج فارس باشد .

خط میخی هخامنشی

نخستین خطی که در ایران زمین با آن یکی از زبانهای ایران باستان نوشته شده ، خط میخی هخامنشی است .

آنچه آثار کتبی اززبان روزگارهخامنشیان که‌فرس‌خوانند بمارسیده، باهمین

۳۹ـ نگاه کنید به یسنا جلداول ، گزارش اوستای نگارنده ص۹۵-۹۴

۴۰ ـ نگاه کنید به Altorientalische Geisteskultur von Jeremias Leipzig 1913 S. 194

و به History of Persia by Sykes Vol. I. third edition p. 62

خط نوشته شده‌است این خط که ازچپ‌براست نوشته میشود، بایـد در هشتصد پیش از میلاد مسیح بایران راه یافته باشد، اما بدبختانه ازروزگار پادشاهی مادکـه در پایان سدهٔ هشتم تشکیل یافته ، هنوز آثـار کتبی بدست نیامده است .

بویژه شهر همدان که پایتخت خاندان‌شاهی مادیها بود درست‌بجای هگمتانَ Hagmatâna واقع شده ، برخلاف بسیاری‌ازشهرهای دیگر کـه نزدیك‌ویرانه‌های‌شهرهای باستانی بنا گردیده‌است. ازاینروکاوش‌درهمدان تاکنون ممکن نگردیدو خطی از آن‌دوران بدست‌نیامد . آثار خط‌میخی ایرانی که در دست داریم همه از زمان هخامنشیان است و قسمت عمدهٔ آنها ازخود شاهنشاهان این دودمان است‌نخستین خط میخی که‌دردشت مرغاب بجای مـانده از کورش (۵۲۹-۵۵۹ پیش‌از میلاد) سرسلسلهٔ هخامنشیان میباشد و آن بیش از یك جمله نیست: «من هستم کورش‌شاه هخامنشی» . (۴۱)

پادشاهان دیگر هخامنشی که ازآنان **کتیبه‌ای** بجاماندە اینانـد : داریوش (۴۸۶ ـ ۵۲۲) ؛ خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶) ؛ اردشیر اول (۴۲۴ - ۴۶۵) ؛اردشیر دوم (۳۵۹ - ۴۰۴) ؛ اردشیر سوم (۳۳۸ - ۳۵۹)

---

(۴۱) برخی از دانشمندان پیکر بالدار وتاج بر سردشت مرغاب‌را با کتیبهٔ نامبرده‌از کورش کوچك برادر اردشیردوم‌دانستند،کسی که بامیدرسیدن بتاج وتخت با برادرخود جنگیدودرجزء سپاهیانش سیزده هزار سرباز مزدور یونانی بودند ودر کونخ Kunaxa تقریباً در دوازده میلی بابل شکست دیده کشته شد . بسیـار بعیدبنظر میرسد که‌ازبرای او پیکری درمرغاب برپا کنند وبدوعنوان پادشاهی دهند .

نگاه کنید به Aufsätze zur persischen Geschichte von Nöldeke S. 62–63

این خطوط بیشترش دربدنهٔ کوه ؛ دیوارهای کوشك (قصر) و ستونها نقش بسته شده مانند کوه بغستان(= بیستون) والوند ووان Van در ارمنستان وشوش وتخت جمشید که سابقاً چهل منار میگفتند (۴۲) و درتنگهٔ سوئز درمصر وجزاینها همچنین چندنگین ومهر که دارای نامهائی است و چند ظرف که بچهار خط نقش بسته شده: فرس وایلامی وبابلی وهیروگلیف .

در چند سال پیش از این نیز دو لوحهٔ زرین وسیمین در همدان پیدا شده است . (۴۳) این سنگ نپشته‌ها و لوحه هائی که برشمردیم بسه زبان و خط است : نخست بزبان فرس هخامنشی وبعد بزبان ایلامی وزبان بابلی که گفتیم بازبان آشوری فقط تفاوت لهجه دارد . این دوزبان اخیر که ترجمهٔ فرس است هریك بخط میخی مخصوص خود نوشته‌شده‌است. هرودت درجائی ازلشکرکشی داریوش بجنگ ساکها Skyths سخن‌میدارد ازیك کتیبهٔ داریوش دربسفور بخط وزبان یونانی یاد میکند :« چون داریوش به بسفور رسید دوستون ازسنگ سفید درآنجا بر پا کرد، دریکی ازآنها نامهای کسانی را که باوی همراه بودند بخط آشوری و دیگری بخط یونانی کنده گری کردند . . . . » (۴۴)

---

۴۲ — نگاه به نزهة القلوب حمدالله مستوفی ص ۱۲۱
و به Histoire de l' Art. Tome V par Perrot et Chipiez. Paris 1890 p. 445
و به Aufsätze Zur Pers . geschi. von Nöldeke S. 136
۴۳ — نگاه کنید به The journal of the K. R. Cama Oriental Institute. No. 10. Bombay 1927 p. 1–3
۴۴ — Herodotos IV . 87

ناگزیر خط آشوری که هرودت یاد میکند همان خط میخی هخامنشی است که از سرزمینهای بابل و آشور بایران رسیده است. با اینکه این خط ازآن‌سرزمین ویادگاری است از سومر، اما نزد ایرانیان باندازه‌ای تغییر یافت و ازبرای نگارش زبان‌آریائی درآن تصرف شدکه بصورت یك خط الفبائی درآمد.خط میخی هخامنشی دارای چهل‌حرف یاعلامت است : سه علامت آن نمودار حروف باصدا (voyelles) میباشد چون آ (= â) و او (û) و ای (î) علامات دیگر عبارت است از ترکیب یك حرف بیصدا (consonnes) ویك حرف باصدا چون کا (= ka)؛ کو (= ku)؛ گا (= ga)؛ گو (= gu)؛ خا (= xa)؛ چا (= ca)؛ جا (= ja) جی (= ji) تا (= ta)؛ تو (= tu)؛ دی (= di)؛ دُو (= du) و جز اینها چهار علامت هم ایدئوگرام idéogramme میباشد، یعنی علاماتی که مفهوم لغتی را نشان میدهد نه تلفظ آن را این چهار علامت عبارت است از خشایتیه ـXshâyatiya = شاه؛ دهیو dahyu = دیه (در فرس هخامنشی و اوستا بمعنی کشور است)؛ بومی bumi = بوم، زمین، خاك؛ اَورمزدَ Auramazda = اهورا مزدا، هرمزد. یك علامت هم بشکل یك میخ مُورب، کلمات را از هم جدا میکند، علامتی است مانند یك نقطه که در اوستا پس از هرکلمه گذاشته میشود ودرزبانهای کنونی اروپائی جملات‌را ازهمدیگرجدا میکند(۴۵).

---

۴۵ ـ نگاه کنید به Die Keilinschriften der Achämeniden von F.H. Weissbach' Leipzig 1911

Awestasprache und Altpersisch. von Chr. Bartholomae im grundriss der iranischen Philologie. I.B.I. Abt. S. 159; Die Altpersischen Keilinschriften von F. Spiegel. Leipzig

بقیه در صفحهٔ بعد

آثار کتبی که اززبان رایج روزگار هخامنشیان بمارسیده همه باهمین خط کنده گری شده است .

پس ازاردشیر سوم (۳۳۸ ـ ۳۵۹ پیش از میلاد) دیگر کتیبه‌ای باین خط بدست نیامده است . چند نگین و مهر که یاد کردیم ودرآنها نامهائی کنده شده همه بالا تر از سه سده پیش از میلاد است ، یکی از آن مهرها از آن خود داریوش بزرگ است . رویهمرفته از همهٔ این آثار چهارصد و اندی واژهٔ زبان فرس هخامنشی بجای مانده ، یعنی این مقدار لغاتی که ریشه وبن آنها شناخته شده نه مشتقات آنها . درانجام مقال باید بیفزاییم که خط میخی هخامنشی با تغییریکه در ایران یافته یك قسم الفبای آریائی گردید یعنی فقط علامات این الفبا ازاشکال میخی بابلی اقتباس شده است .

درروزگار هخامنشیان خط دیگری بایران راه یافت ورفته رفته جای خط میخی را گرفته آن راازمیان برد واین خط ارامی است . چون این خط از فنیقیها گرفته شده وبدستیاری ارامیها بسرزمینهای بابل و آشور راه یافته واز آنجا بایران درآمده ، باید نخست ازالفبای فنیقی سخن بداریم وپس ازآن بارامیها بپردازیم .

الفبای فنیقی الفبائی که امروزه درسراسرروی زمین رواج دارد (باستثنای جاهائی که خط چینی نوشته میشود) وزبانهای گوناگون اقوام

بقیهٔ صفحهٔ قبل

1881 S.149; Les Ecritures Cunéiformes par M.J. Ménant' Paris 1864. p. 122;

Ueber den Ursprung der altpersischen Keilschrift von W. Deeke. in der Zeitschrift der Deutschen Morgenländishe Gesellschaft 32. Band. Leipzig 1878 S. 271-289.

متمدن با آن بقلم میآید همه ازیکجا سرچشمه گرفته است. باتفاق همهٔ دانشمندان سرزمینی که از آنجا این الفبا برخاست، سوریه است، یعنی آن بخش ازخاك سوریه که درکرانهٔ دریای سفید (میانه دریا = مدیترانه) واقع است ویونانیان مردمان آنجارا که از کنعانیان بودند Phoenikes (درلاتین phoenices ،معرب آن فنیقی) نامیده اند، هومر Homer شاعر نامور یونانی درسدهٔ نهم پیش از میلاد فنیقیها را بشهر معروف آنان نسبت داده، صیدائیان خوانده است. این بخش از خاك سوریه مانند سراسر آن کشور، پیش ازاینکه خود مستقلادر تاریخ دارای نام و نشانی گردد، شمال آن در زیر فرمان شنعار (= سومر) و پس از آن اکدّ وبعدفرمانبردار بابل بود وجنوبش از متصرفات مصر بشمار میرفت.

پادشاه کشورگشای سومری، لوگل زگیسی Lugal-Zaggisi که درمدت ۲۵ سال درشنعار پادشاهی داشت، اقتدار سومر را تا بکرانهٔ دریای سفید (میانه دریا) کشاند، درحدود سال ۲۸۰۰ پیش از میلاد شمال سوریه را بچنگ درآوردهٔ و پس از او سرگون Sargon اول پادشاه توانای اکدّ Akkad درسال ۲۷۵۰ پیش ازمیلاد بشمال سوریه تاخت و آن سرزمین‌را بچنگ‌آورد ودر کتیبهٔ خود ازشهرهای کرانهٔ دریا نام میبرد. همچنین فرعون مصر پپی Pepi درسال ۲۵۰۰ بجنوب‌سوریه لشکر کشیده فلسطین را ویران کرد.

از این لشکر کشیها از سوی شمال و جنوب خاك سوریه دو بخش شده نیمی درزیر فرمان سومر و پس از آن اکد و پس ازآن بابل‌در آمد و نیم دیگرش ازمصر فرمان‌میبرد. آنچنانکه در تاریخ‌این سرزمین پیداست تمدن مصری و بابلی دراینجا بهمرسیده از اختلاط آنهابهمدیگر

تمدن خاصی بوجود آمد . اگر از آن روزگاران در فنیقیه آثار کتبی وجود داشت . ناگزیر بخط میخی بابلی بود ، چنانکه در زمان نسبة متاخر در سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد ، نوشتهای امرای فنیقیه که بپادشاهان مصر فرستاده شده بخط و زبان بابلی است .

حتیتها و آشوریها نیز هریك بنوبهٔ خود در خاك سوریه فرمانروائی داشتند و آثاری که از این دوعهد در سوریه بجای مانده بخط میخی مخصوص آنان آراسته است . زمانی که قدرت دولتهای بزرگ روی بکاهش گذاشت در سدهٔ یازدهم و دهم پیش ازمیلاد ، فنیقیها در سیاست دارای نفوذ گردیدند و شهرهای کرانهٔ دریا مرکز سیاست و بازرگانی و پرستش خداوندان فنیقی شدند. اقوامی که در سوریه میزیستند و از بومیان آنجا بشمار میآمدند ، همه سامی نژاد بودند و زبانهاشان نیز همه از یك ریشه وبن بوده فقط تفاوت لهجه با همدیگر داشتند . طایفهٔ از همین اقوام سامی نژاد و سامی زبان که بکرانهٔ سوریه دست یافتند و بعدها آن سرزمین را بنام فنیقیه دارای نام و نشان خاصی ساختند ، کنعانیان بودند . مرزو بوم آنان عبارت بوده از یك رشته خاك باریك از طرف مغرب سوریه تا کوه کرمل در جنوب . همین پخش از خاك سوریه که میان کوه لبنان و دریای سفید (= میانه دریا) جای دارد ، نزد یونانیان ، بعدها Phoenike (= فنیقیه) خوانده شده و در آن دیار بهمین نام مشهور است.(٤٦)

---

٤٦ ـ نگاه کنید به Geschichte des Altertums von E. Meyer 1.B. 2. Hälf. 5. Aufl. S. 418-428

و به Orientalische und Griechische Geschichte von W. Soltau. Breslau 1913 S. 70 und 96-101

برخی از شهرهای بزرگ و نامور فنیقیه عبارت بوده از گوبل Gubal (گوبله Gubla) درشمال که یونانیان بوبلس Byblos (بیبلس) نامیده‌اند و اکنون شهر کوچکی است بنام جبیل (جبله) و در جنوب، در کنار دریا، شهر های صیدا و صور که یونانیان Sidon و Tyros خوانده اند، این شهرها و بسیاری از شهرهای دیگر هر یك شهریار و پرستشگاه بزرگی داشته، مانند شهرهای شنعار (= سومر). چون فنیقیه کشور متحدی نبود، اتفاق میافتاد که گاهی یکی از شهریاران صیدابشهرهای دیگرچیرگشته وصیدابرتری می‌یافت‌مرکز و پایگاه سیاست فنیقیه میگردید و گاهی صور باین پایه میرسید و بشهر های دیگر فرمانروائی میکرد. (۴۷)

درمیان شهرهای فنیقیه گوبله (Byblos) از برای موضوع ما بسیار شایان توجه است، زیرا در اینجاست که نمونهٔ کهنترین خط فنیقی پیدا شده است وهمین شهر در قدیم از برای کاغذ (پاپروس) نزد یونانیان شهرتی داشت و از اینها گذشته مرکز مهم بازرگانی میان مصر و یونان بود و آیین ستایش اَدُنی Adônî از آنجا بادیان کشور های همسایه نفوذی پیدا کرد.

این شهر، چنانکه ازنام کهن و نو آن برمیآید، بالای پشته ایست، درکوه پایهٔ لبنان درمیان بطرون وجونیه کنونی (درشمال بندربیروت) چون گوبله در پایهٔ لبنان بوده اهمیت خاصی از برای بازرگانی چوبهای

(۴۷)-دربارهٔ شهر های فنیقیه نگاه کنید به L' Univers-Chaldée' Assyrie, Médie, Babylonie, Mésopotamie, Phénicie' Palmyrène par Ferd. Hoefer. Paris 1852 p. 4-17.

جنگل لبنان داشت، بویژه چوب سدر معروف که از برای ساختمان مصریها بکار میرفت.

پرستشگاهان وقصرهای مصر باین چوب گرانبها نیازمند بودند. رفت وآمد کشتیها به بندرگاه این شهر اهمیت بسزائی بآن داده بود.

پاپیروسهای (papyros) مصری بهمین بندرگاه میرسیدواز آنجا بیونان گسیل میشد. ونامون Wen Amon که یکی از پیشوایان مصر است در سال ۱۱۰۰ پیش از مسیح از برای خرید چوب سدر، برای ساختمان پرستشگاهی با کشتی به گوبله آمده بود. در سفر نامهٔ خود که درروی پاپیروس نوشته شده و در سال ۱۸۹۱ میلادی در الهیبه El.Hibeh پیدا شده مینویسد: «با آن کشتی که به گوبله آمده بودم پانصدتومار پاپیروس بآن بندرگاه فرود آوردند» (۴۸).

چون یونانیان لوازم نوشتن خودرا از این شهر بدست میآوردند نام بیبلس Byblos (=گوبله) نزدآنان بمعنی کتاب گرفته شده است و واژه‌هایبیبل Bible که توراةوانجیل‌باشد وبیبلیوتك bibliothé que یعنی کتابخانه در زبانهای کنونی اروپا یادگاری است ازنام‌شهر گوبله (=Byblos)در همین شهر پرستشگاه الاههٔ فینیقی بعلات Baalat ومعشوق جوانش ادنی Adônî بر پا بود ادنی که بمعنی «مولای من» میباشد پروردگار رستنیها بود، در میان تابستان میمرد و از برای او ماتم میگرفتند، رود ادنی که امروزه نهر ابراهیم نامیده میشود بیاد مرگ پروردگار جوان ناکام هرسال سرخگون میگردید ودرسال دوروزپی‌درپی

۴۸ ـ نگاه به Ursprung des Alphabets von H.Bauer S. 35
و به Resurrection des Villes Mortes par M. Brion p. 140

روز سوگواری وروز سور ادنی بود : روزی که از جهان در میگذشت و روز دیگری که زنده گشته بکام بعلات میرسید و بستر گاه آنان را با گل و گیاه میآراستند .

گوبله بواسطهٔ ستایش این دو پروردگار در تاریخ ادیان اهمیتی بسزا دارد . آیین ازیریس osiris وزنش ایزیس Isis دو پروردگار مصری ، درتحت نفوذ آیین بعلات وادنی فینیقی بود (۴۹) گوبله ازهرجهت مهم است وبخصوصه از برای موضوع ما که گفتیم در آنجا کهنترین خط فینیقی اززیر خاك آن دیار آشکار شده است . در سال ۱۹۲۳ میلادی فرانسویان در سوریه کاوشهائی کردند واز این سرزمین تاریخی آثار بسیار گرانبها بدست آوردند ، از آنجمله در شهر گوبله تابوت پادشاه اخیرم Akhiram پیدا شده که دارای نوشته‌ایست بخط فینیقی : این نوشته نمودار کهنترین خط فینیقی‌است . دانشمندان فرانسه این تابوت و کتیبه را از سدهٔ سیزده پیش از میلاد میدانند و این تاریخ متکی بر این است که از آن گور یك پاره ظرف بدست آمده که بروی آن نام رامسس Ramses دوم فرعون مصر (۱۲۲۵-۱۲۹۲) نوشته شده است .

برخی از دانشمندان آلمانی آن را از سدهٔ یازدهم و دوازدهم ،

---

۴۹ ـ نگاه به Geschichte des Altertums von E. Meyer 1.B. 2. Hälf. 5. Aufl. S. 425—6

و به Altorientalische Geisteskultur von Alfred Yeremias. Leipzig 1913 S. 269 F

پیش از میلاد دانسته‌اند. (۵۰) همچنین در سال ۱۹۲۵ میلادی در گویله نیم تنهٔ پیکری پیدا شده که دارای خطی است مانند خط تابوت اخیرم Akhiram واستاددوسو Dussaud آن را ازسدهٔسیزدهم پیش از میلاد دانسته است. (۵۱) آثار کتبی که پیش از این عهد در سوریه پیدا شده بخط میخی ویا بخط هیروگلیف میباشد چنانکه در سال ۱۹۲۹ شفرSchaeffer ویرانهٔ قصری دراوگریت Ugarit (امروزه راس شمره Ras shamra) در صدو پنجاه وپنج (۱۵۵) میلی شمال بیروت کشف کرده‌است که قدمت‌آن بدوهزار سال پیش‌ازمسیح میرسد و درآنجا الواحی بخط میخی وکتیبه‌هائی بخط مصری بدست آمده‌است. (۵۲)

پیش از پیدایش تابوت اخیرم در گـوبله، قدیمترین آثاری کـه از خط میخی در دست بود کتیبهٔ موآب Moabe از پادشاه میشع Meshà, بود که از سدهٔ نهم پیش از میلاد استو خود این کـتیبه بخوبی‌میرساند کـه باید مدتهااز اختراع خط گذشته باشد تا بچنین هیئتی‌درآید(۵۳) امروزه بـا در دست داشتن نوشتهٔ تابوت اخیرم زمـان پیدایش الفبـای فینیقی محدودگردیده و میتوان گـفت اگر این خط در سدهٔ چهاردهم

---

۵۰ - نگاه‌به Der Ursprung des Alphabets von H.Bauer S.7

۵۱ - Revue, Syria' 1925, 101 F.
نگارنده خود این مجلهٔ سوریه را ندیدم نگاه کنید به The Aryan Origin of the Alphabet by. L. A. Waddell, London 1927 p. 3—4

۵۲ - Ursprung des Alphabets von Bauer S, 30
و به Resurrection des Villes Morts par Brion p. 123

۵۳ - Einleitung und Geschichte des alten Orients von Klauber, Gotha 1919 S. 105.

وجود نداشته ، بایددرسدهٔسیزده اختراع شده باشد ویادرمیان سدهٔ ۱۳ و ۱۲ پیش از میلاد ، باید بیاد داشت ، آثار کتبی سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد که از شهرهای سوریه و فلسطین و کرانهٔ فینیقیه پیداشده همه بزبان و خط میخی بابلی است . نه اینکه فقط مراسلات این شهریاران فینیقی بفرعونهای مصر (فرمانفرمایان آنان)بلکه مراسلات آنان بهمدیگر و در میان خودشان بهمین زبان و خط نگاشته شده است . بنابر این میتوان گفت در سدهٔ چهاردهم هنوز حروف الفبائی در سوریه وجود نداشته و اگر وجود داشته ، هنوز چندان رواج نگرفته بود که ازبکار بردن خط بیگانه بی نیاز گردیده باشند ، اگر نه جهت نداشته که رنج نوشتن خط بیگانه بخود هموار سازند و بزبان و خطی که در آنها تسلط نداشتند نامه نگارند و فرعونهای مصر را نیز بخط و زبانی که متعلق بآنان نبود ، خطاب کنند . نظر بقرائن تاریخی الفبای فینیقی باید در سدهٔ سیزده اختراع شده باشد و بسیاری از دانشمندان همین تاریخ راپذیرفته اند همچنین بگواهی بسیاری از آثار میتوان احتمال داد که این خط از گوبله برخاسته باشد .

از اینکه آیا یکی ازخطوط مصری وبابلی یاهردوی اینهااساس الفبای فینیقی بوده و سازندهٔ حروف فینیقی رادر اختراعش راهنمائی کرده، پرسشی است که در موضوع این خط اخیر، بجانیست زیرا الفبای فینیقی آنچنانکه از آثار قدیم بمارسیده دارای حروفی نیست که یادآور اشکال مصری و بابلی باشد. همچیین حروفی نیست که دلالت بچیزی کند و نمودار تصاویر یالوازم زندگی باشد . حروف فینیقی که در نوشتهٔ تابوت پادشاه اخیرم نقش بسته شده ، ناگزیر بهمان هیئت اصلی خود نگاشته شده و هیچیك

از علامات آن بهیچیك از چیزهائی که بچشم میآید همانند نیست یا بعبارت دیگر علاماتی نیست مانند علامات میخی که گفتیم اصلا تودسومریها اشکالی بوده و رفته رفته ساده گشته باشکالی مانند میخها در آمد.

الفبای فینیقی که از راست بچپ نوشته میشود دارای ۲۲ حرف است و هرحرفی نمودار صوت مخصوصی است یعنی مخترع این الفبا از برای هرصوتی که در زبان سامی خود، کنعانی، داشته علامتی وضع کرده است. هریك از این حروف یاعلامات بنام یکی از چیزهائی که در آن زمان و در آن سرزمین بیشتر مورد توجه بوده، خوانده شده است یعنی چیزهائی که در سرنامهای آنها یکی از اصوات این حروف شنیده میشد. معنی نامهای برخی از این حروف بزبان کنعانی معلوم است ومعنی نامهای برخی از آنهارا ازروی لغات عبری و ارامی که نزدیك بلهجهٔ کنعانی است میتوان دانست. نامهای برخی دیگر از این حروف باهیچیك از لغات زبانهای قدیم سامی درست در نمیآید و بمعنی آنها نمیتوان پی برد اینچنین: الف Aleph گاو؛ بیت Beth (ب) خانه؛ گیمل gamal = gimel (گ) شتر؛ دلت daleth (د) در؛ هه Hê (ه)؛ واو Vav (و) میخ، میخ چوبی؛ زین zain (ز)؛ خت Khêth (خ)؛ طت Têth (ط)؛ یود iôd (ی) در لهجهٔ عبری یاد yâd دست؛ کف Kaf (ك) کف دست؛ لمد Lamed (ل)؛ میم Mêm (م) آب؛ نون Nûn (ن) در زبان ارامی ماهی؛ سمچ Sametch (س) جدار دیوار؛ عین ain (ع) چشم؛ په Pê (پ) دهان؛ صاده Sâdê (ص)؛ حرف نوزدهم این الفبا درنوشتهٔ اخیرم ودرهیچیك ازنوشتهای قدیم فینیقیه دیده نشده است وتلفظ قوف Qoph میباشد رش Resh (ر) درارامی یعنی سر، درفینیقی راش Râsh

باین معنی‌است، Shin (ش) بمعنی دندان گرفته‌شده، درعبری ِشن Shên باین معنی است : َتو Tau (ت) نشانی‌است که از برای بازشناختن‌بروی جانوران گذارند چون داغ بران اسب.

معانی نامهای برخی از این حروف که در زبان کنعانی‌فینیقی معلوم است، در زبان عبری و زبانهای دیگر سامی نیز که نزدیك بلهجهٔ کنعانی هستند روشن است و پیوستگی آنها بزبان عربی‌کنونی‌هم پیداست از برای معانی نامهای برخی دیگر از این حروف که در هیچیك از زبانهای سامی قدیم لغات مشابهی بدست نیامده بحدسهای گونا گون وگاهی شگفت‌انگیز، پرداخته‌اند.

مثلاحرف زین zain (ز) را در زبان ارامی بمعنی‌سلاح گرفته‌اند در صورتیکه در ایرانی بودن این واژه شکی نداریم (٥٤)

غرض از این کوشش بیهوده وبزور معانی از برای‌برخی‌ازاین‌نامها تراشیدن این است که بمناسبت آن معانی اشکال آن حروف را باشیائی پیوندند وبگویند علامات حروف فینیقی هم‌در اصل تصاویر اشیائی بوده است. اینك برای‌اینکه خوانندگان خود اشکال این حروف را بانامهائی که بآنها داده شده ومعانی برخی از آنها هم معلوم است با تصاویر گاو و خانه ودر وجز اینها بسنجند این اشکال را آنچنانکه در نوشتهٔ ثابوت اخیرم‌دیده‌میشوددراینجاجدا گانه‌مینگاریم‌ونامهای‌آنهابحسب‌ترتیب‌همان است که یاد کردیم.

٥٤- نگاه کنید بگزارش اوستای نگارنده ؛ جلد دوم یشتها ص ۱٤۰

چنا نکه دیده میشود این اشکال نمودار چیزهائیکه از معانی نامهای آنها بر میآید نمیباشند اگر اتفاقاً نخستین حرف «الف» که گفتیم نام آن بمعنی گاو است شباهتی بکلهٔ این جانور داشته باشد، گاوی است بادوشاخ آراسته و از دو گوش بی بهره !

شیر بی دُمّ و سر واشکم که دید

این چنین شیری خدا کی آفرید

(مثنوی)

درالفبای فینیقی حروف با آوا یا وُیل (Yoyelles) دیده نمیشود. بیست و دوحرف آن فقط بی‌آوا یا کنسن (Consonnes) میباشد. این الفبا با همین نقص درهمهٔ الفباهای مشرقی که ازفینیقیه سرچشمه گرفته بجای مانده، ازآنجمله درالفبای آرامی وپهلوی که درایران داشتیم و الفبای عربی که اکنون داریم الفبای کنونی ایران که در هنگام تاخت و تاز تازیان بکشور ما رسید ورفته رفته الفبای پهلوی را از میان برد. الفبائی است که عربها از همنژادان خود نبطیان و اینان ازارامیان واینان بنوبهٔ خود از فینیقیان آموختند. تاریخ قدمت کهنترین آثار کتبی نبطیان که درجنوب ومشرق فلسطین درشبه‌جزیره سینا میزیستند تا بآغازنخستین سدهٔ میلادی میرسد.

کهنترین کتیبه‌ای که نمودار خط عربی باشد در سالهای ۱۸۸۰ - ۱۸۷۰ میلادی بدست آمده است.

این کتیبه که بسه زبان یونانی وسریانی وعربی است ازسال ۵۱۲ میلادی است و دیگر کتیبه ایست بزبان یونانی و عربی و قدمت آن بسال ۵۶۸ میلادی میرسد. این دو کتیبه با نوشتهای متأخر نبطی که در

سینا پیدا شده ، شباهت تام دارند . در میان اقوام سامی که خط فینیقی بر گزیدند،عربها متأخر ترقومی هستند که بدستیاری نبطیان هنر نوشتن آموختند . (۵۵)

در زمان متأخر همهٔ سامی‌زبانها کوشیدند که نقص الفبای فینیقی‌را برکنارکنند ودرردیف حروف بی‌آوا علاماتی‌از برای‌حروف باآوا بوجودآوردند ، اما این کوشش چاره‌ای‌نبخشید وتغییری در این الفبا نداد،فقط علاماتی دربالا وپایین‌حروف بی‌آوا گذاشتند مانند زبروزیر و پیش یافتحه وکسره و ضمه، وگذاشتن این علامات‌هم اختیاری است آنچنانکه جای «ویل » الفبای یونانی‌را نگرفت .

خط‌حبشی یاامهاری، خطی‌که سامی‌زبانان وسامی‌نژادان حبشه ازبرای کتابت برگزیدند ، همان الفبای فینیقی‌الاصل‌میباشد . درآنجا در تحت تأثیرنفوذ هندی خواستند نقیصهٔ دیرین را برکنار کرده درالفبای خود ویل بوجودآورند، اماطوری کردندکه الفبای‌امهاری‌را بسیار دشوار و یك‌قسم‌خط سیلابی ساختند . علامات‌ویل در این‌الفبا مانند ویل‌ها در الفبای اروپائیان متحرك‌نیست بلکه‌جزء خودکنسن‌میباشد، آنچنانکه ازبرای هریك کنسن (بی‌آوا)هفت‌علامت ویل(باآوا)مختلف‌دارند. (۵۶)

الفبای یونانی

یونانیان از برای نوشتن زبان‌خود الفبای‌فینیقی را برگزیدند. درداستان آنان کدمس Kadmos

---

۵۵- نگاه کنید به Encyclopedie de l'Islâm Tome I p. 387 suiv. ibid. Tome III p. 856 suiv.

۵۶ - نگاه کنید به Ursprung des Alphabets von H. Bauer S. 40.

شاهزادهٔ فینیقی از صیداهنر نوشتن را بیونانیان آموخت : زئوس Zeus خداوند بزرگ یونان بهیئت ورزگاو درآمده اروپا Europa دختر اگنور Agenor پادشاه صیدا راربوده‌ازدریاگذشته بجزیرهٔ کرت Kreta آورد ، درآنجا از او پسری آمد ، نامیده مینوس Minos که نخستین پـادشاه آن جزیره گردید . (۵۷)

این کدمس درهنگام اقامت خود دریونان الفبای‌فینیقی رابمردمان آنجا آموخت . هرودت درپنج سده پیش از مسیح مینویسد : این‌فینیقیها که با کدمس آمده بودندهنگام اقامت‌شان دربئوتی Béotie بسا دانستنیها بیونانیان آموختند، بویژه‌حروف(الفبا)که بعقیدهٔ من ،پیش ازآنان دریونان نمیشناختند . درآغاز این حروف را یونانیان مانندهمهٔ فینیقیها بکار بردند اما بعد بمقتضای زبان تغییری در آنها داده ، حروفـ هیئت دیگری پیدا کردند ، درآن زمان دربسیاری ازجاها درپیرامون یونانیان، قبیلهٔ یونـ میزیست که حروف‌را ازفینیقیها برگزیده بکار بردند واندك تغییری درآنها دادندوآنان‌آنچنان که سزاواربود ،آن‌حروف را فینیقی‌نامیدند زیرافینیقیها آنهارا بیونـان (Hellas) آورده بودند . یونها برسم دیرین کتاب را دفتر (diphthera = پوست) مینامند زیرا درزمان پیشین کاغذ (پـاپروس) کمیاب بود ، روی پوستهای بزومیش مینوشتند ..... من خود در شهر تبس Thebes درایالت بئوتی Béotie درپرستشگاه اپولونAppolonاین حروف کدُمسی رادیدم که درروی چند « سه‌پایه » کنده گری شده بود

۵۷ ـ نگاه به Hellas von Baumgarten, Leipzig 1902 S.48
و به Mythologie der Griechen und Römer, von Seemam Leipzig 1910 S. 25

وبسیارشبیه بود بخط یونی . . . . » (۵۸)

ابن الندیم این داستان راچنین نوشته : « قرأت فی بعض التواریخ القدیمه لم یکن الیونانیون یعرفون الخطفی القدیمحتی ورد رجلان من مصریسمی احد هما قیمس والاخراغنور ومعهماستة عشرحرفا . فکتب بها الیونانیون ثم استنبط احد هما اربعة احرف فکتب بها ثم استنبط آخر یسمی سمونیدس اربعة اخرفصارت اربعا وعشرین . »(۵۹)

ابن الندیم این داستان‌رادرست‌یادکرده : قیمس واغنورهمان کدمس Kadmos واگنور Agenor هستند وسیمونیدس Simonides کسی‌استکه درداستان پیدایش‌خط دریونان‌از اونام برده میشود همچنین پلامدس Palamedes در داستان ، سازندهٔ برخی از حروف یونانی است چنانکه پلوتارخس Plutarkhus و پلینیوس Plinius نوشته اند چهار حرف را بالفبای قدیم پلامدس افزوده و چهار حرف دیگر را بعد سیمونیدس بآن اضافه کرده‌است ونامهای این هشت‌حرف نیزدرنوشته‌های آنان معین شده استولی پیداست که‌این‌را نیزبایدجزء داستان بشمارآورد . فقط‌فرقیکه‌میان داستان‌یونانی‌ونوشتهٔ ابن‌الندیم موجوداست‌این‌است‌که آن دومردازفینیقیه بودند نه‌ازمصرودیگراینکه‌الفبای‌فینیقی‌دارای ۲۲ نه ۱۶ حرف‌میباشدآنچه از هرودت‌ودیودُروس‌سیکولوس .Diodorus Sikulus ودیگران در بارهٔ

---

۵۸ — Herodotos V. 58—9

۵۹ — الفهرست لابن الندیم چاپ مصر ص ۲۳

دراینجا افزوده گوییم : در بارهٔ پیدایش خط ایرانی در الفهرست سنت دیگری یاد شده : « وقیل اول من کتب الفارسیه بیوراسب بن‌وندادسب المعروف بالضحاك صاحب الاجد هاك » چنانکه یادکردیم در سنت‌معروف ایرانیان تهمورس پدید آورندهٔ خط است .

پیدایش خط دریونان گفته شده ارزش تاریخی ندارد ولی همین داستان هم بخوبی گویاست که الفبا ازسرزمین فینیقیه بیونان درآمده است.

باید بیاد داشت که فینیقیان دریا نوردان زبردست بودند وبازرگانان آنان درهمه بندرهای دریای سفید (مدیترانه) آمد وشد داشتند. بویژه میان یونان و کرانهٔ فینیقیه کشتیهای بسیاری در کار بودند بازرگانان این دو کشور کالاهای خودرا با همدیگر داد وستد میکردند. در این سوداگری آثار تمدن آنان هم بهمدیگر میرسید. بسیاری از آداب و رسوم و عقاید دینی ازفینیقیه بیونان گرایید و بسا هنرها و دانستنیها از یونان بفینیقیه راه یافت ازآنجمله خط ازفینیقیه بیونان درآمد. شك نیست که بازرگانان فینیقی حروف دیارخودرا بیونان بردند ودرآغاز ازبرای یادداشتهای داد و ستد ونوشتهای بازرگانان آنان بکار میرفت. در اینکه این خط ازچه زمانی بیونان رسیده اختلاف کرده اند. برخی سدهٔ هشتم پیش از میلاد را تاریخ پیدایش خط دریونان دانسته اند و رواج آن را در آنجا در سدهٔ هفتم. (٦٠) برخی دیگرسالهای هشتصدوهزار را زمان انتشارآن نوشته اند، چند تن هم بسدهٔ یازده ودوازده و ببالاتر پرداخته اند اما این زمانهای اخیر پذیرفتنی نیست. (٦١)

زیرا پیش از سدهٔ هشتم آثار کتبی از یونان بدست نیست و از سدهٔ هشتم آثار بسیار ناچیزی دیده شده است، از آنهاست نوشته ای از الیس Elis (محلی درپلوپونس Pelopones) ازسال ۷۷٦ پیش ازمیلاد و پس از آن نوشته ای که عبارت است از فهرست نامهای سران و بزرگان (ephores) اسپارت (Sparta) ازسال ۷٥٤.

٦٠ ـ نگاه به Hellas von Baumgarten S.164

٦١ ـ Ursprung des Alphabets von Bauer S. 44

آثارقابل ذکریونان ازسدهٔ هفتم ببعداست(٦٢) گروهی ازدانشمندان زمان پیدایش خط فینیقی‌را در یونان آغاز سدهٔ نهم پیش ازمیلاددانسته‌اند نا گزیر پس ازرسیدن خط بآنجا چندسالی لازم بوده تاحروف آن ازبرای نوشتن زبان یونانی مناسب گردد. قدیمترین هیئت علامات الفبای یونانی بسیار نزدیك است بعلامات‌الفبای فینیقی در کتیبهٔ میشع Meshá پادشاه موآب Moab که از سال هشتصد وپنجاه پیش از میلاد مسیح است .یونها که ساکنین کرانهٔ آسیای صغیر باشند پیش ازهمنژادان خود در آن سوی دریای اژه(Egée) باخط فینیقی آشنا شدند بنابراین اگر بگوییم یونانی نژادان درسدهٔ نهم پیش ازمیلاد هنر نوشتن ازفینیقیها آموختند چندان‌دور اززمان‌واقعی‌نشده‌ایم‌هرچند که‌آثار کتبی‌این سرزمین ازسدهٔ‌هشتم‌باشد.از سدهٔ‌هشتم‌رفته‌رفته‌خط‌دریونان‌رواج گرفت‌ودرموارد‌مختلف‌بکاررفت. چون خط بدستیاری بازرگانان فینیقی بیونان درآمد ، درآغاز آنچنانکه گفتیم یاد داشت‌های داد وستد را با آن نوشته وپس ازآن درفهرست نامهای گماشتگان دولتی ونسب نامها واسناد رسمی و پیمانها بکار بردند .

از برای ادبیات بسیار دیرتر بخط نیازمند شدند ، زیرا ادبیات از دهان بدهان میگردید ، سخنوران گفتار های خودرا بیاد سپرده از برای دیگران میسرودند. سدهٔ هفتم‌هنگام رواج همگانی این‌خطاست آنچنانکه درهمه جا دیده می شود ، خواه درروی سنگهای گورستان وپیکرها وظرف ها وخواه درروی اوراق. یونانیها ازهمان هنگامی که الفبای فینیقی را برگزیدند بنقص‌آن برخوردند، همان نقصی را که یاد کردیم و مشرقیان

---

٦٢ — Orientalische und Griechische Geschichte von Soltau S. 153 F.

ببرکنار کردن آن کامیاب نشدند، یونانیان برکنار کرده حروف با آوایا (ویل Voyelles) ایجاد کردند.

در کهنترین آثار کتبی آنان این ویلها دیده میشود و بکار بردن علامات حروف با آوا اجباری است و در ارزش با علامات حروف بی آوا (Consonnes) یکسان هستند. ازبرای ایجاد ویلها برخی از حروف فینیقی را بکار بردند: اَ = a (Alpha) ؛ اِ = e (epsilon) ؛ ای = i (iota) ؛ اُ = o (omikron) از الف وهه ویود وعین فینیقی ساخته شده اند، از برای وُیل اُو = u نیز حرف فینیقی واو Vav بکاررفته ودرپایان الفبای یونانی جای داده شده وآن را درمقابل اُ = o کوچك (omikron)، اُو = u بزرگ (omega) نامیده اند واینچنین از ۲۲ حرف فینیقی، ۲٤ حرف الفبای یونانی برخاست. ترتیب حروف الفبای یونانی همان ترتیب حروف الفبای فینیقی است، هریك از حروف یونانی باستثنای برخی از وُیلها بهمان نام فینیقی خود نامیده شده چون الفا Alpha ؛ بتا Betha ؛ گاما Gamma ؛ دلتا Deltha وجزاینها.

همچنین درآغاز یونانیان مانند فینیقیان این الفبا را ازراست بچپ نوشتند وکهنترین نوشتهای یونانی همه از راست بچپ نگاشته شده و چندی هم سیرخط مانند سیر گاوآهنی بوده در هنگام شیار bustrophedon یعنی از راست بچپ در نخستین سطر و از چپ براست در دومین سطر. در سدهٔ پنجم پیش از میلاد سیر خط یونانی ثابت گشت وهمیشه ازچپ براست نوشتند (٦٣) حروف الفبای یونانی ازحیث صوت درهمه جای آن

٦٣ ـ نگاه به Geschichte des Altertums von E. Meyer 2. Aufl., Stuttgart 1937 S. 347—350

سرزمین یکسان نبوده، برخی از آنها در جائی صوتی و در جای دیگر صوت دیگری داشت. نظر بمقتضیات لهجه های گوناگون یونانی، برخی از حروف فینیقی نزد یونانی زبانها تغییراتی یافت و با اصوات مخصوص آنان سازشی پیدا کرد، اما بیشتر آن حروف آنچنان که بود با اصوات بومی خود بجای ماند. الفبای فینیقی با تغییراتی که در یونان یافت با بازرگانان و مهاجرین باینالیا در آمد. اززمان بسیار قدیم، در میان سالهای هشتصد و ششصد پیش ازمسیح بسرزمینهائی که بعدها، درسدهٔ دوم پیش ازمسیح، ایتالیا نامیدند، دست اندازی کردند. جزیرهٔ سیسیل Sicile و کرانهٔ جنوبی ایتالیا از ترانت Tarente در مشرق تا کومس Cumes درمغرب، بالای ناپل Naples، اقامتگاه یونانیان بود. مردمان بومی جنوب ایتالیا که بیچاره و از تمدن بی بهره بودند از هرحیث زیر نفوذ یونانیان درآمدند آنچنانکه زبان و آیین آنان درآنجا رواج یافت. رم که بعدها مرکز تمدن اروپا گردید از پرتو یونانیان بآن پایه رسید. ازجمله آثار تمدنی که یونانیان باخود بجنوب ایتالیا بردند، خط است. کومس، شهری که به لاسیوم Latium، مرکز ایتالیا پیوسته، اقامتگاه یونانیانی بود که از شهر خلکیس Khalkis از جزیرهٔ اُبه Eubée که درمشرق یونان است، بدانجا آمده بودند. پس از آنکه لاسیوم درمرکز ایتالیا برتری یافت و ببخشهای دیگر ایتالیا فرمانروا گردید، الفبائی که بدستیاری یونانیان شهر کومس بآنجا رسیده بود بجاهای دیگر آن سرزمین رفت ورواج گرفت(۶۴). همین الفباست که بنام لاسیوم خوانده شده و لاتین

---

۶۴ ـ نگاه به Römische Geschichte von L. M. Hartmann und J. Kromayer, Gotha 1919 S. 14—15

و به Histoire du Peuple Romain par Ch. Seignobos, Paris 1909 p. 7—8 et 15 – 17

گویند الفبای لاتین با اقتدار امپراتوری رم سراسر اروپا را گرفت وتا کنون هم باشکال مختلف وسیلهٔ نوشتن اروپائیان و مردمان امریکاست. چنانکه دیده میشود الفبای فینیقی بهیئت الفبای عربی نیمی از کرهٔ زمین وبهیئت الفبای لاتین نیم دیگر آنرا فرا گرفته است. همچنین الفبای زبان سانسکریت که آنرا دیوناگری Devanâgarî نامند با ٤٧ حروف خود از حروف فینیقی بوجود آمده و هیئتهای گونان دیوناگری امروزه در آن سرزمین پهناور وسیلهٔ بقلم آوردن زبانهای آریائی و غیر آریائی آنجاست (٦٥) ودا Veda نامهٔ دینی برهمنان که قدمت بخشی از آن تا بدوهزار سال بیش از میلاد میرسد در قدیم نوشته نمیشد، از سینه بسینه میگردید مانندا وستا که یاد خواهیم کرد (٦٦) پس از شناختن الفبای فینیقی و دانستن اینکه چگونه بیونان و رم راه یافت، اینك میپردازیم بالفبای ارامی که در روزگار هخامنشیان در ایران رواج داشت.

الفبای آرامی آرامیها از قبایل بدوی سامی نژاد سوریه در جنوب فلسطین درپیرامون کویر ومشرق رود اردن ودریاچهٔ مرده (بحرالمیت) میزیستند. این شبانان چادرنشین و بیابان نورد از خویشاوندان نزدیك اسرائیلیان بودند. آنان را بغلط برخی کلدانیان خوانده‌اند.

ازسدهٔ چهاردهم پیش‌از مسیح آرامیها بخاکهای متمدن همسایگان خود روی آورده دست بغارت گشودند سوریه و شمال بین النهرین میدان

---

٦٥ - از برای عقاید مختلف در این موضوع نگاه کنید به
L'origine des Ecritures indiennes par Halevy, Paris 1886 p. 34 suiv

٦٦ - نگاه به Die Dânastuti's des Rigveda von Manilal Patel, Marburg 1929 S. 1--2

تاخت و تاز آنان گردید در کتیبه های آشور، در سال ۱۳۲۰ این قبایل اخلامه Akhlamê و در آثار متأخر تر ارامه Aramê خوانده شده اند شلمانسر اول Shalmanser پادشاه آشور در سال ۱۲۸۰ باارامیها در زدو خورد بود اینان بهرجای که روی کردند کشاورزان را بفرمان خود در آورده بازرگانی آنجا را بدست خود گرفتند و براههای کاروان تسلط یافتندسر،زمینهائی که بچنگ آوردند شهریارانی از خود بآنجاها گماشتند و درحدود سال ۱۲۰۰ پیش از مسیح بدمشق و حلب چیره شدند وشهریاران دیگر سوریه را ازمیان بردند.هجوم ارامیهادر مرزوبوم بین النهرین باندازه‌ای سخت بود که خاندان پادشاهی آن دیار را برانداختند و خود فرمانفرمایان آنجا گردیدند. ارامیها رفته رفته بازرگانان زبردست شدند آنچنانکه پس از فینیقیها یگانه قوم سامی نژاد بودند که بانفوذ بازرگانی خود بهمه جاراه یافتند در نینوا که مرکز آشور بود و بازرگانان هرملت در آنجا گرد آمده بودند، ارامیها برتری داشتند در بابل نیز گروهی از آنان از بازرگانان بزرگ بودندورونق کار آنان را از پرتو همین پیشه بایددانست ونفوذسیاست آنان هم با بازرگانی آنان پیش میرفت. در حدودهزارسال پیش ازمسیح آرامیها الفبای فینیقی را برگزیده بکار بردند وبهرجا که رفتندوبهردیارکه نفوذی یافتند این الفبارا رواج دادند آنچنانکه این خط فینیقی بدستیاری آرامیها رفته رفته خطوط میخی را که تا سده اول پیش از مسیح دوام کرد از میان برده جای آنهارا گرفت. تا گزیر خط آرامی در آغاز از برای یاد داشتهای بازرگانی بکار رفت و سپس وسیلهٔ نوشتن همگان گردید دبیران که الفبای فینیقی را آموخته بودند درآغاز نوشته های خودرابزبان فینقیی نگاشتند، هرچند که بآن زبان تسلط نداشتند اما چون این دولهجه

بسیار بهمدیگر نزدیك بوده حاجت آنان بـرآ ورده میشد پس از چندی همان‌الفبای فینیقی را آنچنان که بود از برای نوشتن لهجهٔ مادری خود آرامی بکار بردند اینچنین زبان ارامی که از ریشه و بن زبانهای سامی دیگر بوده و آموختنش از برای مردمان سامی زبـان‌دشوارنبوده با خطآرامی که‌الفبای‌سادهٔ‌بوده‌سراسر کشورهای اقوام سامی نژاد را فرا گرفت،ازمیانه دریا (مدیترانه) گـرفته‌تاپشتکوه (زا کـرس Zagros) و خلیج‌فارس زبان بین المللی آنان گردید چنانکه باظهور اسلام و لشکر کشیهای‌عربها زبان عربی که باهمهٔ زبانهای سامی بستگی دارد بآسـانی در سرزمینهـای اقوام سامی رواج‌یافت‌و آنهاراازمیان برد. در آشوروبابل درسرزمینهائی کـه‌بعدها ایرانیان راه یافتند و بازبان و خط آرامی آشنا شدنـد ، مانند همهٔ کشورهای سامی‌نژاد زبان آرامی در سدهٔ نهم‌پیش از میلا دزبانزد همهٔ مردمان آن‌سامان بود؛جزاینکه در بابل زبان بومی بازچندی نزد درباریان و پیشوایان دینی پایداری کـرد . (٦٧)

پادشـاه آشورتیگلات پیلسر سوم Tiglate - Pileser که درسال ۷۲٦ پیش از میلاد در گـذشت در هنگام‌هیجده سال‌پادشاهی خودغالباً با آرامیها در زدو خورد بود از برای‌اینکه دیگر باره بآشور نیروئی‌بخشد و دست قبایل مختلف را کوتاه سازد ؛ در میان آنان آرامیهارا از دریای سفید (مدیترانه) تا کوه زاگرس Zagros (پشتـکوه) از

---

٦٧ ـ نگاه کنید به Geschichte des Altertums von Edvard Meyer 2.Band 1.Abteil 2.Auflage, Stuttgart--Berlin 1928 S. 343 FF. ibid. 2 B. 2. Abt. 2. Aufl. Stutrgart-Berlin 1931 S. 366 FF. ibid. 3B. Aufl. Stuttgart 1937 S. 24
و به History of Persia by Sykes 3. edition.Vol. I p. 84

سرزمینی بسرزمین دیگر کوچ داد. بساشهرها وآبادانیهای آنانرا ویران کرد اینچنین این قبایل کـه بزور بهم در آمیخته‌شدند وضع زندگی‌بومی خودرا از دست دادند، بظاهر ملل متحدی مینمودند که همه بیکسان از پادشاه آشور فرمان میبردند. درواقع یگانه‌چیزی که این اقوام گوناگون را بهم می پیوست، زبان ارامی بود که زبان بین‌المللی آنان گردید، آنچنا نکه در هر جا میان آنان زبانزد گردید، لهجهٔ محلی را از میان‌برد. درمصر هم زبان بومی فقط در میان اشخاص معمولی بخط هیروگلیف که آنزمان ساده‌تر شده بود نوشته میشد اما در دیوانهای دولتی واسناد رسمی ودادستان وجز اینها خط آرامی بکار میرفت (۶۸). هنگامی که ایرانیان بسرزمینهای آشور وبابل وآسیای صغیر وسوریه ومصر دست‌یافتند بااقوامی سروکار پیدا کردند که زبان وخط آرامی میان آنان رواج داشت، ناگزیر بایستی همین زبان وخط وسیلهٔ ارتباط دیوانهای دولتی هخامنشـیان و متصرفات غربی ایران باشد. چنا نکه میدانیم هووخشترسومین پادشاه خاندان ماد درسال ۶۱۲ پیش ازمسیح نینوا پایتخت آشور را بگشود؛ کورش سر سلسلهٔ هخامنشیان در سال ۵۳۹ بابل را بدست آورد و همین پادشاه درسال ۵۴۷ یا ۵۴۶ پادشاهی‌خودکـشور لیدیارا درآسیای صغیر ازمیان برداشت؛ دستگاه پادشاهی مصر دربهار سال ۵۲۵ بدست کمبوجیه پسروجانشین کورش برچیده‌شد، سوریه، سرزمین الفبای فینیقی وزادوبوم آرامیها ودرجزء آن فلسطین که از متصرفات آشور بشمار میرفت درهمان آغاز کـشور گشائی هخامنشیان یکـی از کـشورهای ایران ومرکـز فرمانفرمائی یکی‌از خشثر پاون ها (ساتراپ) گردید. .

۶۸ـ نگاه کنید به Geschichte des Altertums von E. Meyer 3. B. 2. Aufl S. 3—12; ibid. 4. B. 3. Aufl. S. 43—45

درخود فلسطین مرکز زبان عبری ومسکن بنی اسرائیل در سال ۷۰۵ پیس ازمیلاد ، آرامی، زبان سیاسی یادیپلوماسی بود. (۶۹)

دردولوحهٔ زرین وسیمین که درچند سال پیش درهمدان پیدا شده کشورهائی‌را که درزمان‌داریوش‌ازشرق وغرب درتصرف ایران بوده‌چنین یاد میکند : « داریوش ، پادشاه بزرگ ، شاهنشاه، پادشاه کشورها ، پسر گشتاسب ، هخامنشی ، میگوید داریوش پادشاه : این پادشاهی که من دارم از[خاك] ساکها (Skyths) آنسوی‌سغد،تا کوشا(Kushâ = نوبه) ازهند تا سپردا (Sardes = Spardâ) اهورا مزدا که بزرگترین بغان است بمن‌بخشید . بکند اهورا مزدا مرا وخاندانم راپناه بخشد»(۷۰).

چنا نکه دیده میشود درمتصرفات‌هخامنشیان ازسوی مغرب ازخاك عراق کنونی گرفته تا پایین مصر اقوامی میزیستند که بزبان ایرانی آشنابودند اما همهٔ آنان کم‌وبیش از زبان وخط آرامی آگاه بودند . تماس این اقوام گوناگون غیر آریائی باایرانیان سبب گردید که‌خط وزبان آرامی درایران رخنه کند وبدینوسیله رشتهٔ ارتباطی میان آنان بوجود آید .

چون درروزگار هخامنشیان بسیاری از مردمان آسیای صغیر یونانی زبان بودند ناگزیر در دیوانهای دولتی زبان وخط یونانی از برای ارتباط مردمان این دیار طرف حاجت بود . خشثر پاونها (ساتراپها) مراسلاتی که بدربار میفرستادند اگر مطالب آنها بایستی بآگاهی همهٔ مردم برسد بمتن فرس یك ترجمهٔ آرامی میپیوستند همچنین فرمانهای شاهی و

---

۶۹ ـ نگاه کنید به Der Alte. Orient Band 36 Heft 3—4.
Syrien von kurt Galling. Leipzig 1937 S. 1 FF.

۷۰ ـ نگاه کنید به The Journal of the K. R. Cama Oriental Institut No. 10, Bombay 1927 p. 1-3.

دستورهای دولتی که‌بایستی همهٔ رعایای کشورهای هخامنشی ازآنها آ گاه باشند بزبان فرس وارامی بود .

در توراة کتاب استرکه از اخشورش (خشایارشا) سخن رفته و داستانی است که در حدود سه سده پیش از مسیح نوشته شده (۷۱) در چندین جا آمده که فرمان یا نامهٔ پادشاه بهر کشوری که در زیر فرمان وی بود بزبان وخط رایج همان کشور نوشته میشد از آنجمله در باب هشتم فقرهٔ ۹ گوید : « بصد وبیست وهفت کشور ، از هند تا حبشه نامه نوشتند وازبرای‌هرکشورخط وزبان‌همان‌قوم‌را بکاربردند وازبرای‌یهودیان هم بخط وزبان آنان نوشتند »(۷۲) باز در توراة در کتاب عزرا در باب چهارم فقرهٔ ۷ آمده : « در روزگار اردشیر اول (دراز دست) بشلام Bishlam ومهرداد وتبیل Tabeel و یاران دیگرآنان بخط ارامی و با ترجمهٔ آرامی نامه ای باردشیر پادشاه ایران نوشتند » توکیدیدس یونانی که در سال ٤٦٤ پیش از میلاد مسیح تولد یافت و گویا در سال ۳۹۵ درگذشت درتاریخش مینویسد: « مردمان آتن گذاشتند نامه‌ای که ارتفرن (در یونانی Artephernes) فرستادهٔ اردشیر اول از پادشاه‌خود آورده بود وبزبان آشوری (=آرامی) نوشته شده بود از برای اسپارتها ترجمه کنند » (۷۳) .

از گوشه وکنار تاریخ وآثاری که در دست است بخوبی پیداست که خط میخی از برای حوائج روزانه بکار نمیرفت ، چه این خط ازبرای

---

۷۱ ـ نگاه به Geschichte des Altertums von E. Meyer 4 Band S. 4.

۷۲ ـ بباب اول فقرهٔ ۲۲ وبباب سوم فقرهٔ ۱۲ کتاب استر نیز نگاه کنید

۷۳ ـ Thukydides 4, 50

کنده‌گری اختصاص داشت ، اما الفبای آرامی با ۲۲ حرف از برای کتابت آسانتر بود برخی گمان کرده‌اند که خط میخی هخامنشی که فقط دارای ۳۶ حرف است و نسبت بهمهٔ خطوط میخی اقوام دیگر علاماتش کمتر است ، ازتأثیر نفوذ خط آرامی بوده که این خط میخی ایرانی را بصورت حروف الفبائی در آورده است (۷۴) چنا نکه میدانیم خط میخی در ایران چندان دوام نکرد اگر پیکر بالدار کورش را با چهار واژهٔ کتیبهٔ آن از زمان خود کورش بزرگ (۵۲۹ـ۵۵۹) بدانیم (۷۵) و کتیبهٔ اردشیر سوم (۳۳۸ـ۳۵۹) آخرین نمونهٔ این خط باشد میتوان گفت که این خط برخلاف خطوط میخی دیگر در ایران عمر نسبة کوتاهی داشته است ولی چنا نکه در سخن از خط میخی فُرس گفتیم این خط بسا پیشتر ازبسر کارآمدن هخامنشیان در ایران زمین شناخته شده بود وهم ممکن است پس از اردشیر سوم باز آثاری باین خط نوشته باشد که هنوز بدست نیامده است . بهرحال در روزگاران هخامنشی رفته رفته خط آرامی جای خط میخی را گرفت وآنرا ازمیان برد ، شك نیست که در روزگار هخامنشی خط آرامی باندازهٔ درایران زمین رواج داشت که روزی جانشین خط میخی گردد.

خط سکه‌های محلی دورهٔ هخامنشی و وزنه‌هائی که روی آنها خط آرامی نوشته شده و خط بسیاری از مهرهای ایرانیان که مانند

---

۷۴ ـ نگاه به Trois Conférences Sur les Gâthâ de l'Avesta par A. Meillet, Paris 1925 p. 35—36

۷۵ ـ گفتیم برخی پیکر بالدار رادر دشت مرغاب از کورش کوچك میدانند و برخی دیگر عقیده‌دارند که این پیکر پس از کورش بزرگ در دشت مرغاب بیاد مؤسس خاندان هخامنشی برپاشده است .

مهرهای مردمان آشور وبابل در سدهٔ هشتم وهفتم بخط ارامی کنده‌گری شده بخوبی رواج این خط را در ایران میرساند، هرتسفلد مینویسد: « من درسال ۱۹۲۳ در روی گور داریوش بخطی برخوردم که تا آن روز کسی آن‌را ندیده ودر هیچ‌جا یاد نگردیده بود اما بدبختانه باندازه‌ای آسیب دیده که بجز چند کلمهٔ آن را نمیتوان خواند. این چند کلمه که درست خوانده میشود بزبان فرس هخامنشی و بخط ارامی است، عبارت است از واژه‌های خشتیه‌وزرك Xshatya vazarka (شاه بزرگ)؛ ماهیا mâhyâ (ماه). نوشتن‌زبان فرس بخط آرامی از کار های داریوش است آغاز بکار بردن این خط از زمان همین پادشاه میباشد بنا بر این بغلط آن راپهلوی‌میخوانیم وبپارتها (اشکانیان) می‌پیوندیم» (۷۶) بزودی خواهیم‌دیدخطی که‌پهلوی خوانده میشودازهمین‌خط‌آرامی‌برخاسته است. جای شك نیست که این خط در روزگار هخامنشیان در سراسر ایران زمین بزرگ رواج داشت و در همین زمان بدستیاری ایرانیان بمغرب هند، بخاك کابل وپنجاب رسیده و در آنجاها در اثر نفوذ خطی که پیش از آن مستقیماً از بابل بهند رسیده بود هیئت مخصوصی بخود گرفت.

درسخن ازخط‌فینیقی یادکردیم که الفبای سانسکریت هم ازالفبای فینیقی‌برخاسته است. در اینجا افزوده گوییم: رفت وآمد ازراه دریا میان هند وبابل اززمان کهن برقرار بوده، شاید درسدهٔ نهم یا هشتم پیش از مسیح باشد که بازرگانان هندی حروف فینیقی و برخی از داستانهای بومی را از بابل زمین بدیار خودآورده باشند، درهند پیشوایان برهمنی دراین‌حروف دست برده، الفبائی ساختند که بخوبی ازادای تلفظ

۷۶ ـ نگاه به Archaelogical History of Iran by Ernst E. Herzfeld London 1935 p. 46 — 48.

همه اصوات زبان آریائی آنان برآمد (۷۷) .

گذشته ازکشورهای غربی همسایهٔ ایران که درهنگام چندین سده پیش ازسرکار آمدن هخامنشیان الفبای آرامی درآنجا ها رواج داشت ، با کشور گشائی هخامنشیان این الفبا یك پخش دیگر از آسیارا فرا گرفت ، آنچنانکه دردورترین مرزوبوم امپراتوری پهناور آنان آثاری ازخط ارامی بدست آمده است . در جیزك Dschizak (درترکستان) یك سکهٔ سیمین پیدا شده که نقش آن بخط ارامی است درروی این سکه پیکـریك خشتر پاون(شهربان)دیده میشودنامیده‌به‌بگوداتو Bagôdâtô (= بغداد = خدا بخش) این سکه ازآغازپادشاهی سلوکس میباشد(۷۸) .

یك وزنهٔ ایرانی که بشکل شیر ساخته شده‌در ابیدُس Abydos (در سر زمین تروا‌س Troas) نزدیك داردانل پیدا شده ، خط وزبان آرامی درآن کنده‌گری شده است(۷۹) .

پس ازبرچیده‌شدن دستگاه هخامنشیان درسال ۳۳۱ پیش‌ازمسیح وبسرکار آمدن اسکندر و جانشینان یونانی وی سلوکسها Seleukos خط آرامی که درآن روزگار بهمه‌جا رخنه یافته بود همچنان راه خودرا پیمود تابجائی رسیدکه چندی پس ازآن بنام پهلوی خوانده شده‌است . سکه‌های بسیاریکه‌ازهرگوشه‌وکنارایران‌زمین‌ازشهریاران‌وخشترپاونها(ساتراپها = شهربانها) بدست‌آمده بخوبی گواه رایج بودن خط ارامی است ، بویژه از خط این سکه ها آشکاراست که چگونه رفته رفتـه خط آرامی بهیئت خط

---

۷۷ ـ نگاه به Geschichte des Altertums von E Meyer 4. B. S. 92

۷۸ ـ نگاه به Geschichte Irans von Ferd. Justi, im Grundriss der Iranischen Philologie II Band S. 480

۷۹ ـ Geschichte des Altertums 4. B. S. 44

پهلوی گراییده است . درفارس . درهمان زاد بوم هخامنشیان ، پس از تاخت‌وتازاسکندریك خاندان ایرانی‌درسالهای ۱۵۰ـ۳۰۰ پیش‌ازمسیح شهریاری داشتند وفرات‌دار Frâtadâra خوانده میشدند. درشهریاری خُرد این خاندان بجای شاهنشاهی بزرگ هخامنشی همهٔ سنتها ورسوم وآیین دینی دیرین آنچنانکه بود نگهداری گردید . زبان فرس که ازروزگار اردشیردرازدست‌رفته‌رفته‌تغییر مییافت وبزبانی که‌بعدها فارسی‌میانه(پهلوی) نامیده شده ، گرایید ، همچنان در زمان فرمانفرمائی خاندان فرت‌دارا بجا مانده . سکه هائی که از آنان دردست است بخط آرامی است (۸۰).

سکه هائی که ازخشترپاونها (شهربانها) از ایالتهای ایران از زمان اسکندر وسلوکسها بجای‌مانده همه‌بهمین‌خط آراسته است آنچنانکه تفاوت خط پهلوی مشرقی راازخط پهلوی مغربی که هردو ازخط آرامی برخاسته اند بخوبی میتوان دریافت درروی همهٔ این سکه ها خواه از شهربانان و خواه از شهریاران پیکر های فرمانروایان دیده میشوند در پشت هریك از آن سکه ها آن فرمانگزار در برابر آتشکده دست بنیایش برداشته وفروهر دربالای آتشکده نمودار است ، همچنین درفش چهار گوشه که از آن نوار ها فروهشته درروی همهٔ آنها دیده میشود(۸۱)

درپایان مقال برخی از آثارزبان آرامی راکه کم وبیش باتاریخ ایران وبویژه دین ایران (مزدیسنا) پیوستگی دارد یاد آور میشویم‌و پس از آن میپردازیم بخط پهلوی که از خط آرامی برخاسته و بهز وارش یعنی واژه

---

۸۰ ـ نگاه به Archaelogical Hitosry by Herzfeld p. 46

۸۱ ـ نگاه به Beiträge zur aramäischen Münzkunde Eran's und Zur Kundeder älteren Pehlevi Schrift von M. A. Levy in der Z D M G. 21. Band, Leipzig 1867 S. 421—465.

های آرامی که درنوشتهای پهلوی بجای مانده است . توراة که یکی ازمآخذ تاریخ ماست و درچندین بخش آن از هخامنشیان یاد شده ، دوبخش آن بزبان آرامی است وبخوبی نفوذ این زبان را میرساند . یکی از آنها کتاب دانیال است که بخشی از آن بزبان آرامی نوشته شده است . این کتاب در زمان انتیوخس اپیفانوس Antiokhos Epiphanus (۱۷۵-۱۶۴ پیش از میلاد) نوشته شده وبپیغمبر دانیال پیوسته اند (۸۲) خود دانیال همزمان کورش و داریوش بوده ، در کودکی پس از گشوده شدن اورشلیم بدست نبوکدنزر Nebukadnezar درسال ۵۸۶ پیش از مسیح درمیان گروهی از یهودیان باسارت درآمده دربابل میزیست و دیگر کتاب عزرا که بخشی از آن نیز بزبان آرامی است و درحدود سه سده پیش ازمسیح نوشته شده است ، خود عزرا همزمان نحمیا و اردشیر دراز دست بوده و باجازهٔ این شاهنشاه در آغاز سال ۴۵۸ درسریك کاروان از مهاجرین یهود که ۱۷۶۰ تن بودند از بابل باورشلیم برگشت (۸۳) همچنین ترگوم Targum(ترجوم= ترجمه) تفسیری که بتوراة نوشته‌شده واز سدهٔ دوم پیش از میلاد آغاز گردیده بزبان آرامی است .

دیگر از آثار معروفی که بزبان آرامی نگارش یافته تلمود (آموزش) است که دربسیاری ازمندرجات آن نفوذ دین زرتشتی بدین یهود هویداست. بخشی ازتلمود که در آغاز سدهٔ چهارم میلادی در فلسطین گرد آوری شده ، تلمود اورشلیمی خوانده میشود وبلهجهٔ آرامی غربی نوشته شده است وبخش دیگر آن که در حدود سالهای ۳۶۷-۴۲۷ میلادی دربابل گرد آوری شده وتا سدهٔ

---

(۸۲) World's Religions by Bettany, London 1890p. 646

(۸۳) Geschichte des Altertums von Meyer 4. B. S.191

پنجم مطالبی بآن افزوده گردیده ، تلمود بابلی نام دارد و زبانش ارامی شرقی است.

مندرجات تلمود عبارت است از روایات و احادیث و سنن و تاریخ و جغرافیا و ستاره شناسی وپزشکی وجز اینها. بویژه درتلمودبابلی بواسطهٔ تماس با ایرانیان بیش از بیش علایم نفوذ آیین ایران دیده میشود وچون مسائل دینی بیشتر در آن یاد شده مهمتر ازتلمواورشلیمی است و از اسناد گرانبهای دین یهود بشمار میرود.

سریانی

باوجود پیوستگی زبان و خط ارامی با ایران . خط و زبان سریانی که یکی از لهجه های مهم ارامی شرقی است نزد ما معروف تر ازخودارامی است چون آثار این لهجه نسبة متأخر است، آثارپیشین ارامی را رفته رفته از یادها زدوده وجای نشین آن گردید.

خطی که از برای نوشتن سریانی بکار میرفته با اندك تغییراتی همان خط ارامی است. مرکز این لهجه درشمال عراق (میزوپوتامیا- بین النهرین) شهر معروف ادسا Edessa بوده، شهری که در سریانی اُرهی Orhai خوانده میشده و پس از اسکندر در روزگار سلوکس Seleukos آن را بنام یکی از شهرهای مقدونیه که درمغرب سالونیك بوده ادسا Edessa خواندند وعرب زبانان آن را تا سدهٔ پانزدهم هجری رُها نامیدند واکنون اورفا نام دارد(۸٤) این شهر همان شهریست که در کتاب حدود العالم، درسدهٔ چهارم هجری، چنین تعریف شده :

---

(۸٤) فقه اللغة تألیف الدکتور علی عبدالواحد وافی ، الطبعة الثانیه قاهره ۱۳٦۳ هجری ص ٤٦

« رُها شهریست خرم و بیشتر مردمان‌وی ترسایان اند واندر وی یکی کنیسه‌است که اندرجهان کنیسه‌یی ازآن بزرگتر و آبادان تر وعجبتر نیست ، سوادی خرم دارد واندروی رهبانان‌اند. » (۸۵) مقدسی‌ومسعودی و ابن خرداد به ودیگران نیز این شهررا بنام رُها یاد میکنند. (۸۶)

در نامهٔ پهلوی « شهرستانهای ایران » در بارهٔ رُها آمده: «شهرستان‌اورها Urhâ نرسی اشکانان کرت»(۸۷) درپشت دروازهٔ همین شهر است که والریان Valerian از شاپور اول ساسانی در سال ۲۶۰ میلادی شکست یافت‌ودستگیر شد.(۸۸)درسدهٔ دوم میلادی رُها(=ادسا) یکی ازمراکز مهم عیسویت گردید ودر چندین سده پیش ازآن، از زمان خود اسکندر وجانشینان وی سلوکس و انتیوخس شمال بین النهرین (میزوپوتامیا Mesopotamia)از مراکز زبان سریانی بوده وبواسطهٔ

---

(۸۵) حدودالعالم باهتمام سید جلال الدین طهرانی چاپ طهران ص ۹۱
Hudud al Alam Translated and expl. by Minorsky London 1937 p. 141

(۸۶) Iran im Mittelalter von P. Schwarz, Leipzig 1896 S. 388
کتاب التنبیه والاشراف طبع مصر ص۱۱۳ کتاب‌المسالك ص ۱۳۳

(۸۷) نگاه به A catalogue of the provincial capitals of Eránshar by Markwart, edited by Messina, Roma 1931 p. 13 and p. 62—66; Eransahr von Marquart (=Markwart) Berlin 1901 S. 160

(۸۸) Aufsätze Zur Persischen Geschichte von Nöldeke S. 93

مهاجرت گروهی ازمردمان مقدونیه ویونان درآن سرزمینها ، سریانی رنگ وروی خاصی گرفت ودر میان لهجه های آرامی بر تری پیدا کرد. بسیاری ازلغتهای یونانی بزبان سریانی درآمیخت‌وتغییری‌درانشاء واسلوب آن پدیدگشت ، آنچنانکه در تحریر مسائل دینی وفلسفی و علمی زبان رسا وثروتمندی‌گردید . خطش هم ازخط یونانی تأثیری یافته از برای کتابت بهتر وروشنتر شد .

دیگر ازمراکز مهم سریانی وشهر روحانی عیسویان شرقی‌نصیبین (Nisibis) است ، شهری‌که درحدودالعالم درسخن اندر ناحیت جزیره (= بین النهرین)چنین‌تعریف‌شده: «نصیبین‌خرم‌ترین‌شهریست‌اندرجزیره، جای آبادان است و با نعمت و مردم بسیار واندر وی دیرهاست از آن ترساآن ...» درنامهٔ پهلوی «شهرستانهای ایران» در بارهٔ آن آمده : «شهرستان نسیبین Nasibin (= نچیبین) و رازك ـگپکان Gepakan کرت.»(۸۹) نصیبین‌که در پایهٔ طور عبدین (حالیه عابدین) واقع بوده ، درهنگام پادشاهی ساسانیان جنگهای خونینی در سر آن میان ایرانیان و رومیان در گرفت ،گاهی جزء قلمرو ایران بشمار میرفت وگاهی جزء امپراتوری روم بود.

این شهر کهنسال که درکتیبه های آشور بخط میخی از نهصد سال پیش از مسیح ببعد نسیبینا Nasibina خوانده شده ، پایگاه‌شهرستانی است که بعدها «بیت عربایه Bêth Arabâyê نامیده شده است . این

(۸۹) Catalogue p.13 and 62; Eranschahr S. 162-3
در تاریخ طبری نام این مرد برازة‌بن‌بیفغان و در شاهنامه گرازهٔ گیوگان آمده، که نام پهلوانیست از خاندان گیو .
ونگاه به Encyclopédie de l'Islâm Tome III p.977

شهرستان در پهلوی اروستان Arvastân یاد گردیده است و نویسندهٔ ارمنی موسی خورنچی Moses Xorenaci درسدهٔ پنجم میلادی شهرستان نصیبین (= نچیبین) را اروستان نامیده است.

شك نیست که درروزگار ساسانیان شهرستان نصیبین نزد ایرانیان اروستان خوانده میشده است یعنی بنام سریانی آن سرزمین که بیت عربایه باشد هیئت ایرانی داده اند. چنانکه سر زمین بابل یعنی جاییکه بعد ها سلوکیه وتیسفون بنا گردید وبیت ار مایه Bêth Aramâyê خوانده شد نام سورستان داده اند، بلادری و مسعودی و ابن رسته نیز همین کلمه را بکار برده اند. در زند یعنی تفسیر پهلوی اوستا که در روزگار ساسانیان نوشته شده در فرگرد اول وندیداد فقرهٔ ۱۹ در توضیح واژهٔ رنگها Rangha که نام رودی است، از اروستان ارم Arvastân-i Arom نام برده شده وآن بارود دجله که درفارسی اروند گویند یکی دانسته گردیده است. ازاینکه مفسر اوستائی بخصوصه اروستان (= نصیبین) را از آن دولت روم خوانده یاد آور سال ۵۹۱ میلادی است که خسرو پرویز اروستان را به موریکیوس Maurikios امپراتور بیزانس (رم سفلی) برگذار کرد. (۹۰)

در میان سرزمینهای بین النهرین حران اهمیت خاصی از برای زبان سریانی دارد این شهر که در کتیبه‌های خطوط میخی پادشاهان آشور حرانو Harranu خوانده شده درقرون وسطی از برای اینکه مرکز

(۹۰) دربارهٔ رود رنگها که درپهلوی ارنك خوانده شده ومفسر اوستا در روزگار ساسانیان آنرا باشتباه باارونددرود (= دجله) یکی دانسته، نگاه کنید بجلد اول یشتها تفسیر نگارنده ص ۲۲۲-۲۲۷. بسیار جای افسوس است که کتاب مارکوارت که در ٤ فوریه ۱۹۳۰ درگذشت، راجع به «وهروت وارنك wehrot und Arang» که سالها پیش ازوفات وی بچاپخانهٔ بریل درلیدن فرستاده شده بود ازچاپ بیرون نیامد یعنی تا ماه فوریه ۱۹۳۸ که نگارنده دربرلن بودم آن کتاب انتشار نیافته بود.

زبان سریانی فصیح بود شهرتی داشت همچنین آنرا مرکز صابئین و دین صابئی یادکرده اند. حران که امروز ده ناچیزی است درمیان رُها و رأس‌العین، ازسدهٔ هفتم میلادی پایتخت دیار مُضر یادگردیده است.

درتوراة درسفر پیدایش درباب ۱۱ فقرهٔ ۳۱ و درباب ۱۲ فقرهٔ ٤ گفته شده که ابراهیم پس از آنکه ازشهر اور- Ur بیرون آمد چندی در حران زیست وپس از آن بفرمان خداوند درسن هفتاد و دو سالگی از آنجا بسوی کنعان شتافت. (۹۱)

در پیرامون همین شهر است که لشکر روم در سال ۵۳ پیش از میلاد، بسرداری کراسوس Crassus از اشك پانزدهم اشکانی هورئود Hurauda (دریونانی اُردس Orodes) شکست سختی دید و خود

---

(۹۱) درصفحهٔ ۱۱۸ گفتیم اور Ur که یکی ازشهرهای شنعار (= سومر) بوده وبعدها جزء سرزمین بابل گردیده مرکز ستایش سین Sin الاههٔ ماه بودوهمچنین حران درباستان بستایش، پروررگار سین شناخته شده است. نگاه کنید به: Altorientalischen Geisteskultur von Yeremias S. 245

دراینجا یاد آور میشویم که در توراة درسفر پیدایش، درباب یازدهم فقرهٔ ۲۸ وفقرهٔ ۳۱ ودرباب پانزدهم همان سفر فقرهٔ ۷، اور Ur زادبوم ابراهیم دانسته شده که ازآنجا بحران وازحران بکنعان مهاجرت کودو بهیچروی نمیتوان این پیغمبر داستانی سامی را بازرتشت پیغمبرایران یکی دانست واین دو را بهم پیوستن اگر کار ابلهانه نباشد، بیشك کوششی است بیهوده. نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده، یسنا جلد اول ص ۸۸-۸۹

کراسوس کشته شد و ده هزار از رُمیها اسیر ایرانیان شدند . (۹۲) حران یا آنچنانکه رومیها نامیده اند کرهه Carrhae اینگونه پیش‌آمدها بسیار دارد . این شهر وبسیاری ازشهرهای دیگر شمال بین النهرین که برخی از آنهارا نام بردیم ، درتمام ادوار تاریخی ایران از هفتصد پیش از مسیح تا هفتصد پس از مسیح یعنی در روزگاران مادها وهخامنشیان و اشکانیان وساسانیان با ایران زمین پیوستگی داشتند درسراسر تاریخ ایرانباستان بنامهای آنها برمیخوریم چنانك گفتیم از همان آغازکشورگشایی اسکندر درسال ۳۳۱ پیش ازمیلاد گروه انبوهی ازیونانی نژادان باین سرزمینها روی‌آوردند ودر همان‌دیارها جای گزین شدند. وخود سلوکیه Seleukeia که پس ازاسکندر جانشین وی سلوکس نیکاتُر Seleukos Nikator آن را پایتخت خود ساخت شهر یونانی نشین بود. از این تماس،زبان و خط سریانی درمیان لهجه وخط ارامی‌امتیازی یافت وبعدها بانفوذ دین‌مسیح این امتیاز بیش‌ازبیش هویدا گردید*. درپایان پادشاهی اشکانیان، عیسویان کم وبیش درایران وجود داشتند درلشکرکشیهای شاپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ میلادی)بسیاری ازعیسویان‌ازممالك‌قلمرو روم ازسوریه وشمال بین النهرین بایرانشهر انتقال داده شدند چه در بابل و چه در خوزستان‌وفارس‌وجز اینهاازاین‌تاریخ‌ببعد درهمه جای ایرانشهر یا ایران زمین بزرگ کلیساهای بزرگ آنان برپا بود وبسا هم رئیس روحانی آنان Katholikos (جاثلیق) سمت‌میانجی‌داشته‌ازدربار ایران‌بدربارروم‌فرستاده

---

(۹۲)نگاه کنید به : Seleucia und ktesiphon von M. Streck, Leipzig 1917 S. 21—22

*دربارهٔ خط سریانی نگاه کنید به الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص۱۸

میشدبیشترعیسویان ایران درزمان ساسانیان ازفرقهٔ نسطوری بودند ودستور دینی خود را از رُها (= ادسا) دریافت میکردند . مؤسس این فرقه نستوریوس Nestorius یکی از کشیشان انطاکیه (درسوریه) بوده و بعد بطرك قسطنطنیه شد وعقیده داشت که حضرت عیسی دارای دوطبیعت مشخص است : یکی بشری و دیگری ایزدی، همین عقیده سبب خشم عیسویان منوفزیت - Monophysite که بوحدت طبیعت قائل اند و قوای بشری و نیروهای آسمانی را دروجود مسیح آمیخته میدانستند، گردیده ، نسطور را مشرك خوانده بافریقا به بیابان لیبی Liby اخراج کردند تا در سال ۴۳۹ یا ۴۴۰ میلادی درهمانجا جانسپرد، تیرهٔ نسطوریها با فرقهٔ منوفیزیت یعقوبی درتاریخ کلیسیای شرقی معروف است. مؤسس این فرقه یعقوب بارادئوس (Yacob Baradäus) معروف به زنزلوس Zanzalus اُسقف رُها بود که درسال ۵۷۸ همانجا درگذشت. در هرجای از قلمرو امپراتوری روم که عیسویان نسطوری مورد آزار منوفیزیتها بودند بایران زمین پناه میآوردند آنچنانکه ایران سرزمین مخصوص نسطوریها گردید (۹۳) امروزه جمعیت عیسویان نسطوری که به کلدانی معروف هستند کمتر از صد هزار است و بیشترشان در اثر تبلیغ کاتولیك شده اند . درحدود صد و پنجاه هزار عیسویان نسطوری در مالابار Malabar وتروانکر Travankor در

(۹۳) هنوز گروهی ازفرقهٔ عیسویان یعقوبی درسوریه وعراق زیست میکنند وفرق دیگر عیسویان منوفیزیت که هریك پیرو آیین و کلیسیای مخصوص خود هستند ارمنیها میباشند و دیگر قبطیها (Coptes) در مصر و امهریها (امهارها) درحبشه که تابع کلیسیای مصر میباشند . در بارهٔ نسطوریه و یعقوبیه نگاه کنید بکتاب الملل والنحل شهرستانی چاپ بمبئی سال ۱۳۱۴ ص ۹-۷

شهرستان (مدرس Madras هند) زیست میکنند.

دربالای کوهی نزدیك خودشهر مدرس، صلیب بزرگ و باشکوهی دریك طاق کنده‌گری شده واطراف آن‌بخط پهلوی‌آراسته است این‌یادگار کهنسال بسیار شایان توجه است وازآثاری‌است که‌میرساند برپا کنندگان این صلیب از ایرانیان نسطوری کیش بودند. بدبختانه جزاز کتاب ذیل تحقیق دیگری که چگونگی‌آن‌را روشن‌سازد بنظرنگارنده‌نرسیده است(۹٤)

آثاری که بزبان و خط سریانی پیش ازنفوذ دین عیسی بجای مانده نسبة ناچیز است اما آثار پس از آن عهدکه غالباً ترجمه و تفسیر توراة و انجیل ومسائل دینی وسرودهای مذهبی است فراوان است.همچنین در ادبیات وتاریخ وعلوم‌یادگارهای گرانبهایی از آنان بجامانده‌است که‌از برای نمونه یك دو فقره از این آثار را که‌باما پیوستگی دارد یادآور میشویم:

داستان اسکندر در تاریخ و ادبیات ما معروف است. این داستان که مایهٔ شگفت هرایرانی است از زبان سریانی بما رسیده است. اسکندر-نامهٔ سریانی که امروزه دردست است از روی اسکندرنامهٔ پهلوی است و

---

(۹٤) نگاه کنید Seleucia und Ktesiphon, par M. Streck S 47 و بمقالهٔ Nestoriens در Encyclopédie de l'Islam, tome III دربارهٔ عیسویان کشورهای ساسانی نگاه کنید به:

I. Labourt, Le christianisme dans l'Empire Perse sous la dynastie Sassanide Paris 1904

دربارهٔ صلیب نزدیك شهرمدرس نگاه کنید به:

Pahlavi Inscriptions in South India by A. C. Burnell, Mangalore 1873

اسکندرنامهٔ پهلوی که بدبختانه ازدست رفته ترجمه‌یی بوده ازاسکندر نامهٔ یونانی که هنوز موجود است. این اسکندرنامهٔ یونانی نظر بوضعی که امروزه داردبایددرسدهٔسوم میلادی یازمانی متأخرتر درمصر گرد آوری شده باشد.* مطالب این نامه درزمان بطلمیوس Ptolemäos که پس ازمرگ اسکندر درسال ۳۲۳ پیش ازمیلاددرمصرسلطنت تشکیل داد وتاسال سی ام پیش ازمیلادپایا بود، سرچشمه گرفته است. این مطالب که بیشترش افسانه و داستان است در سدهٔ سوم میلادی بصورت کتابی در آمده و به کالیستنس Kallisthenes نسبت داده شده واکنون آن کتاب باسم کالیستنس دروغی خوانده میشود ـ (Pseudo Kallisthenes) . کالیستنس نوهٔ ارسطاطالیس ازنویسندگان یونانی بوده که در هنگام لشگرکشی اسکندر بایران همراه وی بود دیگراز نویسندگانی که همراه وی بـودند پتولمئوس Ptolemäos (بطـلمیوس) پسر لاگس Lagos بوده، همان کسی که گفتیم پس از اسکندر درمصر شهریاری برپا کرد، دیگر اریستوبولس Aristobulos . این نویسندگان هریك درتاریخ اسکندر کتابی داشتند که از دست رفته است اما پیش از آنکه ازمیان برود نویسندگان دیگر یونانی آنها راخوانده ومطالبی دربارهٔ اسکندر بجای گذاشته‌اند. ازآنان است اریانوس Arrianus که درسال ۹۵ میلادی زاییده‌شده ودرسال ۱۷۵ درگذشت مأخذ عمده و معتبرانبازیس Anabasis (لشکرکشی اسکندر) کتاب اریانوس همان تألیفات بطلمیوس و اریستوبولس بوده که غالباً درطی کتابش از آنـان و از کالیستنس نـام میبرد (۹۵) کالیستنس نیز تاریخی از برای اسکندر نوشته که از دست رفته

(۹۵) Geschichte Irans von Alf. Gutschmid Tübingen, 1888 S.73

* نگاه کنید بصفحهٔ ۶ـ۳۵ همین کتاب.

است از نوشته‌های او مانند نوشته‌های همگنانش فقط در آثار نویسندگان دیگر مطالبی یاد گردیده است .

مثلا پلوتارخس Plutarkhus که درنخستین سدهٔ میلادی میزیسته درسخن از Kimon مطلبی ازکالیستنس نقل میکند (۹۶) نویسندگانی که ملتزم رکاب اسکندر بودند بخوبی یاد آور گویندگانی مانند عنصری و فرخی وعسجدی میباشندکه درلشکرکشیهای محمود غزنوی بهند همراه‌او بودند وغارتگریهای‌اورادرآن دیار باآب وتاب میستودند . چنانکه میدانیم ستمگریهای‌اسکندر درایران‌کمترازبیداد تازیان ومغولها نبوده، کالیستنس نخواست اورا بستاید ورفتارهای زشت اورا خوب جلوه دهد ودر تعریف وتمجیدوی را بپایهٔ یکی‌ازنیم‌خدایان یونان برساند، بساکردارهای‌ناهنجار اسکندر مایهٔ ریشخند وی بوده‌است ازاینرونیز اسکندربراو خشم گرفته‌و بزندانش افکند تا درهمانجا جان سپرد .

اسکندرنامه‌ای که پس ازگذشتن چندین سده بکالیستنس پیوسته اند کتابی است ساختگی ورمانی است‌که داستانهای قرون متفاوت و اقوام گوناگون درآن گرد آمده است .

همین‌افسانه های شگفت‌انگیز است‌که درشاهنامهٔ فروسی وخمسهٔ نظامی‌راه‌یافته‌ودرآنجااین‌دشمن‌دیرین‌ایران‌بنیکی یادگردیده‌است. ازمآخذ خودمان تاریخی ازاسکندر بجای نمانده ونام ونشانی ازاو دردست نیست جز اینکه درچندکتاب پهلوی چه آنهایی‌که از روزگار ساسانیان بجای مانده وچه آنهایی‌که پس از تاخت و تاز تازیان نوشتهٔ شده، درهمه جا

(۹۶)نگاه به : Vies des Hommes Illustres de Plutatque, par Alexis Pierron, Tome II, Paris p.478

گجستك سکندر (اسکندر ملعون) خوانده شده وپیك اهریمنی و آسیب دوزخی ایران یاد گردیده‌است . بینشك در «ختای نامك» پهلوی که اساس سیرالملوکها و شاهنامه‌ها بوده بسیار کم ازاسکندر سخن رفته بود و هرچه هم دربارهٔ او گفته شده بود ناگزیر خوب نبوده ومانند همان جملاتی بوده که نمونهٔ آنها درنوشتهای پهلوی موجود است.

داستان اسکندر آنچنان که امروزه درادبیات ها دیده میشود شاید درشاهنامهٔ منثور فارسی که شاهنامهٔ ابو منصوری خوانده‌شده راه یافته‌و بفردوسی رسیده باشد . داستان اسکندر از عربی بفارسی گردانیده شد، چنانکه کلیله ودمنه که درروزگار ساسانیان ازسانسکریت بپهلوی در آمده و ازپهلوی بعربی گردانیده شده بود، از عربی بفارسی ترجمه گردید (۹۷) اسکندر نامهٔ یونانی که گفتیم بکالیستنس دروغی خوانده شده درزمان ساسانیان بپهلوی گردانیده شده ودر همان روزگار از پهلوی بزبان سریانی درآمده وعربی آن ازروی ترجمهٔ سریانی آن پرداخته شده است اسکندر نامهٔ سریانی آنچنانکه امروزه دردست است بخوبی میرساند که از روی ترجمهٔ پهلوی آن صورت گرفته‌است نه ازمتن یونانی آن. ازبسیاری اسماء خاصی که درمتن سریانی تحریف شده شکی نمیماند که اساس این ترجمهٔ پهلوی بوده و از این گذشته در اسکندر نامهٔ سریانی بمطالبی برمیخوریم که درمتن یونانی آن دیده نمیشود. باسکندر نامه رفته‌رفته افسانهای دیگری درایران افزوده شده، ازآن جمله اینکه مادرش از خاندان

---

(۹۷) نگاه به : Das Iranische Nationalepos von Theod. Nöldeke im Grundriss der Iranischen Philologie II Band S. 145-6

پادشاهان هخامنشی دانسته شده و نظیرهمین افسانه است که ، در مصر او را پسر یکی ازفرعونها پنداشتند.

ازاینکه چگونه ایرانیان چنین کتابی را ازیونانی بزبان ملی خود، پهلوی، درآورده اند مایهٔ شگفت است زیرا درهمه جای این نامه اسکندر ستایش شده و از شکست ایران ودلاوری سپاه دشمن سخن رفته، همان دشمنی که دورهٔ سرافرازی مرز وبوم شان رابروزگار سیاهی مبدل ساخت و بکاخ شاهنشاهی آنان درپارس (پرسپولیس) آتش افکند واوستارا بنابسنت ایرانیان در دژ نپشت آن کاخ بسوخت . ولی پس از آنکه دانستیم در قلمرو ساسانیان گروه انبوهی از نسطوریهامیزیستند حل مسئله چندان دشوار نیست این عیسویان سریانی زبان که گفتیم ازدیر زمانی درزیر نفوذ زبان یونانی بودند ناگزیر بزبان رسمی دولت آن عهد که پهلوی باشد نیزآشنابودند ، این مردم تابع ایران آن غرورملی ودینی خود ایرانیان را نداشتند وترجمهٔ کتابی مانند اسکندر نامه ازیونانی بپهلوی برای آنان نه دشوار بود ونه چندان بارگران احساسات آنان . برخی از دانشمندان مترجم سریانی اسکندر نامه را از مردم سوریه دانسته اند . (۹۸)

دراینجا باید یاد آور شویم که درمیان نسطوریان ایران گروهی از خود ایرانیان بودند که باین آیین گرویده بودند .

---

(۹۸) نگاه کنید به: Beiträge zur Geschichte des Alexanderroman: von Nöldeke (Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, Band34 Wien1890

و به: Frankel, Nöldeke's Beiträge zur Geschichte des

بقیه درصفحهٔ بعد

دیگر ازآثار سریانی که هنوز در دست است ترجمهٔ سریانی قانون مدنی زمان ساسانیان است. مترجم این کتاب یشوع بخت (عیسی رهانید) چنانکه ازنامش پیداست ازایرانیانی بوده که بکیش نسطوری در آمده بود قوانینی که دراین نامه یاد شده دربسیاری از موارد مطابق است بـاقوانینی که درنامهٔ پهلوی «ماتیکان هزارداتستان» دیـده میشود مـاتیکان هـزار داتستان که متن پهلوی آن دردست است کتابی است که در قوانین ایران درعهد ساسانیان نوشته شده است.

فرقی که این دو کتاب سریانی وپهلوی باهم دارند این است که اولی ازبرای عیسویان ایران مرتب شده است وقوانینیکه درمتن پهلوی با دین زردشتی سازش دارد، درمتن سریـانی تغییر یافته با آیین مسیح سازش پیدا کرده است. ازاین دونامهٔ گرانبها درمقال دیگر سخن خواهیم داشت. دیگر از آثار سریانی که ازبرای ما بسیار اهمیت دارد ودر اینجـا باختصار یادآور میشویم کتابهای دینی مانی پیغمبراست. مانی درسال ۱۶-۲۱۵ ازپدر ومادر ایرانی که ازبزرگان پارتها بودند درکناردجله پایتخت سلوکیه Seleukeia (درپایان پادشاهی اشکـانیان، زمان اردوان چهارم) متولـد

ماندهازصفحهٔ قبل

Alexanderroman in der Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Band 42, Leipzig 1891 S. 309

و به: Alexandersage von Fr. Spiegel, Leipzig1851

ibid. Erânische Alterthumskunde B. II, Leipzig 1873 S. 582

گردید ودر زمان هرمزد اول ساسانی درسال ۲۷۳ درگند شاپور (جندی شاپور) بدار آویخته شد.

مانی زبان ملی خود پهلوی وزبان زادبوم خودکه آرامی بود بخوبی میدانست.درهمان زمان درآن بخش ازآسیا چنانکه یادکردیم زبان سریانی و یونانی زبانهای علمی وادبی بشمار میرفت مانی بـزبان سریـانی بخوبی آشنا بود وکتابهای دینی عیسوی‌را باین زبان خوانده‌بود.

ازبرای‌ترویج دینش درسرزمینهای مغربی شش کتابش بزبان‌سریانی ویك کتابش‌که شاپورگان‌باشد بزبان پهلوی بود(۹۹)

ازاینها گذشته آثار بسیار ارجمندی بزبان سریانی دردست داریم که برخی ازآنها درخود روزگار ساسانیان نوشته شده واز مآخذ تاریخ آن عهد بشمار است (۱۰۰) هرچندکه‌دربرخی ازآنها باندازه‌یی‌دیوتعصب‌دینی عیسویان آن زمان راه یافته که آنها را دچـار اشباح هراس انگیزی ساخته است.

درکشورگشایی اسلام یالشکر عرب، هرجا که زبان آرامی یا سریانی رواج داشت رفته رفته متروك گردید و زبان عربی جای آنرا گرفت امـا پیش ازاینکه زبان سریانی ازبین النهرین رخت بر بندد خدمات شایـانی

---

(۹۹)نگاه به Urform und Fortbildungen des Manichäischen Systems von Hans Heinrich Schaeder in der Bibliothek Warburg, Vorträge 1924—1925, Leipzig 1927 S.68F.
وبه ZoroastrianProblems in the ninth Century Books by H. W. Bailey Oxford 1943 P. 80

(۱۰۰)نگاه کنید به: L,Iran sous les Sassanides par Christensen Copenhague 1936 p. 74—77.

بعربها کردویادگار های گرانبهایی ازخود بجای گذاشت. درزمان خلفای بنی عباس سریانی زبانانیکه بزبان یونانی هم آشنابودند کتابهای یونانی رابزبان عربی گردانیدند بویژه دراین زمینه مردمان حران مانند ایرانیان درایجادواشاعهٔ فرهنگ وتمدن حق بزرگی دارند. قرنها پس ازاستیلای عرب بسرزمینهای سوریه وعراق زبان سریانی ارزش علمی وادبی خودرا نگاهداشت ونوشتهای فراوان سریانی که ازآن دوران مانده بخوبی گواهی میدهند حتی در برخی از سر - زمینهای کوهستانی چنانکه درلبنان، بیشتر پایداری کرد وتاپایان سدهٔ هفدهم میلادی زبانزد آن دیاربود(۱۰۱) هنوزهم دربسیاری ازسرزمینهای عربی زبان، لهجهٔ آرامی یاسریانی پایاست، از آنهاست ده کوهستانی معلولـه درسی وپنج کیلومتری شمال دمشق. مردمان عیسوی کیش آنجا با آنکه بزبان عربی آشنا هستند، زبان مـادری آنان آرامی است(۱۰۲) دو ده دیگر نـزدیك معلوله که یکی جبعدین و دیگری بحفا خوانده میشوند و مردمان آنهـا مسلمان اند، نیز بلهجهٔ آرامی گفتگو میکنند. جمعیت این سه ده رویهم رفته بهزار تن میرسد. لهجهٔ آنان را برخی ازدانشمندان آرامی نو وبرخی دیگر سریانی غربی نامیده اند. همچنین درطور عبدین (عابدین) در شمال ماردین دربین النهرین لهجهٔ آرامی بجای مانده است(۱۰۳) نمونه یی از آرامی

(۱۰۱ نگاه کنید به فقه اللغة تألیف الدکتور علی عبدالواحد وافي، الطبعة الثانیه القاهرة ۱۳٦۳ ص۵۳

(۱۰۲) نگاه به : Beiträge Zur Keuntniss der aramäischen Dialecten von Nöldeke, in der ZDM.C, 21 Band, Leipzig 1967 S. 783—200

(۱۰۳) فقه اللغة تألیف وافي ص ۵۳ و۵٤

شرقی هم در عراق نزد صبیها یا مندائیها دیده‌میشود وزبانشان‌بزبان‌تلمود بابلی که یادکردیم ، نزدیك است و الفبای آنان‌که ابگ abaga نامیده میشود ، با تغییراتی همان الفبای آرامی است. اینان که جمعیت شان بپنجهزاروچهارصدوسی و دوتن (۵۴۳۲) میرسد در بغداد وشهر های دیگر عراق پراکنده‌اند ودویست تن ازآنان هم دراهواز زیست‌میکنند (۱۰۴) آنان پیروان دین مخصوصی هستند که در بسیاری از عقاید و مراسم آنان نفوذ دین زرتشتی هویداست (۱۰۵) صابئینی که درقرآن‌یاد شده‌است‌پیوستگی‌بآنان‌ندارند (۱۰۶) ازاینان گذشته‌عیسویانی که‌درسوریه وعراق وترکیه و ایران: در موصل وپیرامون دریاچهٔ‌وان وکردستان وآذربایجان (بویژه در ارمیه وسلماس) و گروهی در تهران و جز اینها پراکنده‌اندوآنان‌راآشوری‌وکلدانی‌خوانند،بازماندگانی‌ازنسطوریان‌ویعقوبیان

---

(۱۰۴) نگاه‌به The Mandaeans of IraQ and Iran by E. S. Drower, Oxford 1937 p. 13 and 14 and 240-4 و Urform und Fortbildungen des manichäischen systems von Schaeder S. 149 F.

(۱۰۵) نگاه‌به The Mandaeans by J. J. Modi, in The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute, Bombay 1932No. 23 p. 29

(۱۰۶) درقرآن سه بار ازصابئین یاد شده ، یکبار با مجوس (زرتشتیان) « ان الذین آمنوا والذین‌هادوا والصابئین والنصاری والمجوس والذین اشرکوا .... »

نگاه‌به The Foreign Vocabulary, of the Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p. 191

و فرق دیگر از پیروان کلیسیای منوفیزیت میباشند اما بیشترشان در این چند قرن اخیر کاتولیك شده‌اند. لهجهٔ آشوریها و کلدانیها سریانی است.

لهجهٔ سریانی آشوریها و لهجهٔ سریانی کلدانیها اندك تفاوتی باهم دارد. این لهجه در سرزمینهایی که برشمردیم بازبانهای محلی چون عربی و فارسی و ترکی آمیخته شده و سریانی نو گردیده است، ازسوی دیگر در برخی از سرزمینهای عربی زبان صدها لغات آرامی یا سریانی بیادگار مانده است بویژه در زبان عربی موصل(۱۰۷) در زبان روزگاران اشکانی و ساسانی که پهلوی خوانند، نیز صدها لغات آرامی که هزوارش نامیده شده راه یافته است.

چون این مقاله بلند گردید، از پهلوی و خط آن که همان خط ارامی است و از خط مخصوص اوستایی که دین دبیری (خط دین) نام دارد و از روی خط پهلوی ساخته شده اما برخلاف پهلوی دارای حروف ویل (Voyelles) میباشد در مقال دیگر سخن خواهیم داشت.

***

(۱۰۷) نگاه به الآثار الآرامیة فی لغة الموصل العامیة تألیف الدکتور داود الجلبی الموصلی. موصل ۱۳۵٤ هجری.

خرفستر

آری خرفستر واژه ایست چندین هزار ساله اما بیش ازهزار سال است که از سرزبانها افتاده بجای آن حشره گفته اند. مار و کژدم و وزغ و موش و مور وملخ و مگس و زنبور و تارتنه (عنکبوت) و کرم و سوسك و سن و شپش و کیك و پشه و سرگین گردان و همهٔ جانوران زیانکار دیگر را ، بویژه خرد آنها را ، خرفستران میگفتند.

در این مقال سخن از همین جنبندگان است یعنی میخواهیم به بینیم در ایران باستان با جانورانی که زیانکار شناخته شده چگونه رفتار میکردند وچه دستوری دربارهٔ آنها داشتند. جانورانی که بر شمردیم همه کس میشناسدوکم وبیش از زیان آنها آگاه است. نیش مار وکژدم امروزه‌نیز مانند پارینه‌زهرآگین‌است،ملخ وسن ومورهمچنان بزرگترین آسیب کشتزار وخرمن‌هستند، اگر در پارینه نمیدانستند که شپش و کیك و پشه و مگس سبب بیماریهای تیفوس‌وطاعون ومالاریا وذوسنطاریا و ناخوشیهای دیگری است، دست کم در شبانروز رنج وآزاری‌را که ازآنها میرسد در می یافتند. ایرانیان اعتقاد داشتند که آنچه بدو زیان آور است و آنچه بر همزن زندگی خوش‌و آسوده است ، اهریمنی و سزاوار ستیزه ودشمنی است‌و آنچه درگیتی نیك وسودبخش است و آنچه از برای‌زندگی خوش بکارآید،ایزدی‌ودرخورنوازش ودوستی است ناگزیر در میان خوب وبد جهان ، جانوران و چارپایانی چون شتر و اسب و استر وخر و گاو و میش و بز و سگ، آفریدگان پاك اهورا مزدا شناخته‌شده‌وباید بپرورش و تیمار آنها کوشید اما جانداران درنده‌و گزنده چون گرگ و مار و جز اینها پدید آوردهٔ اهریمن دانسته‌شده، باید بکشتن

و نابود کردن آنها نخشید. در مقالهٔ اسب خواهیم گفت، برادران آریایی ما، هندوان، درمیان جانوران سودمندو زیان دارفرق نگذاشتند. دردینهای برهمنی و بودایی هیچیك ازآنها را نباید آزرد و کشت چه در آیین تناسخ نزد آنان روان آدمی ممکن است پس از سپری شدن زندگی بکالبد جانوران درآید.

شاید در سرزمین پهناور هند مار ها هرسال بیش از بیست هزار تن ازگروه انبوه آن دیار را بکشند اما کسی بکشتن خود آنها دستوری ندارد. در آن کشور در بارهٔ بسیاری از جانداران زیانکار داستانهایی دارند از آنهاست، ازبرای نمونه، داستانی دربارهٔ ماری که کبرا (Cobra) خوانند. گویند هنگامی که بودا گرد کشور خویش میگشت، درنیمروز خسته ومانده در بیابانی بخواب رفت، آنگاه کبرا بآنجا رسیده وبودا را درآفتاب خفته دید، از کلهٔ خود سپری ساخته بسر دانای هند سایه افکند. بودا چون چشم از خواب بگشود از مهر مار خشنود گشته خواست بدو پاداشی دهد کبرا نزد بوداازمرغ شکاری واشه (= باشه = باشق) گله کرد وگفت از این پرنده بمابسی ستم میرسد، چنان ساز که ازنوك و چنگال آن درپناه باشیم بودا درخواست وی پذیرفت وپیمان بخشایش داد اما پیمان خویش فراموش کرد ناگزیر کبراخودرا دیگر باره به بودا بنمود وپیمان پارینه بیاد آورد، آنگاه بودا برای اینکه کبرا از بیداد واشه آسوده باشد بدو عینکی داد آنچنان که چشمهای وی سهمگین وهراس انگیز گشت وباشه ازبیم و ترس بدو نزدیك نتوانست شدن. ازآن روز است که کبرا مار عینکی (serpent à lunette) خوانده شده است.

برهمنان وبودائیان فرمان دارند که هیچیك ازجانداران رانکشند،

بویژه نزد فرقه ای ازبرهمنان که جین Jain نامیده میشوند کشتن جانداری ازگناهان بزرگ بشمار است، این فرقه درسال ۸۵۰ پیش ازمسیح بوجود آمده وپیروان آن بیك ملیون و دویست وپنجاه هزار میرسند، پیشوایان آنان درروزهای بارانی ازخانه بیرون نمیروند تا درآن روز ها جانورانیرا، چون کرم وجز آن، که ازبارندگی پدیدمیشوند، ندانسته درزیر پای خـود نکشند، هرگاه بیرون روند جاروبی باخود همراه دارند تا جانورانرا ازسر راه دور کنند، خوراك خودرا می‌پوشانند تاجانور خُردی در آن نیفتدو ندیده ونخواسته باخورش نخورند، آشامیدنی را ازپارچه ای میگذرانندتا جانوری راباآب فرو نبرند، همچنین ازبیم اینکه مبادا دردم زدن جانداری را ازراه بینی ودهان فروبرده وبکشند، دهان رامیبندند یا پارچه ای روی بینی ودهان میآویزند(۱).

ازدینهای آریایی برهمنی وبودایی گذشته درکیشهای سامی نیز در جاندارنیازردن، راه گزاف پیش گرفته دلسوزی ومهربانی بیجا نشان داده‌اند. داستان ایوب که یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل است معروف میباشد، در تاریخ بلعمی دربارهٔ او چنین آمده: « وازهمهٔ تن او (ایوب) کرم خاست از سر تاپا وهیچ اندام او درست نماند ... وبر تن ایوب جز استخوان چیزی نمانده بود وآن کرمان اورا میخوردند وهرگاه کرمی ازوی بیفتادی زن را گفتی که این کرم را برگیر وبا جای خویش نه تا روزی خویش بخورد ومُزد وی ازمن نشود تاچنان شدکه گند شد وگند او مردمان را رنجه همی داشت.» همچنین درمیان پیشوایان بزرگ ومقدسین عیسوی بکسانی

۱ــ نگاه به Die nichtchristlichen Kulturreligionen von Carl Clemen, Leipzig 1921 S. 48–50

برمیخوریم که بااینگونه جانداران درسر مهروسازش بودند ودر شپش پروری شهرتی یافتند، ازآنان است سن فرانسیس St. Francis. این مقدس نامور نه اینکه فقط حشرات را نمیآزرد وآزار شپشهارا برتن خود بردباری میکرد بلکه سرافرازهم بود که جامه‌اش ازچنین مرواریدهای مینوی وآسمانی آراسته است.

مقدس دیگر نامزدبه سُوسو Suso درزندگانی خود مینویسد که چگونه شبانروز ازدست شپش وکیك دررنج بود امادرهنگام خواب دستهای خودرامی‌بست تادرخواب، ناخواسته گزندی بآنها نرساند(۲) اینگونه پارسایان وپرهیزگاران درهمهٔ دینها بسیار اند جز در دین مزدیسنا، در تاریخ دینی ایران بچنین کسانی برنمیخوریم، ایرانیان باآنچه بد و زشت است در ستیزه ونبرد بودند چنانکه امروزه در بسیاری از کشورهای متمدن با خرفستران درستیزه اند. درماه اوت ۱۹۳۵ میلادی انجمن ضد مار دربرزیل فهرستی ازنتیجهٔ کارسه سالهٔ خودانتشار داد. دراین سه سال هشت ملیون مارگرفته شده بود که بیشتر آنها زهر داربودندو دراین پیکار تنها دوتن را مارها گزیده وکشتند. ازآن فهرست بخوبی پیداست که هشت ملیون مار نسبت بآنچه ازآنها باز بجا مانده ناچیز است.

چندی انگلیسها درهند همین پیکار را بامارهای آنجا داشتند و از برای هرمارزنده یا کشته چند «آنه» میدادند پس ازآن دانسته شدکه ازبرای

---

(۲) سن فرانسیس = Francois = Franciscus (۱۱۸۲-۱۲۲۶ میلادی) مؤسس فرقهٔ Franciscain = میباشد وسوسو Suso (۱۲۹۵-۱۳۶۶ میلادی) از فرقهٔ دینی Dominicain

نگاه به Holiness and Vermin by Nathan Söderblom in Dastur Hoshang Memorial Vol. Bombay 1918p.226

رسیدن بپاداش ، مردم بپروریدن و افزودن مار ها پرداخته‌اند.در ایران باستان ستیزه ای‌که با خرفستران داشتند از برای پاداش جهانی نبوده بلکه ازدین‌خود فرمان داشتندکه باخرفستران وباهمهٔ چیزهای بدبجنگند وجهان پاك ایزدی را ازآلایش اهریمنی‌بزدایند. گیتی نبردگاه سپاه‌اهورا ولشگر اهریمنی است‌یعنی درزندگی، خوب دربرابربد وزیبا دربرابرزشت است،مردمان راست که‌دراین پهنهٔ کارزار بسپاه نیکی پیوندند وبلشکر بدی شکست آورند و این جهان را از آسیب وگزند نگهدارند، ازآن آسیبها است خرفستران ، هر دینداری باید از برای خشنودی مزدا آنها را نابود کند .

اینك ببینیم درنامهٔ دینی ایرانیان چه دستوری داده شده است . پیش از بر شمردن گفتار های دینی باید بیاد آوریم که در هر دینی دستور هایی وجود دارد که پیش از بر انگیخته شدن پیغمبر آن دین هم وجود داشت ، آن دستورها را نهاد وخوی قومی و چگونگی آب و هوای سرزمینی بمیان آورده است،خرفستر کشتن نزدایرانیان باید ازاین‌دستور ها بشمار آید چه ایرانیان بزرگ منش و معتقد بزندگی در زمین‌گرم و کوهستانی وکم آب نمیتوانستند زیان وآزار جانوران زیانکار را ندیده انگارند وبگویند :

میاز ر موری که دانه کش است که جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

شك‌نیست که فردوسی‌این‌شعر را بسیارنیك ونغز سروده اماایرانیان کشتن همین مور را واجب میدانستند زیراگناه آن با صفت « دانه کش » ثابت است وچنانکه‌خواهیم دید دراوستا هم همین‌صفت ازبرای مور آورده

شده است ازبرای برزیگران ایران که بارنج فراوان مشتی گندم بدست میآوردندبسیار دشوار بودکه آنرا بتاراج مورچگان بدهند وازمایهٔ زندگی خودبی بهره مانند، چاره جزاین ندیدندکه این دزدان آزمند خرمن را نابود کنند وروزی خودرا تأمین.

همین ستیزه بعد دستور مینوی وفرمان ایزدی دانسته شده و کشتن مورچگان در نامهٔ دینی کرفه (ثواب) بزرگ و کردار نیك بشمار رفت، همچنین است ستیزه باجانوران زیانکار دیگر که همه بنام خرفستر دردین ایرانیان کشتنی ونابود کردنی است.

خرفستر دراوستا خرفستر Khrafstra درپهلوی وپازند خرفستر والمیدانی در«سامی فی الاسامی» بجای حشرهٔ تازی درفارسی خستر آورده است درفرهنگهای فارسی خراستریاد شده است، وجه اشتقاق این واژه روشن نیست، حدسی که دارمستتر زده درست نمی نماید (۳) در پنج سرود مینوی گاتها که از سخنان خود وخشور زرتشت است و بیش از هزار سال پیش از میلاد مسیح سروده شده، سه بار باین واژه برمیخوریم و بمعنی زیانکار و جانور زیاندار و دد و دیو سرشت بکار رفته است، اینچنین: «ای راستی، کی چون دانایی ترا خواهیم دید و منش نیك را و توانا ترین بارگاه اهورا [و] پیروان مزدا را؟ ازهمین گفتار بگروانیم **زیانکاران** را با زبان مان» (اهنودگات، یسنا ۲۸ بند ۵)

«چه شهریاری. چه توانگری شما در کردار دارید، ای مزدا، ای بهترین راستی، ای منش نیك، اینك که من بشما پیوستم از برای پناه

۳ـ نگاه به: Le Zend - Avesta par Darmesteter vol. 1 p. 208

بخشیدن به بیچارگان شما ؟ جدا خواندیم خود را از همهٔ زیانکاران ، دیوها ومردمان» (اهنودگات ، یسنا ۳٤ بند ٥)

«کسانی که سپندارمذ (٤) نزددانندهٔ تو ارجمندرا ، ای مزدا فروگذار باشند از نیافتن منش نیك آن بد کردارانی که از آنان راستی بسی دور ماند آنچنان که از ما ددان بیابانی » (اهنودگات ، یسنا ۳٤ بند۹)

در بخشهای دیگر اوستا گاهی خرفستر مانند گاتها از برای زیانکار و بیابان نورد و راهزن بکار رفته چنانکه در یسنا ۱۹ در پاره‌های ۱ ـ ۳ آمده : « پرسید زرتشت از اهورا مزدا ، ای خرد پاك ، ای آفرینندهٔ جهان پاك خاکی ، کدام بود آن سخن که تو بمن فروفرستادی ، پیش از آفرینش آسمان پیش ازآب پیش اززمین ، پیش ازجانور ، پیش از گیاه پیش از آذر اهورا مزدا ، پیش از مردپاك ، پیش از زیانکاران ، دیوها ومردمان ، پیش ازسراسر زندگی خاکی پیش از همهٔ مزدا آفریدگان نیك راستی نژاد ، آنگاه گفت اهورا مزدا آن سخن اهون وئیریه (٥) بود ای سپیتمان زرتشت که بتو فرو فرستادم ».

گذشته از این چند جا خرفستر درسراسر اوستا بمعنی جانور زیان آور بکار رفته بویژه جانور خرد چون حشره وها مه . گفتیم خرفستران مانند همهٔ چیزهای بدو زیاندار پدید آوردهٔ اهریمن شمرده شده اند نه از

---

(٤) سپندارمذ دراوستا سپنتا آرمیتی Spentâ ârmaitï یکی از امشاسپندان نمایندهٔ بردباری اهورامزداست ، نگهبانی زمین سپرده باوست و گاهی ازاین واژه خودزمین اراده شده است .

٥ـ اهون و ئیریه ahuna vairya پایتها اهووئیریه Yathâ ahû vairya یکی از آیات معروف اوستاست ، دارای ۲۱ واژه و نخستین گفتاری است که مزدا بپیغمبر خود فرو فرستاد . نگاه کنید بجلد خرده اوستا گزارش نگارنده ص ٤۲ـ٥۷

آفریدگان نیك مزدا، درنخستین فرگرد (= فصل) وندیداد شانزده‌سرزمین ایران بزرگ یادگردیده و گفته‌شده که اهورا آنها رانیك و بی آلایش بیافرید، اما اهریمن بدکنش در هر یك از آنها بپتیارگی (از روی ستیزه) آسیبی پدید آورد. در میان این شانزده سرزمین، آسیب سه‌تااز آنها خرفستران هستند اینچنین: «نخستین جاها و سرزمینهای بهترین که من اهورا مزدا بیافریدم ایران ویج (= خوارزم) است [درکنار] آمویه (٦) در آنجا اهریمن پرگزند بپتیارگی مار سُرخ و زمستان دیو داده پدید آورد» (پاره ۲)

دومین جاها و سرزمینهای بهترین که من اهورامزدا بیافریدم گوGava میباشد، آنجاییکه سغدیان هستند در آنجا اهریمن پرگزند بپتیارگی مگس گاو (۷) پدید آورد [مگسی] که بگاو آسیب میرساند.» (پارهٔ ٤)

همچنین درپاره‌های ۱۳ — ۱٤ ازنخستین فرگرد وندیداد هلمند

٦ـ دربارهٔ ایران‌ویج ورود آمویه = جیحون نگاه کنید بجلداول یسنا گزارش نگارنده ص۳۳ـ۵۲

(۷) بجای مگس گاو در متن اوستا سکئیتی Skaitî آمده در گزارش پهلوی(= زند) به کورگ مگس گردانیده‌شده، ندانستیم کورك چیست ولی چون درخود اوستا گفته‌شده که سکئیتی بگاو آسیب‌میرساند ودر گزارش‌پهلوی آن هم توضیح داده شده: «این خرفستر بچارپایان افتد و آسیب کشتزار باشد واز آزار آن گاوهارا نتوان بستن»، باید این خرفستر جانوری باشد که بگاو افتد یا آنچنان که زمخشری درمقدمةالادب یاد کرده: مگس گو در ردیف مگس سگ ـ مگس اشتر ـ مگس خر.

نگاه به CommentarüberdasAvestavon Spiegel B. I. S. 19
و به Die Pehlevivers. des ers. Capitel des Vend. von Geiger S. 37

(= سیستان) یازدهمین سرزمین نیك اهورا آفریده بشمار رفته و آسیبی که اهریمن در آنجا پدیدآورده جادویی وملخ است.

درکشتن خرفستران اهریمنی آثربانان یا موبدان وپیشوایان‌دینی بیش ازدیگران مکلف اند، هرموبدی باید از برای ادای تکلیف یك‌چوب دستی داشته باشد، این‌چوبدستی سرسیخ یا بچرم آراسته، خرفسترغن Khrafstraghan نامیده شده ودر پهلوی خرفسترگن یا مارگن یعنی خرفسترزن،مارزن یا حشره کش گویندش. در فرگرد چهاردهم وندیداد از ابزارهای‌پیشه‌وران‌سه‌گانه(سه‌طبقه)مردم که‌پیشوایان‌ورزمیان‌وکشاورزان باشندیادشده که‌هریك‌ازبرای‌انجام‌کار خود چه‌ابزارهایی لازم دارند: نیزه، کارد، گرز، کمان، ترکش، تیر، فلاخن، زره، پنام (= خفتان) (۸)، خود، کمربند، ران‌بند ابزارهایی‌است که‌از برای رزمیان‌بکار آید، کشاورزان باید خیش، یوغ، ستور ران، گواز (۹)، دستاس وجز آن داشته‌باشند. پیشوایان دینی هم باید ازبرای بجای آوردن تکلیف و آیین دینی دارای این ابزار ها باشند: تازیانه، شیردان، پنام، خرفستر زن، دوال تازیانه،

---

(۸) پنام‌دراوستاپئیتی‌دانPaitidâna نخست پرده کوچکی است که موبدان هنگام سرودن اوستا در برابر آتشدان‌روی دهان آویزندتا تنفس بآذرنرسد دوم جامه‌یی بوده که درجنگ میپوشیدند (خفتان).

(۹) گواز در اوستا گوآز Gav âza مرکب است‌ازگاو و فعل «از az» بمعنی راندن، گواز یعنی گاویا ستوران در ادبیات ما بجا مانده ودر فرهنگها چنین تعریف شده: «چوبدستی بود که‌خر وگاو وستوران دیگر رانند» جواز معرب آن است ناصر خسرو گفته: آنکه برفسق ترا رخصت دادست وجواز = سوی من شاید اگرسرش بکوبی بجواز.

میزد دان، پیاله، هاون، تشت، هوم، برسم. (۱۰)

همچنین در فرگرد هجدهم وندیداد درپاره‌های ۱ — ٦ از پیشوایان راستین و دروغین سخن رفته و درضمن برشمردن ابزارهای آنان ازخرفسترزن نیز یادشده است اینچنین: « آری بسی مردمان [هستند] چنین گفت اهورامزدا، ای زرتشت پاك که نه بسزا پنام انداخته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خودرا آ ُتربان (= موبد) نامد، تو اورا آ ُتربان مخوان، ای زرتشت پاك: خرفستر زن نه بسزا برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آ ُتربان نامد، تو او را آ ُتربان مخوان. برسم نه بسزا برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آ ُتربان نامد، تو اورا آ ُتربان مخوان تازیانه بدغل برگرفته، چه از دین بندی بمیان نبسته، بفریب او خود را آ ُتربان نامد، تو اورا آ ُتربان مخوان. کسیکه سراسر شب بیاساید و پرستش نکند و [گاتها] نسراید و کاری نسازد، چیزی نیاموزد و نیاموزاند چنین کسی بفریب خودرا آ ُتربان نامد تو او را آ ُتربان مخوان ای زرتشت پاك.» چنانکه دیده میشود خرفستر زن نشانهٔ پارسایی و نمودارپایهٔ پیشوایی است گواینکه موبدبزرگی که درایران باستان همپایهٔ دستور و وزیری بوده سربکوی و برزن نمی‌نهاده و باخرفسترزن خویش وزغ و موش را دنبال نمیکرده است.

در اوستا چندین جا ازخرفستر کشتن سخن رفته واز آنهاست در

---

(۱۰) تازیانه و قسم دیگر آن دوال تازیانه از برای حد زدن. شیردان و میزددان درجشنهای دینی هنگام مراسم بکار آید: پیاله وتشت از برای آب زور وفشردهٔ گیاه هوم؛ هاون ازبرای فشردن گیاه هوم. برای اینکه از مقصوددور نمانیم بهمین‌قدر اکتفاء میکنیم اگر محتاج بتوضیح زیاد تر باشد بفهرست لغات مجلدات گزارش اوستای نگارنده مراجعه شود.

فرگرد شانزدهم وندیداد پارهٔ ۱۲ که بکشتن دویست موردانه کش درتابستان وکشتن دویست خرفستر دیگر اهریمنی در زمستان فرمان داده شده است.

کفارهٔ برخی از گناهان کشتن خرفستران است. درفرگرد هجدهم وندیداد پارهٔ ۳۷ آمده کفارهٔ گناه کسی که دانسته بزن دشتان (حائضه) نزدیك شود این است: کشتن هزار ماربروی شکم رونده ودوهزار مار دیگر هزار وزغ دشتی ودوهزار وزغ آبی؛ هزار موردانه کش و دو هزار مور دیگر. سگ آبی جانور سودمند دانسته شده کسی که آنرا بکشد بآلایش گناه بزرگی آلوده گردد، زدودن آلایش این بزه چنانکه درفرگرد چهاردهم وندیداد درپارهٔ ۵ — ۶ آمده نابود کردن هزاران خرفستر است اینچنین: «کشتن ده هزار مار بروی شکم رونده و ده هزار سگ مار که کهرپون Kahrpuna نامیده میشود: ده هزار سنگپشت؛ ده هزار وزغ دشتی و ده هزار وزغ آبی، ده هزار موردانه کش وده هزار مورچهٔ بدبو؛ ده هزار سرگین گردان، ده هزار مگس زشت.»

اینگونه کفاره‌ها در دین مزدیسنا شگفت‌انگیز نیست زیرا آیین ایرانیان عملی است وکفارهٔ گناهان هم باید آنچنان باشد که از آن سودی آید و ازبرای آبادانی وزندگی خوش سودمند باشد، جوی کندن وپل ساختن وبزمین خشك آب رسانیدن ولجن‌زار پر کردن و بکشاورزان ورزگاو و یوغ و خیش و دهره دادن و برزمیان گرز وتیر وکمان وترکش وسپر وفلاخن بخشودن و جز آن از جملهٔ کفاره‌هایی است که بسیار در اوستا بآن برمیخوریم. چیزی که در خرفستر کشتن شگفت انگیز است همان شماره های گزاف هزارو ده هزار است، اما درنامهٔ دینی فقط دراین مورد نیست که این شماره‌ها بکار رفته، درموارد دیگر هم بهزار وده هزار بسیار

برمیخوریم چون هزار زنش (ضربت) وهزار چستی وچالاکی و هـزار گوش وهزار سال وهزارستون و هزار اسب وجز اینها ، ده هزارزنش وده هزار چشم و ده هزار بنده وده هزار پاسبان وجزاینها ؛ این‌شماره‌ها در اوستـا بمعنی بسیار وفراوان بکار رفته چنانك درفارسی‌هزارپا وهزار دستان وهزار میخ و هزار تابه و هزار بنده وجز آن گویند.

درفرگرد هفدهم وندیداد درپارهٔ ۲—۳ آمده : « اگر درین گیتی مردم موی خود ببرند وناخن بچینند و آنهارا پراگنده‌وزمین‌را بیالایند هرآینه در آن زمین دیوها خیزند و خرفستران پدیدآیند [جانورانی] که مردم شپش نامند ، آنـکه گندم مردم در انبار و جامهٔ آنان در جامدان بخورد . » (۱۱).

درمیان این خرفستران ایرانیان از مگس تنفر مخصوصی‌داشتند و دراوستا هماره با لاشه ومردار یکجا آورده شده، ازآنجمله درفرگرد هفتم وندیداد پارهٔ ۲ آمده‌است:«پس از آنـکه نیروی‌دراکه ازپیکر [مردمی] جدا گردد، دروغ [دیو] لاشه ومردار ازسوی اپاختر (= شمال) بپیکر مگسی بپرواز درآید ، زانو درپیش وپر ببالا کشیده ، پرازخال ونشان ، خرفستری بسیار زشت [بکالبد مرده چیرگردد]».

---

(۱۱) دردین زرتشتی هرآنچه ازتن جدا گردد، چون موی‌وناخن وآب‌دهان و جز آن ناپاك است نباید زمین پاك را باآنها آلود. هنوزبرخی از آیین کهن درایران‌رعایت میشود واز آنهاست پنهان کردن ناخن‌چنانکه‌در گیلان درشکافهای دیوارها ناخنهای بکاغذ پیچیده بسیار دیدم. درکتاب روایات که ازآن سخن خواهیم داشت آمده : «موی وناخن سترده بصحرا باید بردن و بزیر خاك نهان نباید کردن .»

وننت (وننـد) Vanant که گویا یکی از ستارگـان نسر الواقع است بویژه کشندهٔ خرفستران دانسته شده است.در میان پشتهای اوستا در کوتـاه ترین آنها که وننـدیشت نام دارد و یک پاره بیش نیست دربارهٔ این ستاره چنین آمده : «ستارهٔ مزدا آفریدهٔ پاك وردِ راستی وننـد را میستاییم. وننـد نیرومند درمان بخش را نام برده خواستار ستاییدنیم، ازبرای پایداری کردن بستیزهٔ خرفستران بسیار بد وزشت اهریمنی که باید یکسره ازمیان برد.

ازاوستا گذشته درنامه هـای دینی پهلوی و پازند از خـرفستران بسیار سخن رفته ومانند اوستا آنها ازآفریدگان اهریمنی ونابود کردن آنها نیك دانسته شده است .

در بندهش فصل ۳ ازستیزهٔ اهریمن وآسیبهایی که پدیـد آورده سخن رفته ودرفقرهٔ ۱۵ گوید : «اهریمن زمین را از خرفستران گزنده وزهرگین چون مار و کژدم ووزغ وسوسمار (؟) بیاگند آن چنان که روی زمین سر سوزنی ازخرفستران تهی نماند». در فصل ۱۹ فقرهٔ ۳۱ گوید که دربرابر خرفستران، چارپایان و مرغکان و ماهیها آفریده شدند. در فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۶ آمده در سکستان (سیستان) دریـاچهٔ کیانسیه از دریاچه های خرد بسیار سودمند ونغز بود، خرفستران چـون مـار ووزغ در آن نبودندآبش شیرین تر از آبهای دیگر بود پس ازآن شور وگندیده گشت وباد گرم بگندیدگی آن بیفزود، اما چون سوشیانت (موعود زرتشتی) بدر آید وجهان نو گردد آن آب دیگرباره بی آلایش وشیرین شود.

درنامهٔ دیگرپهلوی نامزد به «شایست نه‌شایست» فصل ۳ پارهٔ ۲۱ کفارهٔ گناه زن دشتان که بآتش مقدس نزدیك‌شود کشتن دویست خرفستر است.از برای گناهی که نسبت بآب ازکسی سرزند درفصـل ۸ شایست نه

شایست‌بکشتن وزغ وجانوران آبی دیگر فرمان رفتـه است. درفصل ۲۰ همین نامه درفقرهٔ ۱۸ آمده: آن‌گاه که فریدون‌باژی‌دهاك(ضحاك)چیره گشت خواست اورا بکشد، اما اهورامزدابدو گفت تو اورا اکنون مکش زیرا زمین پُراز خرفستران خواهد شد.

درارداویرافنامه، ارداویراف‌مقدس درگردش بهشت و همستـکان (=برزخ) و دوزخ درباب ۱٤ میگوید: «در بهشت بجایی‌رسیدم‌که پیشه‌وران چهارگانه چون ارتشتاران ودهیوپتان وگردان بازین افزارهای زرین وبگوهر نشـانده خوش وپیروزمند از بخشایش ایزدی برخـوردار بودند، و استریوشان (کشاورزان وبزریگران) که در زندگی فرشتهٔ آب و زمین وگیاه وچارپایان را از خود خشنود ساختند شادمان‌و خرم‌بودند هُتخشان (دستورزان) نیزکه از سران و بزرگان فـرمانبردند بخوشی و کامرانی بودند همچنین پیشوایان دینی وستایشگران و پـارسایانی که در زندگی خود خرفستران میکشتندو از کوشش خویش نگهبـان فرّ آبها و آتشها و گیاهها و زمین بودند و آنها را از آسیب جانوران زیان‌آور نگاه میداشتند در پاداش از بخشایش مینوی برخوردار بودند».

ارداویراف‌درباب ٦۰ گوید. «در دوزخ دیدم تن مردی را که در دیگ رویین میپختنداما پای راستش ازدیگ‌بیرون افتاده بود ازهمراهان وراهنمایان خود سروش پاك وایزد آذر پرسیدم:گناه او درگیتی چه بود که بچنین سزایی دچار آمد. در پاسخ گفتند این ناپاك درزندگی خود بـا زنان شویدار نزدیك شدی همهٔ تنش بزه کار است مگر پای راستش کـه گاهی وزغ و مور ومار و کژدم و خرفستران دیگر میکشت.»

در نامهٔ پازند مینو خرد درفصل ٥ آمده: «پرسید دانای مینوخرد

کدام زمین شادتر است ؟ مینو خرد پاسخ کرد : آن سرزمین شادتر است که مرد پاك راستگویی بر آن خان و مان گزیند ، دیگر آن زمین که بر آن آتشکده بریا کنند . سدیگر آن زمین که گاوان و گوسپندان بر آن بیاسایند. چهارم آن زمین نکشته و بیابان که کشتزار و آبادان کنند. پنجم آن زمین که لانهٔ خرفستران از آن بر کنند. ششم آن زمین که بر آن ستایش کنند و جای نیکان باشد، هفتم آن زمین که مردمان بسیار دارد. هشتم آن زمین که از دارایی بدان بیرون آمده بنیکان رسد. نهم آن زمین که از بروبود آن نیکان و ارزانیان نیز بهره یی داشته باشند. دهم آن زمین که بر آن نیایش کنند و ستایش آب (آبزور) بجای آورند . در فصل ٦ مینو خرد آمده : پرسید دانای مینو خرد کدام زمین ناشادتر است ؟ مینو خرد پاسخ کرد آن زمین که دوزخ بر آن ساخته شود آزرده تر است دوم آن سرزمین که مرد بیگناهی در آنجا بکشند، سدیگر آن سرزمین که بر آن دیو دروغ باشد. چهارم آن زمین که بتکده دارد. پنجم آن زمین که مرد ناپاك و نابکاری در آنجا زندگی کند. ششم آن زمین که در زیر آن لاشه و مردار نهفته باشد. هفتم آن زمین که بر آن خرفستران لانه دارند. هشتم آن زمین که از دارایی نیکان بیرون آمده به بدان رسد. نهم آن زمین آبادان که ویران کنند. دهم آن زمین که بر آن مویه وشیون کنند.

در نامهٔ فارسی نامزد به سددر بندهش، در (= باب) ۳ ٤ نیز خرفستر کشتن از روی دستور دینی کرفهٔ بزرك دانسته شده، بویژه از خرفسترانی که باید نابود کرد وزغ ومارو کژدم و مورچه و مگس وموش یاد گردیده است وزن کرفه (= ثواب) یك وزغ از آب بیرون کشیدن و کشتن، هزار و دویست

درهم یادشده، کشتن یك‌مار برابراست با کرفهٔ کشتن یك آشموغ(= دشمن دین و گمراه کننده) کسی که یك مور بکشدباین میماند کـه دهروز نماز بجای آورده باشد ... کرفهٔ کشتن چندین خرفستر برابر است با کردارنیك موبدی که مراسم دینی بجای‌آورد.

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم مینویسد«نبشتن‌رقعه هاء کژدم چیست ؟ این از رسمهای پارسیان نیست . ولکن عامیان نو آوردندو بشب این روز، بر کاغذهانبیسند وبر در خانه ها بندندتا اندرو گزنده اندرنیاید، و پنجم روز است از اسفندار مذماه».رسمی که ابوریحان از روزگار خود یاد میکند جشنی بوده در سپندارمذ روز از سپندار مذماه کـه اسپنداد جشن نامیده‌میشده، در این روز ادعیهٔ مخصوصی روی کاغـذ هـا نوشته بدیوارهای خانه میآویختند تا سراسر سال آن خانه از آسیب‌خرفستران بر کنار ماند.این جشن نیزجشن برزیگران خوانده‌شده،ازبرای‌نگهداری کشتزارها ازآسیب جانوران زیانکار،همان ادعیه را از برای کشتزارها بکار میبردند ، رسمی که هنوز میان پارسیان رایـج است. چنانـکه‌میدانیم سپندارمذ فرشته ایست که بنگهبانی زمین گماشته شده‌واز برای‌خشنودی این‌مهین‌فرشته‌که از امشاسپندان بشمار است،درجشن وی‌میکوشیدند که زمین را از گزند خرفستران برکنارداردند. (۱۲)

آنچه درنامه های دینی زرتشتی در بارهٔخرفستر کشتن آمده‌بیش از این است که درچند صفحهٔ دیگر بتوان گنجانید، اما آنچه یاد کردیم بخوبی میرساند که خرفستر کشتن یکی از تکالیف دینی و از کردارهـای

(۱۲)نگاه به Religons Ceremonies and Customs of The Parsees by .Jivanji Modi Bombay 1922 p. 463

نیك بشمار بوده و درخور پاداش، در جهان دیگر و بویژه دستور داده شده که تا بتوان باید بنابود کردن این زیانکاران کوشید و هرچند بیشتر از آنها بکشند، بیشتر جهان پاك ایزدی را از آلایش اهـریمنی برکنار دارند، این دستور فقط در نوشته های دینی نبوده یعنی فرمانی نبوده کـه بپشت گوش انداخته شده بکار نبسته باشند، بگواهی نویسندگان بیگـانه ایرانیان در خرفستر کشتن کوشش فراوان میکردند و در این کار در جهان شهرتی داشتند. ازهرُدوت گرفته، درسدهٔ پنجم پیش ازمیلاد، تا اگاسیاس Agathias درسدهٔ ششم میلادی، از این آیین پسندیدهٔ ایرانیان سخن رفته است، بنابراین تا انجام شهریاری ساسانیان دوام داشت و پس از آنهم درمیـان پیروان دین مزدیسنا پایا ماند. هردوت (٤٢٥ - ٤٨٤ پیش از میلاد) مینویسد «مغان (پیشوایان دینی) از مردمان دیگر امتیازی دارند بویژه از پیشوایان دینی مصر، چه اینان هیچیك از جانداران را نباید بکشند جز از برای قربانی پروردگاران، مغان برخلاف، همهٔ جانداران را بدست خود میکشند جز سگ و آدمی. کشتن مور و مار و هر آنچه بخزد و بپرد نیك میدانند آری آیینی کـه از پیش بآن خوی گـرفتند، پا برجا میمـاند» (۱۳) نویسندهٔ دیگر یونانی پلوتارخوس (٤٦ - ۱۲۰ میلادی) مینویسد «مغان از موش تنفر دارند و آنرا میکشند و برآنند که نزد خداوند هم منفور است» درجای دیگر مینویسد: «مغان از موشهای آبی تنفر دارند باعتقاد آنان هر آنکه بیشتر از آنها بکشد بیشتر از پاداش ایزدی برخوردار گردد (۱٤) آگاسیاس (٥٣٦ - ٥٨٢ میلادی) مینویسد: «در میان جشنهای بزرگ ایرانیان یکی آن است که آن را جشن کشتن جانوران زیان آور

(۱۳) Herodtus 1,145 (۱٤) Plutarchus Is. et Os. 46

نامند دراین جشن خزندگان و جانوران زیاندار دیگر را بسیار کشته نزد مغان میآورند و این چنین پایهٔ پارسایی و دینداری خود را مینمایانند و میپندارند در این کارخشنودی خدا و آزردگی اهریمن است». در میان جشنهای ایران باستان جشنی که بنام جانور زیان رسان کشتن خوانده شده یا جشن خرفستر کشان نداریم، شاید درنوشتهٔ آگاسیاس همان اسپنداد جشن که یاد کردیم، مقصود باشد. شك نیست که خرفستر کشتن نزد مزدیسنان همیشه معمول بوده و سیاحان اروپایی قرنهای گذشته نیز در سیاحت نامه های خود یاد کرده اند. دوست ارجمندم آقای جمشید سروشیان کرمانی در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۰ درپرسشی که از ایشان کردم چنین پاسخ گفتند.

« دربارهٔ جشنی که ازبرای کشتن جانوران زیانداربجای میآوردند از چندتن سال‌خوردگان و دستوران زرتشتی کرمان جویا شدم، بیشترآنان این جشن را تا پنجاه و شصت سال پیش از این بیاد دارند و چنین گفتند در آغاز تابستان در روز معینی که اکنون بیادشان نیست، زنان و مردان و بیشتر از خاندان دستوران و موبدان جامهٔ سفید در بر کرده و یك چوب دستی سرسیخ آهنی گرفته، در شهر و بیرون ازشهر به خرفستر کشتن میپرداختند و آنها را در جاهای مخصوصی رویهمریخته داروهایی برای از میان بردن و پوسانیدن آنها بکار میبردند، همچنین در هرجا که جانوری میکشتند یك قسم روغن گیاهی، آمیخته با روغن کرچك و کتیرادود میکردند و سیروسداب و سرکه هم بکار میبردند. مادر بزرگ خودم نام این جشن را بیاد دارد که جشن خرستر میگفتند امروزه از این جشن اثری نیست».

اما پارسیان هند، چنین مینماید، که پس از گذراندن چندین سده در میان هندوان، که هیچیك از جانوران‌را نباید بکشند، بآنان تردیدی روی داد که‌آیا در دین زرتشتی کشتن جانوران‌زیانکار رواست‌یانه‌از اینرو «وجر» یافتوای موبدان ایران را خواستند. احکامی که درهنگام سیصد سال موبدان ایران بهند فرستادند امروزه در دوجلد کتاب بزرگ موجود و نامزداست بروایات. استشهاد و فتوی یا پرسش و پاسخ از سال ۸۴۷ یزدگردی = ۱۴۷۸ میلادی = ۸۸۳ هجری قمری تا سال ۱۱۴۲ یزدگردی = ۱۷۷۳ میلادی = ۱۱۸۷ هجری قمری‌میان پارسیان هند و زرتشتیان ایران دوام داشت، باید بیاد آوریم که در آن روزگاران هنوز گروه انبوهی از پیروان دین کهن در ایران میزیستند و در میان‌آنان موبدان آگاه و دانا بسیار بودند، پارسیان هند برخلاف امروزه از آیین خود چندان آگاه نبودند از اینرو مسائل دینی را از موبدان ایران‌خواستار میشدند. فتوی و حکمی که از ایران بهند میرفت بنام پیك‌برندهٔ‌آن‌فتوی نامیده میشد مثلاروایت‌کامدین، روایت‌کاوس‌ماهیار، روایت نریمان هوشنگ و جزآن. در میان این وجرها(فتاوی واحکام) آنچه داخل‌موضوع ماست همان خرفستران است که حکم صریح موبدان ایران بنابود کردن آنهاست

کشتن شیر و گرگ و پلنگ و کفتار وشغال ومار ووزغ وسنگپشت ومور وکژدم وعنکبوت و مگس و زنبور وسوسك وکرم و جز آن واجب شمرده شده است. اینك از برای نمونه یك دو فقره از آن احکام را ذکر میکنیم در روایت کامدین: «از کشتن خرفستر پرسیدید، مزد و پاداش خرفستر کشتن در کتب زند وپازند نوشته شده وکشتن هریك‌ازآنهاچند کرفه است... خرفستران‌پرنده و گزنده، آبی وزمینی بسیارند از هرجنس

که باشند کشتن آنها واجب است ». «اینکه کشتن عنکبوت روا هست یا نه ؟ پاسخ آنکه کشتن عنکبوت روا هست و درآن کار جهد تمام باید کردن چه کرفهٔ بزرگ است .» (۱۵)

این بوده رفتار ایرانیان با جانوران زیانکار و این است نمونه‌یی از فرهنگ آنان و دلبستگی آنان بجهان وبزندگی .نیاکان ما باقلندری وبیقیدی سروکاری نداشتند بدرستی پی برده بودند که زندگی میدان پیکار است و باید باهر آنچه بدوزشت است جنگید و از میان برداشت.خوب میدانستند که شرط نگهداری خان ومان وزن وفرزند و کشتزار وچارپایان سودمند ، از میان بردن آسیبهای آنهاست و بجنبندگان پرگزند رحم آوردن ، هستی خویش فدا کردن است .

ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان

اگر امروزه مانند پارینه دروغگویی را از گناهان بزرگ ندانیم و خواسته باشیم ازبرای کفارهٔ هریك ازدروغهاییکه درشبانروزبرزبان ما میرود یك جانور زیاندار بکشیم ، شاید درهنگام یك هفته یك پشه ویك مگس و یك مورچه ویك ملخ هم در ایران بجا نماند .

اینك نام خرفسترانی که در اوستا بجا مانده : **مار** دراوستا آژی درسانسکریت اَهی گاهی باصفت اُودَرو ثسراسَ udarô - thrasa آورده شده یعنی بروی شکم رونده وگاهی باصفت خشوَئوَ khshvaêwa یعنی زود خزنده وتندرونده یا چست وچابك. درگزارش پهلوی اوستا (= زند) اژی، شپاك شده ودرتوضیح آمده : مارشپاك . همین واژه درفارسی شیباشده است چنانکه فخرالدین گرگانی در داستان ویس ورامین گوید:

(۱۵) نگاه بروایات داراب هرمزد یار باهتمام موبد مانك رستم اون والا دفتر اول بمبئی ص ۲۷۲

سر دیوار او پُر مارشیبا　　جهان از زخم آنها ناشکیبا

در فرهنگهای فارسی شیبا بمعنی افعی یاد شده است.

همین صفت است که در فارسی شیو و شیب(سراشیب) شده و همچنین شیوا (شیوا زبان). اژی در اوستا چندین بار با واژهٔ دهاك آمده که درفارسی اژدها گوییم ونام ستمکاری است (= ضحاك). اما واژهٔ مار در پهلوی و فارسی برابر است باواژهٔ سانسکریت مارَ mâra که بمعنی میراننده وکشنده است، بنابراین با واژهٔ اوستایی میریه mairya بمعنی زیانکار و تباه کننده یکی است، ازمصدر مَر mar که در اوستا وفرس هخامنشی بمعنی مُردن است.

مور - دراوستادوگونه‌مور = مئوئیری maoiri شناخته شده، یکی باصفت دُژینی duJaini آورده شده یعنی بدبو مرکب است از دُژ (= بد) و از مصدر آن an که بمعنی دم زدن یانفس کشیدن‌است، دیگر باصفت دانوکرشَ dânô-karsha که در فارسی دانه‌کش شده است.

مگس دراوستامخشی Makhshi درسانسکریت مخشیکا makhshikâ برابراست باmoskito که باندك تغییری درزبانهای اروپایی بمعنی پشه‌است.

مگس باصفت ارغنت ereghant آورده شده در فارسی ارغند و ارغنده شده یعنی خشمگین و غضبناك فردوسی گوید:

یکی نامه بنوشت نزدیك کید　　چوشیری که ارغنده گردد زصید

اسدی گوید:

بکشتند باهم دوگرك سترك　　که ارغنده بودند برسان گرك

همین صفت در اوستاازبرای‌دوزخ آورده شده چنانك‌درخردادیشت پارهٔ ۷ وزامیادیشت‌پارهٔ ٤٤ وجز آن. این صفت را نیز میتوان زشت‌وتیره

و مکروه گرفت بنابراین ارغنده که در فرهنگهای فارسی بمعنی دلیروشجاع گرفته شده درست نیست .

ملخ در اوستا مذخَ madhakha و مادهٔ آن مذخاست. درگزارش پهلوی(= زند)مذك ودرزبان ارمنی مرخ ازفارسی گرفته شده، درفارسی میگ هم آمده است.

سنگپشت = لاکپشت = کاسه پشت.درفارسی سوراخپا وسولاخپا نیز گویند، معرب آن سلحفاة است و همچنین این جانور درفارسی باخه خوانده‌شده‌است.دراوستا کسیپَ kasyapa در سانسکریت کشیپ درفارسی کشف‌شده وهمین واژه بمعنی برج سرطان درفرهنگها یادگردیده‌است .

چو کرد اختر فرخ او نگاه کشف دید طالع خداوند ماه

فردوسی

رودی در خراسان که در شاهنامه هم یادشده : کشف رود، بنام همین جانور نامزدگردیده‌است .

شپش در اوستاسپیش spish در پهلوی نیز سپیش .درپارهٔ ۳ فرگرد هفدهم و ندیداد دوگونه شپش یاد شده یکی آنکه در انبار گندم افتد و دیگر آنکه جامه و پارچه را تباه کند. نخستین‌را در فارسی ، چنانك زمخشری در مقدمة الادب نوشته شپشه گندم ، دیوك گندم و دومین رادیو جامه ، دیوچك جامه، کرم جامه، گویند در فارسی نام بسیاری از جانوران دیگر با واژهٔ دیو ساخته‌شده چنانك دیوپای = عنکبوت ودیوچه = زالو وجز آن

وزغ ، وَزَغَ vazagha مادهٔ آن وزغا در پهلوی وزگ.دراوستا دوگونه وزغ شناخته شده یکی با صفت دائمائینیه dâdhmainya آمده

یعنی دمنده و آن وزغی است که باد در دهن کندمفسرین اوستا آن را وزغ دشتی دانسته‌اند چنانك در گزارش پهلوی به وزگ دمیك گردانیده شده‌است، یعنی وزغ زمینی یا دشتی. دیگر باصفت اُوپاپَ upâpa آمده یعنی آبی. از برای مادهٔ وزغ صفت هزنگروهونا hazangrô - hunâ آورده شده یعنی هزار زاینده (بسیار زا) وزغ یابزغ:

مختفی گشت تیز درریشش — چون بزغ در بز غسمه پنهان

در فارسی چغز وغوك خوانده شده است.

پزدك در اوستاپزدو pazdu در پهلوی پزدوك ازجنس جانوری است که درتازی جعل وخنفسا خوانند همچنین آن را در فارسی خبزدو وخبز دوك گویند:

« آن روی و ریش پرگه و پر بلغم وخذو »

همچون خبزدویی که شده زیر پای پخچ (لبیبی)

گویا خبزدو اززبان آرامی باشدته فارسی، درفرهنگها واژهٔ تژدك بمعنی کرم گندم خوار که یاد شده، باید همان پزدك باشد که تحریف شده‌است. پزدو دراوستا با صفت گوشوورتَ gûthô-vareta آمده درگزارش پهلوی گوه‌ورت gûhvart شده یعنی گُه گردان زیرا گوتهه gûtha درسانسکریت نیز گوتهه، در آلمانی kot کوت در فارسی گُه و کودیا کوت شده، ورت از مصدر ورت varet بمعنی گردانیدن است، تبدیل واو اوستا وفرس هخامنشی بگاف در فارسی بسیار است چون ویشتاسب = گشتاسب؛ وراز varâza = گراز و جز آن سرگین گردان، نامی که به پزدو (= جعل) داده شده، درست ترجمهٔ فارسی صفت اوستایی است که ازبرای پزدو آورده شده است.

سن در اوستاسون sûna. دانشمندان اوستا شناس اروپایی نداستند سون

چیست زیرا در اروپاسن نیست این جانور که بزرگترین آسیب کشتزارها است در ایران و عراق وسوریه و فلسطین و روسیه و افریقا یافت میشود. بار تولومه Bartholomae آن را عنکبوت دانسته است، نگارنده هیچ شك ندارد که این جانور همانست که امروزه سن گوییم و درمهاباد (ساوجبلاق) سینو ودرکردستان ایران سون نامیده میشود و در لاتینی eurygaster intergricep. گذشته ازبرخی نوشته‌های متأخر زرتشتی از خود اوستاهم بخوبی پیداست که همین جانور مرادست چنانکه در پارهٔ ۲۶ از فرگرد ۷ وندیداد

واژهٔ **ساس** که بریکی از خرفستران اطلاق میشود از زبان آشوری بما رسیده است و آنرا **ساسو** Sâsu میگفتند و بمعنی بید بوده، یا کرمی که درجامه افتد.(۱۶)

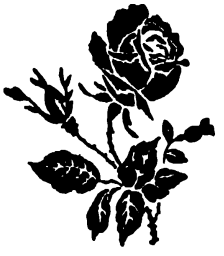

(۱۶) نگاه کنید به : Assyrisches Handwörterbuch Von Fr. Delitzsch Leipzig 1896 S. 506

سگ

در میان یك ملیون و چهارده هزار جانور گوناگون از چرنده و پرنده و خزنده، سگ اهلی ترین آنهاست و بیش ازهرجانداری یارمردمان است وزودتر از هر جانداری باآدمی انس میگیرد و باخوی و عادت وی آشنا میشود ، کهنترین جانوری که رام آدمی گردید همین سگ است، در هر سرزمینی که از مردمان هزارها سال پیش نشانی بجا مانده سگ هم باآنان است ، گوئیازندگی آنان بی سگ دشوار بوده و هیچیك ازجانداران دیگر باندازهٔ سگ از آدمی پاسبانی نمیتوانست کردن. سگ از تخمه و پشت هرجانوری که باشد خواه از گرگ و خواه از شغال و روباه داری صفات بسیار پسندیده است، آنچنان که سرآمد همهٔ جانداران اهلی است .

کسانی که فقط سگهای یله ورها را در کوچه‌های شهر، بی پناه و بیخوراك و گرسنه و زخمی و گری و دست وپاشکسته دیده اند و خودسگی در خانه نداشته اند و نه چیزی در بارهٔ آنها خوانده‌اند، نمیتوانند ارزش این جانور را دریابند و بهوش ومهرووفای وی پی برند . سگانیکه امروزه خوار و بیمار در کوچه های شهرهای ما پراکنده‌اند، در ایران باستان چنین نبودند. اینان عزیزانی بودند که کشاکش روزگار آنان را خوار کرد. چنانکه میدانیم سگ مانندخوك در دین اسلام نجس است ،بویژه سگ سیاه که ازشیاطین دانسته شده‌است(۱) سگ اصحاب کهف که درقرآن، سورهٔ کهف آیه هفدهم، ذکر شده مایهٔ اشکال مفسرین شده ، بیضاوی در تفسیرقرآن آن را سگ سخن گوی دانسته و طبری درتفسیرش میگوید: «سگ اصحاب کهف انسانی بوده بصورت سگ وشایدهم یك سگ معمولی بوده» (۲) از اینکه سگ در

---

(۱)ـ سگ سیاه‌را باید کشت : لولا ان الکلاب امة لامت بقتلها الا فاقتلوا منها کل اسود بهیم. دربارهٔ سگ نگاه کنید بحیاة الحیوان تألیف دمیری درسال ۷۷۳ جلد ۲ ص ۲۷۸ ببعد

۲ـ نگاه به Encyclopedie de l' Islam Tome II p. 728

اسلام جانور ناپاکی است نیازمند اقامهٔ دلیل علمی و فلسفی نیست. زیرا دین غیر از فلسفه و علوم طبیعی است ، بسادلایل فلسفی و علمی در مواردمسائل دینی درست در نمیآید . همینقدر که کسی معتقد بدینی شد احکام و شرایع آنرا میپذیرد چه سبب گردیده که خوك و سگ نجس خوانده شده ما نمیدانیم امروزه اگر کشورهای غیراسلامی را از خوردن خوك باز دارند صدها ملیون تن مردمان روی زمین بی گوشت خواهند ماند ، همچنین در کشور پهناور چین گوشت سگ خورده میشود، حتی نزد چینیان در مراسم دینی و قربانی سگ و گاو واسب و گوسفند و خوك وماکیان بهترین فدیه بشمارانند(۳)

در مقالهٔ اسب خواهیم گفت، عقیده بجانوران پاك و ناپاك وچرندگان و پرندگان و ماهیان حلال و حرام و مکروه از دین یهود باسلام رسیده است مکرردر توراة سگ یادشده امانه بخوبی آنچنان که پیداست اقوام بنی اسرائیل از سگ خوششان نمیامد ، ازبنی اسرائیل وعرب ها گذشته نزد اقوام دیگر سامی نژاد چون بابلیها و آشوریها، سگ بسیارارجمند بوده ودر آثار بسیار کهنسال آنان نقوش سگ فراوان دیده میشود .

همچنین در آثار مصری از سلسلهٔ چهارم تادوازدهم فرعونهای آن دیار یعنی از سال ۳٤۰۰ تا ۲۱۰۰ پیش از میلاد مسیح، سگ از جمله نقوش آنجاست واز این نقوش پیداست که سگ نزد آنان بسیار ارجمند بوده واز برای شکار بکار میرفت ، یونانیها از برای سگ مجسمه (= تندیس) برپا میکردند ، سقراط فیلسوف نامورهمیشه بسگش سوگند یادمیکرد ،اسکندر بزرگ از مردن سگ خود بسیار افسرده شده ، گذاشت بیاد آن شهری با یك پرستشگاه برپا کنند .

بگفتهٔ پلینیوس (Plinius) بزرگ دانشمند رومی نخستین سدهٔ میلادی، نام جزایر کاناری (Canaries) از واژهٔ سگ است . مطالب در بارهٔ سگ و فضایلی که از برای آن یادکرده اند بسیار است ، مقصود نگارنده در این

۳ــ نگاه به Religion und Kulturs der Chinesen von Grube Leipzig 1930 S. 49

مقاله این نیست که این جانور را آنچنان که در کتب جانور شناسی تعریف شده بخوانندگان بشناساند، بلکه مقصود این است که از این جاندار آنچنانکه نزد ایرانیان شناخته شده، سخن بداریم و بدینوسیله بپایهٔ فرهنگ (تمدن) باستان خودمان پی بریم. آری از مجموع این گونه مسائل میتوان فرهنگ قومی را شناخت، از دین وزبان و خط و ساختمان و کشت وورزو خورش و پوشش و زندگی خانوادگی و رسوم وعادات و ازصدها چیز دیگر فرهنگ ملتی معلوم میگردد، نه از تاریخی که بذکر جلوس شاهی و درگذشت وی و پیروزی یا شکست وی درجنگی بسنده کند.

درمقالهٔ اسب خواهیم دید که ایرانیان بجانوران وچارپایان توجه مخصوصی داشتند و بپرورش و نگهداری آنها میکوشیدند. ودر مقالهٔ خرفستر یاد کردیم که نیاکان ما باجانوران زیان بخش درستیزه و دشمنی بودند و نابود کردن آنها را کار نیك ومایهٔ زندگی خوش میدانستند.

سگ ازجانورانی است که ایرانیان در زمان بسیار کهن ارزش آنرا دریافتند و در زندگی یار وانباز خویش ساختند، آنچنان که در دین آنان بنگاهداری آن فرمان داده شده و اوستایی که امروز در دست داریم گواه آن است. ایران سرزمینی است که گربه های بسیار خوب و زیبا میپروراند و یکی از پادشاهان ساسانی درجزء ارمغانی که بقیصر چین فرستاد گربه بود، گویا چینیان این جانور را نمیشناختند ودر سالنامه‌های چینی آنرا طوری تعریف کرده اند که باید همین گربه باشد. با وجود این ایرانیان باین جانور بی‌هنر توجهی نداشتند، هرچند که بگفتهٔ سعدی درگرفتن موش شیری باشد. ایرانیان معنی زندگی را بخوبی میدانستند، اقبال آنان بجانوری و تنفرشان از جانور دیگر سببی داشته وبیجهت نبوده که سگ مورد نوازش آنان گردید، این جانور دلیر و وفاشناس وفداکار، از پرتو نیروهای تند و تیز خود، بهتر از هرجانور دیگر مایهٔ زندگی خوش وآسایش مردمان است برخی نیروی شنوایی آنرا سی برابر نیروی شنوایی آدمی دانسته اند. گروهی

از دانشمندان هشتاد برابر ثابت کرده اند . (٤)

در نیروی بویایی شاید درمیان جانداران کمتر همانند داشته باشد،اما درنیروی بینایی بآدمی برتری ندارد ، در بارهٔ دلیری و وفا وفداکاری سگ داستانهای بسیار رقت انگیز یاد کرده اند .

از برای نمونه بذکر چند فقره اکتفا میکنیم : هنگامی که اسکندر بزرگ بسوی هندلشکرمیکشید، پادشاه آلبانی (نام سرزمینی بوده میان رود کر و قفقاز) سگ بسیار بزرگی برای وی بارمغان فرستاد ویرا خوش آمد، گذاشت خرس و گراز و اینگونه جانوران را با آن سگ برابر کنند،اما آن سگ ازجای خود نجنبید ، اسکندر پنداشت که آن سگ تنبل و ترسو است فرمان داد آنرا بکشند ، پادشاه آلبانی چون بشنید سگ دیگری از همان جنس فرستاد وپیام داد ازاین جنس سگ فقط همین‌دو را داشتم اگر این سگ هم کشته گردد، دیگر مانند آنها یافت نخواهد شد ، اگر میخواهی زور ودلیری آنرا بیازمایی آنرا با جانورانی چون شیر وفیل برابر کن نه با جانوران ناتوان ، اسکندر چنین کرد آن سگ شیر وفیل هردو را ازپای درآورد ، نویسندگان رم ازسگ‌ومردی که بمرگ محکوم شده بود فراوان سخن داشته‌اندو نوشته‌اند که‌چون‌لاشهٔ آن‌مردرا برود تیبر (Tiber) انداختند، سگش‌لابه‌کنان خودرا برود افکند ، با لابه وخروش دلخراشی ازپی او شنا همیکردی. درسال۱۰۸ پیش ازمیلاد جنگی میان رمها وقبیله‌یی از ژرمنها (Cimbern) درگرفت ، پس ازشکست ژرمنهاجنگ سخت‌تری‌میان رمها وسگهای‌شکست خوردگان که بنگهبانی بار وبنه گماشته‌بودند درگرفت. نزد ژرمنها یك سگ‌دو برابر یك اسب ارزش داشت (٥) فداکاری که از سگها دیده‌میشود، ازترس یا بامید پاداش خداوندش نیست،بلکه مهر و وفاست که آنرا بجانفشانی میکشاند ازپرتوسگ است که کلبهٔ برزیگران

---

(٤) ـ نگاه به Die Gelbe Dogge Senta von P. Eipper Berlin 1936 S. 40

(٥) ـ نگاه به Brehms Tierleben2. Band3. Auflage S 112

از دستبرد دزدان در امان است ، از پشتیبانی سگ است که گلهٔ گوسفندان درچراگاه آسوده است، ازیاری سگ‌است که شکاربان درنخجیرگاه کامیاب میشود ، بسیاری از خستگان و زخم برداشتگان میدانهای جنك از یاوری سگان برخوردارانند ، امروزه سگ یکی ازلوازم بیمارستانهای جنگی‌است صدها نابینا، که پس ازپیکار بخان ومان‌خود برمیگردند، همین سگ‌است که درشهرهای بزرگ‌وبرهیاهوراهنمای‌آنان‌است‌ودر راهنمایی خود سرسوزنی خطا نمیکند ، بسا همین‌سگ است که زنبیل یاسبدی‌بگردن‌آویخته،خوراك روزانه از دکانها خریده بکدبانوی خانه میرساند .

پس ازیادآوری این‌مختصر هیچ جای شگفت‌نیست که این جانور بسیار گرانبها نزد ایرانیان گرامی بوده و درنامهٔ دینی آنان بنیکی یادشده‌باشد. باید دانست که ایرانیان برزیگر وگله پرور در مرز وبومی پرازگرگ از پشتیبانی سگ بی‌نیاز نبودند(٦) آزردن و کشتن این‌جانور راگناه بزرگ میدانستند

هرودت (٤٢٥–٤٨٤ پیش از میلاد)مینویسد:«مغان(پیشوایان دینی) ازمردمان دیگر امتیازی دارند، بویژه‌ازپیشوایان دینی مصر، چه اینان‌هیچ یك ازجانداران را نباید بکشند، جز ازبرای قربانی پروردگاران اما مغان همهٔ جانداران را جز سگ‌و آدمی بدست خود میکشند وکشتن مور و مار وهرآنچه‌بخزدو بپردرانیك‌میدانند. » (۷) ژوس تینوس Justinus نویسندهٔ رمی درتاریخش که درحدودسدهٔ‌دوم‌میلادی‌نوشته شده مینویسد : «داریوش بزرگ‌پیکی به‌کارتاژCarthage فرستاده،فرمان‌داد که‌درآنجاازقربانی کردن آدمیزاد وخوردن گوشت سگ‌خود داری کنند و بجای بخاك سپردن لاشهٔ

٦– ایالت گرگان (جرجان) که در اوستا وهرکان Vehrkâna نامیده شده، از واژهٔ وهرك Vehrka = گرگ است .

۷– نگاه به Herodotus 1,140 وصفحهٔ ۱۹٤ همین کتاب

مردگان آنها را بسوزانند » (۸)

گفتیم همهٔ جانوران سودمند موردنوازش ایرانیان بودند. سگ در ردیف اسب وشتر و گاو میش و جز آن بسیار ارجمند است ودر نامهٔ دینی ایرانیان بنگهداری آن فرمان رفته است . این جانور در اوستا سپن Span و در سانسکریت سون Svan خوانده شده ،در بسیاری از لهجه های کنونی ایران همین واژه بجا مانده چنانکه سبه واسبه واسپه در لهجهٔ دری (لهجهٔ زرتشتیان) و کاشانی و خوانساری و آشتیانی وماسوله‌ای (در گیلان) و سمنانی وجز آن. یاقوت مینویسد « اصفهان (اسپهان) از کلمهٔ اسپاه است که بمعنی سپاه وسگ میباشد» ارزش این وجه اشتقاق فقط در این است که میرساند در لهجهٔ قدیم اصفهانی اسپاه بمعنی سگ نیز بوده است. بطلمیوس جغرافیانویس: سدهٔ دوم میلادی نام این شهر را اسپدان Aspadâna نوشته است. این شهر از واژهٔ سپاه است (دراوستاوفرس سپادَ Spâda) همچنین در اوستا سون Sûn بمعنی سگ است

---

۸ ـ نگاه به Passages in Greek and Latin Literature relating to Zoroaster and Zoroastrianism K. R. Cama Orient. Inst. No 14 Bombay 1929 P. 69

کارتاژ (Karthago) کشوری بوده که فینیقیها در سدهٔ هفتم پیش از مسیح در افریقا، تونس کنونی ، برپا کردند. ملخ Molokh (= ملك) یکی از پروردگاران آنان است که بعل Baal هم خوانده میشده شهر بعلبك در سوریه بنام این پروردگار است،دست کم درسال بایستی یك کودك، آنهم یگانه فرزند خاندان بزرگی ، برسم فدیه در آغوش آهنین این پروردگار بدم زبانه آتش داده شود درهنگام پیش آمد آسیب وگزند گروهی از بچگان را در آتش ملخ میسوختند. هنگام جنك کارتاژ و Agathokles شهریار سیراکوس Cyracuse (ازجزیره سیسیل Sicile) دویست کودك بملخ فدیه دادند. ملخ مکرر درتوراة یاد شده چنانکه درسفر لاویان درباب ۱۸ فقرهٔ ۲۱ آمده : فرزند خودرا بآنجا مبر تا ازبرای ملخ بسوزانند نام ، خدای خود بیحرمت مساز زیرا من یهو هستم . نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۳-۱۳۷ این کتاب.

واژه‌ای که در زبان ارمنی شون Shun شده است سگ و سك در پهلوی و فارسی باید از واژهٔ سپك Spaka باشد که در اوستا صفت است بمعنی سك مانندوسك هماك(۹)شك نیست که در فرس هخامنشی این جانور سكSaka باسپك Spaka خوانده میشده زیرا هرودت صراحةمینویسد:«سپکوSpako در زبان مادی سگ است ، همان جانوری که در زبان یونانی کنو Kyno خوانده میشود» سپاك Sbâka در زبان روسی بمعنی سك ، درمیان زبانهای هند و اروپایی برابر است با سپك درفرس هخامنشی . در اینجا بیمناسبت نیست یادآور شویم که هرودت در نخستین بخش تاریخ خود در فقره های ۱۰۷-۱۱۰ داستانی دربارهٔ کورش بزرگ هخامنشی نقل کرده مینویسد : «دختر استیاج Ishtuvigu پادشاه ماد ازشوهر خویش کمبوجیا که یکی از بزرك زادگان پارس بود پسری آورد که وی را کورش نامیدند ، چون استیاج در خواب دیده بود که از دخترش پسری خواهد آمد که تاج و تخت مادرا از او خواهد ربود ، نوزاد را بوزیرخود داد که پنهانی بکشد،اماوزیر نوزاد را بگاوبان استیاج که مهرداد نام داشت سپرد ، زن گاوبان نامزد به سپکو- Spako کورش راشیر داده بزرگ کرد . . . پس از آنکه کورش رهایی یافته نزد پدر ومادر خود بپارس برگشت، همیشه نام دایهٔ خود سپکو ، زن مهرداد گاوبان را بزبان میراند ومهربانیهای اورا یاد میکرد ، پدر و مادر چون همیشه نام سپکو یعنی سگ‌را ازپسرشان میشنیدند ، بمردم میگفتند که بخواست ایزدان کورش در بیابانی از سگی شیر خورده پرورش یافت» ناگزیرنظر بهمین‌داستان است که نویسندهٔ رومی ژوس‌تینوس که یاد کردیم درتاریخش‌مینویسد: «کورش در کودکی ازسگی شیرخورد(۱۰) چه‌ازبرای این نویسندهٔ رمی ذکر چنین داستانی دشوار نبوده ، زیرادر مززوبوم‌خودش

---

(۹)نگاه به Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 1610

۱۰- نگاه به Eranische Alterthumskunde von Spiegel 2 Bd.S. 266

باچنین افسانه‌یی در بارهٔ Romulus بانی شهر رم و برادرش Rémus آشنا بود، این دو برادر بنا بداستان مشهوراز گرگی شیر خورده وپرورش یافته بودند. (۱۱)

پیش از اینکه بنامهٔ دینی ایران بپردازیم بجاست بتاریخ ایران هم نگاهی بکنیم : هردوت در نخستین بخش تاریخش فقرهٔ ۱۹۲ از اهمیت بابل که از کشور های هخامنشیان بشمار بوده سخن رانده ومینویسد : فرماندار را ایرانیان ساتراپ می خوانند. فرمانداری بابل مهمتر از کشور های دیگر است،این سرزمین با ژ و ساوهنگفت میپردازد آنچنانکه هزینهٔ چهار ماه دربار شاهنشاهی هخامنشی و لشکریان،از بابل پرداخته میشودوهزینهٔ هشت ماه دیگر سال ازسراسر کشورهای آسیاست. درآمد روزانهٔ بابل که بتریتن تخمس پسرارت بازوس فرماندار آنجا میرسد یك ارتب سیم (نقره) میباشد، گذشته ازین رمه‌یی از اسبهای لشکریان در این سرزمین نگاهداری میشود،هشتصد اسب وشانزده هزارمادیان درآنجا پرورش میبابند،آنچنانکه ازهریك اسب بیست کره می آید، همچنین رمهٔ بزرگی ازسگ های هندی در آنجا نگاهداری میشود وچهار ده بزرگ در دشت های بابل خوراك آنهارا فراهم میکنند، این چهار ده باژوساودیگری نمی پردازند. (۱۲)

باز همین نویسندهٔ یونانی در بخش هفتم از کتابش در فقرهٔ ۱۸۷ در

---

(۱۱) نگاه به Histoire du Peuple Romain par Seignobos Paris 1909 P. 19

(۱۲) ساتراپ Satrape (Satrapes =) دریونانی بجای خشثرَ پاون Khshathrapâvan هخامنشی آورده شده،این واژه که چندین بار در سنگ نبشتهٔ بهستان (کتیبهٔ بیستون) آمده درفارسی شهربان میشود یعنی فرماندار یاحاکم . تریتن تخمس Tritantakhmes در فرس هخامنشی چیثرن تخم Cithran takhma ، این نام درسنگ نبشتهٔ بهستان نیز آمده و نام یکی ازسرکشان بوده که بداریوش بشوریدولفظاً یعنی تهم‌چهر یادلیر

بقیه درصفحهٔ بعد

طی سخن ازلشکریان خشایارشادرهنگام لشکرکشی بسوی یونان میگوید. گذشته ازلشکریان انبوه خشایارشا ، گروه بیشماری از مردان و زنان و چهارپایان بارکش و همچنین بسیاری از سگهای هندی‌همراه آنان بودند

اما سگ در نامهٔ دینی اوستا . اوستایی که امروزه در دست داریم چهار یك اوستایی است که در روزگار ساسانیان در دست داشتند. اوستای کنونی به ۸۳۰۰۰ واژه واوستای پارینه به ۳٤٥۷۰۰ واژه بر آورده‌شده است آنچه از این‌نامه بجا مانده بخوبی میرساند که سگ‌نزد ایرانیان‌جانور بسیارگرانبها و نگهداری آن تکلیف دینی وکار نیك بوده،در اوستای از دست رفته بیش از بیش‌از سگ‌سخن‌رفته بود ، درمیان بیست ویك نسك (= نامه = کتاب) اوستا ، درنسك شانزدهم که درپهلوی گنبا سرنیجت Ganaba-sar nijat نامیده شده ودارای ٦٥ فرگرد (= فصل) است سخن‌ازسگ رفته‌بود، ازپرتو نامهٔ پهلوی دینکرد امروزه‌اجمالا میدانیم که مطالب‌آن‌نسك گم شده دربارهٔ این جانورچه بوده‌است. درنخستین‌نیمهٔ‌سدهٔ نهم میلادی (نخستین نیمهٔ سدهٔ سوم‌هجری) نامهٔ بسیار بزرگی بزبان‌پهلوی نوشته شده و این نامه که دینکرد میباشد بدستیاری آتور فرنبغ آغاز شده و در پایان همان سده بدستیاری‌آتورپادپسرامید انجام گرفته است ، دربخش های هشتم و نهم این نامه از بیست و یك نسك اوستا که در سدهٔ سوم هجری هنوزبجابوده ، هریك بنام خود یادگردیده‌است واز مندرجات‌هریك کم وبیش سخن رفته است جز اینکه در همان روزگار نویسندهٔ دینکرد ازمیان بیست و یك نسك ، ازنسکی که ناتر Nâtar (پنجمین نسك)خوانده

مانده ازصفحهٔ قبل

نژاد ، پهلوان‌تخمه. ارت بازوس Artabazus درفرس‌هخامنشی ارتَ بازو arta – bâzu یعنی پاك بازو، یا دارندهٔ بازوان مقدس.

ارتب artabe چنانکه خودهردوت مینویسد : « یك پیمانهٔ ایرانی است ، سه خنیکس chönix بیشتر از یك مدیمنوس medimnos یونانی است » ،

مدیمنوس ۲۳ ، ٥۲ رطل است وخنیکس ۱/٤۸

میشده متن اوستا بجا بوده وگزارش (تفسیر) پهلوی آن که زند گویند، از دست رفته بود و از وشتگ Vashtag نسک (یازدهمین نسک) متن اوستا وگزارش پهلوی آن هردو از دست رفته بود نویسندهٔ دینکرد در بارهٔ این دو نسک از دست رفته چیزی نمینویسد ، تنها از آنها نام می برد و نویسندهٔ دینکرد اوستایی را که درزیر دست داشته و رویهمرفته دارای هزار فرگرد یا فصل بوده بدقت خوانده،مندرجات آنرا خلاصه کرده‌است. در بخش هشتم از نامهٔ پهلوی دینکرد در طی سخن از گنباسر نیجت (شانزدهمین نسک) میگوید این نسک دارای ٦٥ فرگرد است ویکی ازاین فرگردها نامزداست به «پشوش‌هئورو وستان» Pashush-haurvastân یعنی قوانین در بارهٔ سگ شبانی،

مطالبی که در دینکرد از این نسک گم شده خلاصه شده این است : اگرشبانی (= چوبان) از سگی خوشنود باشد وبداند که بخوبی از عهدهٔ کارش برمیآید ، بپاسبانی گله ورمه اش میگمارد .

سگی که بخدمت شبانی گماشته شده ، بپاسبانی گله هماره کوشاست، هرگاه چشم بیدارش بدزد یا گرگی که آهنگ گله کرده ، افتد خروش برآورد .

سگی که همیشه پاسبان گله است خوب میداند که بره‌یی درمیان گله از آن کدام مادر است . هرچند هوا ناسازگار باشد وباد ودمه رنج رساند ، سگ از نگاهداری گله روی برنگرداندو آسیب ناگهانی را دریافته گوسفندان را از گزند طوفان برهاند . درهنگام روز گله را بچراگاه راهنمایی کند و پاس دارد که گوسفندی از چراگاه بیرون نشود و یا بچراگاه همسایه درنیاید . در شب هنگام کارش دشوار تر و سخت تر است ، شب رابیدار میگذارند ، بجایگاه خود نمیرود وهیچگونه آسایش نمیپذیرد ، سه بار به پیرامون جایی که گوسفندان درخوابند میگردد .

اگرسگی در کاری که بدوسپرده‌شده فروگذارشود ، درخورسزاست، اما اگر آن سزا دهنده ، سگ را آنچنان بسزا رساند که گنگ وگیج شود و بکارش ناشایسته گردد خود آنکس درخور سزاست . خداوند سگ باید بسگش ازخدمتی که باو میکند خوراک کافی بدهد . شبانی که ازسگ خود

خشنود است اگر در هنگام سه روز بخوراك دادن آن غفلت کند ، درروز چهارم آن سگ حق دارد که از گلهٔ خداوند خود گوسفندی را بکشد و خورش خویش سازد .

اگر گوسفندی در چراگاه رنجور گردد و خداوندش آن را برای خورش خویش بکشد ، نباید فراموش کند که لختی از گوشت آن بسگش بدهد.

در سرمای زمستان سخت ، خداوند سگ باید از برای سگش بستر گرم و آتش فراهم کند . اگر سگی بیمار شود خداوندش باید از برای آن دام پزشك (بیطار) بیاورد و آنچنان که درخور است درپی درمان آن باشد مراقبت در کار توالد و تناسل سگ سودمند از کردارهای نیك بشمار است(۱۳)

این بوده مندرجات نسك شانزدهم دربارهٔ سگ، اما دراوستایی که امروز در دست داریم فقط دربخشی که وندیداد (وی دیودات vi-dév-dât)نامیده شده از سگ سخن رفته و از این جانور ده جنس برشمرده شده‌است. در میان این ده جنس ، از نامهایی که ببرخی ازآنها داده شده نمیتوان دانست کدام جنس مقصود است و برخی دیگر ازآن جنسهای دهگانه که بنام‌یادشده امروزه در فارسی نام جانورانی است که در جانور شناسی از جنس سگ نیستند از آنهاست ونگهاپرَ Vanghâpara.درفرگرد (= فصل)سیزده وندیداد دربارهٔ۲ آمده :«ونگهاپر ، این سگ‌ترسو [و] بلند پوزه‌رامردمان زشت گفتار (بد زبان) دوژكَ dujaka مینامند » دوژك درگزارش پهلوی (زند = تفسیر) به ژوژك Jujak گردانیده شده است، در فارسی ژوژه یاژوژهٔ خارپشت گوییم. این‌جانور که دشمن‌مور ومار است و ایرانیان کشتن آنها و همهٔ جانوران زیان بخش (خرفستران) را نیك میدانستند ، بسیار گرامی و ارجمند بوده است . درنامهٔ پهلوی بندهش درفصل ۱٤ فقرهٔ ۱۹

---

(۱۳) نگاه به : Dinkard edited by Sanjana: bombay 1874 - 1917 vol 16book 822 :

ونگاه کنید به Zoroastrian civilization by Dhalla New york 1922 p. 178-182

ده جنس سگ برشمرده شده و درمیان آنها از ژوژه نیز نام برده، گوید آن را خار پشت خوانند. درفصل ۱۹ همین نامه در فقرهٔ ۲۹ آمده: «ژوژه که خارپشت خوانند دشمن مور دانه کش است، چنانکه گویند ژوژه درسوراخ مور که بشاشد هزار مور بکشد». درنامهٔ دیگر پهلوی نامزد به شایست نه‌شایست در فصل ۱ فقرهٔ ۳۱ ودرفصل ۱۲ فقرهٔ ۲۰ همین مطلب بندهش یادشده و نیز میگوید هر که درسرراه خود ژوژه بیند باید برگیرد و بجایی برد که از آسیب برکنار باشد.

در نامهٔ پارسی «صدر» در در(= باب) ۵۷ آمده: «خار پشت نشاید کشتن و هر که بیند باید برگیرد و بدشتی برد تا در سوراخ شود و این کار کرفهٔ (ثواب) بزرگ است زیرا که خار پشت در خانهٔ مورچه شود، مورچه همه بمیرد. هزاران مار و دیگر خزندگان را بگیرد و بخورد و او همه خرفستر خورد». یاقوت در معجم البلدان در طی سخن از سجستان (سیستان) از ابن الفقیه نقل کرده مینویسد: در هنگام گشایش سجستان بدست عرب ها مردمان آنجا می گفتند که نباید خار پشت ها را کشت و نه آنهارا راند زیرا که آنها مارهارامیکشند. سجستان پراست ازمار در هر خانهٔ آن دیار یك خار پشت نگاه می دارند.(۱۴) پلوتارخوس Plutarchus نویسندهٔ یونانی (٤٦ - ۱۲۰ میلادی) میگوید: «مغان پیروان زرتشت، خار پشت را بسیار گرامی میدارند اما از موش آبی بسیار بدشان می‌آید عقیده دارند هر که بیشتر از آن بکشد بیشتر از بخشایش ایزدی برخوردار گردد»(۱۵) ازاین چندفقره که دربارهٔ ژوژه یادکردیم بخوبی پیداست که سازش ایرانیان با جانوری و ستیزهٔ آنان باجانوردیگر سببی داشته. محرك اصلی این سازش و ستیزه علاقهٔ آنان بوده بزندگی

---

(۱۴) نگاه به البلدان ص ٦۱

۱۵ - نگاه کنید Greek and latin sources For Zoroastrianism in K. R. Cama Oriemt. Insti. No14 Bombay 1929p. 53

. نگاه کنید به Le Zend-Avèsta par Darmesteter vol. II p.194

چون خار پشت را کشندهٔ مار ومور شناختند آن را گرامی داشتند درمیان سگانی که در اوستا شمرده شده ، سه جنس از آنها که سگ شبانی و سگ خانگی و سگ شکاری باشد بما معلوم است و برای باز شناختن این سه جنس از همدیگراز برای هریك صفت مخصوصی آورده‌شده سگ (= سپن span) شبانی با صفت پسوش‌هئورو pasush haurva آمده،این صفت مرکب است از دو جزء نخست پسوش از واژهٔ پسو pasu که فشو Fshu هم آمده بمعنی جانور اهلی و چار پای خانگی در لاتین pecus . شبان (چوپان) در فارسی از همین واژه است(شو+بان) دوم‌هئورو یعنی نگهبان و پاسبان از مصدرهر har یعنی پاسداشتن ازهمین ریشه و بن‌است زینهاردر فارسی یعنی: پاسدارازین. دربندهش برای سگ چوپانی‌در پهلوی‌سگ‌شوپان آورده شده است .

سگ خانگی دراوستا با صفت ویش‌هئورو Vish ـ haurva یادشده از واژهٔ ویس Vís که بمعنی خانه و سراست .

در پهلوی ، چنانکه در بند هش‌آمده ، سگ مان‌پان شده یعنی‌سگ خان ومان بان .

سگ شکاری با صفت وهونزگَ Vohunazga آمده : مرکب‌است از واژهٔ وهونَ Vohuna یعنی خون و از مصدرگا gâ بمعنی‌شدن ، رفتن ، دنبال کردن ، پی کردن و هونزگ یعنی ازپی‌خون رونده ، بوی خون دریابنده .

نام اوستایی این جنس سگ درست برابر می افتد با نام‌سگی که‌در انگلیسی blood ـ hound و درآلمانی Bluthund خوانند .

بویژه همین سه سگ نزدایرانیان بیشتر گرانبها بوده ودراوستاسگ شبانی بسگهای دیگر برتری داده شده است.اینك مطالبی که دربارهٔ این‌سه جنس ازسگ در اوستا یاد شده است : در فرگرد سیزدهم وندیداد درپارهٔ ٤۹ اهورامزدا گوید : « اگر سگ شبانی یا سگ خانگی نبودهرآینه در روی‌این‌زمین‌اهورا آفریدهٔ من، خان ومانی پایدار نماندی.این‌عبارت بخوبی میرساند که ایرانیان در روزگار پیشین تا بچه اندازه نیازمند پاسبانی این

جانور بودند و تا بچه‌اندازه بایستی بجانوری که مایهٔ آسایش آنان بوده‌اهمیت داده باشند .

در فرگرد سوم وندیداد در پارهٔ ۲-۳ از اهورا مزدا پرسیده‌شده: «ای دادار پاك‌جهان خاکی ،در این گیتی کدام سرزمین شادتر است ؟آنگاه گفت اهورا مزدا در آنجاییکه یك مرد پارسا خانه برپا کند وآن‌خانه از گاوان و خورش و سگ‌وزن وفرزند و آتش وهمه‌چیزهاییکه از برای‌زندگی‌خوش بکار آید . برخوردار باشد .

در فرگرد پانزدهم وندیداد در پارهٔ ۱-۸ پنج گناه‌بزرك کفاره ناپذیر یاد شده اینچنین: نخست گناه کسیکه عمداً بمرد پاك‌و پارسایی بهتان زند.دوم گناه کسیکه بسگ استخوان سخت ودرشت دهدآنچنانکه دندانهای اورا بیازارد ودر گلویش بماند،یاخوراك بسیار گرم‌دهدآنچنانکه پوزه‌و زبانش‌را بسوزاند. سوم گناه کسیکه سگ‌ماده را که‌تازه‌توله پس‌انداخته بزند، یادنبال کندیا بآن بخروشدو بهراس‌اندازدآنچنان که آن‌سگ‌از بیم بچاهی یا بمغاك‌وجوو شکافی پناه بردو بآن آسیبی رسد. چهارم گناه کسی که بزن‌دشتان(= حائضه)پیش‌از سرآمدن‌مدت‌نزدیك‌شود.پنجم گناه کسی که‌باز نیکه بچه‌آورده پیش‌از سرآمدن مدت پرهیز همبستر گردد » . در میان بیست و دو فرگرد(= فصل) وندیداد در فرگرد سیزدهم آن که دارای ٥٦ پاره است از سگ سخن رفته است و در چند فرگرد دیگر کم و بیش از این جانور یاد شده‌است خلاصهٔ برخی از فقرات‌فرگرد سیزدهم‌این است : « اگر کسی سگ شبانی و سگ خانگی وسگ شکاری هنرمند را بکشد ، روانش در روز پسین بهراس و بیم افتد و چنان خروش وناله برآرد که گویی گرگی بدام‌سختی دچار آمده خروش برآرد . روان هیچیك از درگذشتگان بفریادش نرسد ووی را یاری نکند ، هرچندکه بانگ هراس برآورد همچنین آندوسك پاسبان پل چینوت (صراط) بفریادش نرسند.اگر کسی بیك سگ خانگی زخمی‌زندبگوش وپای‌آن آسیبی آورد آنچنان که ازکار باز ماند ، هرگاه دزدی‌یا گرگی بآن سرای وخان و مان در آید و چیزی برباید آن کس باید تاوان دهد و از برای آسیبی که بسگ رسانیده سزا یابد . سزای کسی که سگ شبانی را چنان بزند که جان بسپارد هشتصد تازیانه است

سزای کشتن سگ خانگی هفتصد وسزای کشتن سگ شکاری ششصدوسزای کشتن توله سگ پانصد تازیانه است.

اگر کسی بسگ شبانی خوراك ندهد باین میماند که از خانخدایی خورش فراوان و بزرگی دریغ کند یك سگ خانگی را از خوراك بازداشتن، برابر است بابی بهره داشتن یك خانخدا ازخورش میانکی. گناه خوراك ندادن بسگ شکاری باگناه خورش ندادن بیك مهمان پارسا یکسان است. کسی که خوراك از توله سگ دریغ کند باین میماند که یك بچهٔ آدمی را از خورش بی بهره دارد. سزای خوراك ندادن بسگ شبانی دویست تازیانه است و گناه دریغ کردن خوراك از سگ خانگی نود و سگ شکاری هفتاد و از توله سگ پنجاه تازیانه است دراین جهان میان همهٔ آفریدگان نیك، سگ زودتر از همه دچار شکست پیری شود(۱۶) آنگاه که در کنار خوان خورندگان ایستد باید شیر و چربی و گوشت باو داده این است خورشی که بدوسزد. اگر سگی بانگ نزند، برای اینکه هوشش راباخته ودیوانه شده و از آن گزندی بگوسفندان و مردمان رسد، باید سزایش داد ودر پی درمانش بود آنچنان که مردمان را درمان کنند، اگر سودی نبخشد، باید بایك پوزبند چوبین آنرا از آسیب رساندن بازدارند. سگ را آفریدگار غیرتمند و هوشیار بیافرید و از دندان های تیز برخوردار کرد و از پوشاك بهره‌مند ساخت، اما خوراکش باکسی است که بپاسبانی وی گماشته است از غیرت و بانگ سگ، درخان ومانی دزد یاگرگ نادیده نماند و چیزی ربوده نشود سگ بهشت کس همانند است: با چیز کم خشنود است و زود رنج است و با خورش کم میسازد، مانند یك آتربان (= پیشوا) ؛ پیش آهنك است و از برای چهارپایان میجنگد، در پیش و پس خان و مان در گردش است مانند یك ارتشتار (رزمی) ؛ بیدار و سبك خواب است و پس و پیش خانمان را نگهبان است، مانند یك برزیگر ؛ خدمت گزار است و بیگانه آزار است و .... مانند یك چاکر ؛ تاریکی دوست و شبگرد است و کور کورانه میخورد و بیباك (؟) است، مانند یك دزد ؛ تاریکی دوست دارد و کور کورانه

(۱۶) چنانکه میدانیم سگ بیش از ۱۴ تا ۱۵ سال زیست نمیکند

میخورد و بی‌پروا (؟) چون دیسو ؛ شیرین‌کار است ودر نزدیك گزندآور است و . . . و . . . چون یك‌جه ؛ (۱۷)خواب دوست‌دارد و کف از دهان میریزد و زبان بیرون میکشد و یاینجا و آنجا میدود (؟)،مانند یك بچه» .
چون سگ در این جهان یار وپاسبان آدمی است ، در جهان دیگر هم دو سگ مینوی‌بپاسبانی‌پل چینوت (=صراط)گماشته اند ، همان پلی که باید از آن روان نیکو کاران برای درآمدن ببهشت و روان گناهکاران برای‌در آمدن بدوزخ بگذرند. در فرگرد سیزدهم و ندیداد دیدیم که آن دو سگ پاسبان چینوت بیاری کسی که‌در این جهان سگانرا آزرده ، نخواهندشتافت.

در نامهٔ پهلوی بندهش در فصل ۳۰ در فقرات ۹ - ۱۳ آمده که در سرپل چینوت یك سگ مینوی بپاسبانی گماشته شده، تاروان در گذشتگان را راهنمایی کند(۱۸).در طی‌سخن چند بار بواژهٔ توله سگ برخوردیم در اوستا بجای آن سپاتئـورونَ spâtauruna آمده تئـورونَ tauruna که‌جداگانه‌در اوستا آمده‌صفت‌است‌بمعنی جوان واز برای بچهٔ آدمی وجانور بکار رفته‌است. همین واژه است که در فارسی « تر » شده‌همچنین‌دراوستا این واژه بمعنی جوان خردسال گرفته شده‌یعنی کسیکه هنوزدرسن تروتازه است و از همین بنیاد است ترانه « بفتح تاء » که بمعنی جوان خوشروی‌و کودك تر و تازه است ونیز بمعنی دوبیتی‌و سرود گرفته اند

هرنسفته‌دری،دری میسفت هر ترانه، ترانه‌یی میگفت

« فرخی »

و نیز از همین بنیاد است توره که فارسی شغال است .

---

(۱۷)بجای نقاط چند واژه در متن خراب شده‌ـدیسو disu نام مرغی است که در شب شکار میکند - جه که‌درفرهنك ها زن بدکار یاد شده‌درست است . در اوستاجهی jahî

(۱۸) نگاه به The Zoroastrian Doctrine of a Future Life by Pavry New York 1926 p. 91-2

تنها من و یك شهر پر از خصم و تو با من
شیری و یکی دشت پر از روبه و توره
(قطران)

خود کلمهٔ شغال فارسی نیست، از سر زمین بابل بما رسیده است . بنا براین توله که در فارسی بمعنی بچه سگ است ، با توره که بمعنی شغال است یکی است فقط لام وراء بهمدیگر تبدیل شده است چون تاتوله = تاتوره ، سوفال = سوفار ، سولاخ = سوراخ ، دیوال = دیوار و جز اینها.

در فرگرد هشتم و ندیداد در پارهٔ ۱٤ ـ ۱۸ از سگدید سخن رفته و آن عبارت است از نشاندادن پیکر مرده بسگ و از پیشاپیش تابوت سگی را تابدخمه بردن(۱۹) همچنین در. فرگرد نوزدهم و ندیداد در پارهٔ ۳۰ از نمودار شدن دین یا وجدان آدمی در جهان دیگر به پیکر دخترزیبایی سخن رفته این دختر زیبا که از برای راهنمایی روان پارسا بسوی بهشت نمودار میشود، با دوسگ همراه است .

در اراد ویرافنامه ، ارداویراف مقدس در گردش و تماشای بهشت و همستکان (= برزخ) ودوزخ در باب ٤۸ گوید : پس ازآن دردوزخ روان مردی را دیدم که دندان مانند سگان او را میگزیدند ، این مرد ازبرای آنها نان میریخت اما آنها نان را گذاشته اورا میدریدند . من از همراهان و راهنمایان خود: سروش پاك و ایزد آذر، پرسیدم این چه کسی است که بچنین کیفر سختی دچاراست؟ در پاسخ گفتند ، این روان مردی است که درزندگی خورش از سگ دریغ داشتی ؛ سگ شبانی و سگ پاسبانی را میآزردی و میکشتی .

در نامهٔ پارسی صددر، درباب (در) سی ویکم گوید : « هرگاه نان خورید سه پاره از خویشتن باز دارید و بسگ دهید . سك نباید آزردن

(۱۹) نگاه به The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees by J. Modi, Bombay 1922 p. 61

چه از فروتنان هیچکس فروتن تر از سگ نیست، بدونان‌دادن گرفته (ثواب) ایست بزرگ

آنچنان که در دین آمده ، اگر سگی را براه خفته دیدید ، آهسته گام بردارید تا آن را بیدار نسازید درروزگار پیشین هر روز درتابستان سه بارودر زمستان دوبار نان سگ دادندی . سگ در روز پسین، در سرپل چینوت بفریاد روان نان دهنده خواهد رسید . این جانور درگیتی پاسبان مردمان و گوسفندان است . اگر سگ نبودی نگاهداری گله دشوار بودی از بانگ اوست که ددان و دیوهای دروغ بگریزند » .

در تاریخ و دین و اوستا و نوشته‌های پهلوی و پازند و پارسی بیش از آنچه دراین مقاله یاد کردیم ازسگ سخن رفته است. ازآنچه دراینجا گفته آمد بخوبی پیداست که این جانور تا بچه اندازه نزد ایرانیان گرامی و ارجمند بوده، آری این جانور مهربان ازمهر ودلسوزی ایرانیان برخوردار بوده و میتوان گفت هیچیك از اقوام روی زمین باندازهٔ ایرانیان نسبت به جانوران سودمند غمخوار نبودند. امروزه در کشورهای متمدن جهان ، چهارپایان وجانوران سودمند و در جزء آنها سگان از حمایت انجمنهای جانور دوست برخوردارند، اما نزدماامروزه، برخلاف آیین هزاران سال‌پیش این سرزمین رفتار میکنند



اسب

«او را(فرزانگی ودانش را) زرتشت بستود، در اندیشه و گفتار و کردار خویش از برای نیك اندیشیدن و سخن گفتن ورفتار کردن وازبرای این کامیابی : که بدو راسترین دانش مزدا آفریدهٔ پاك ، نیرو در بـاها ، شنوایی در گوشها ، زوردر بازوان ، درستی وپایداری در سراسر تن بخشد آنچنان نیرویی که‌اسب ازآن برخوردار است ودرشب تار هرچند که باران بارد و برف ریزد و تگرگ فرو افتد یك موی اسب را [اگر هم بدوری هشت سرزمین باشد (۱)] تواند بـاز شناخت که از یـال است یا از دم»
(اوستا ، دین پشت فقرهٔ ۱۰)

«آیاترا یاًرای آن‌هست که باسب نیروبخشی یاگردنش بایال بیارایی و اورا مانند ملخ بجست وخیز در آوری ؟

چه سهمگین است شیههٔ با شکوهش ـ بزمین سم کوبـد و از نیروی خویش شادمان است ـ بجنگجو پـذیره شود ، بترس همی خندد ، از چیزی نهراسد ، از شمشیر روی نگـرداند هر چند که ترکش و ناوك و نیزهٔ درخشـان بر او بگذرد ـ خشمگین و خروشان زمین در نوردد و از آوای کرنا از تکاپوی باز نماند ـ بـاخروش کرنا، های های بر آورد و از دور پهنهٔ کارزاردریابد» (توراة ، کتاب ایوب پیغمبر باب ۳۹ فقرات ۱۹ ـ ۲۵)
«آنچنانکه‌اسب‌درستورگاه‌در آخور خویش ازجو سیر شده ، گستاخانه‌بند بگسلد و سم کوبان‌بسوی دشت شتابد بخوی‌خویش، از برای تن‌شستن، برود روان روی آورد ، پر از نیرو و زورسربرافرازد ، یـال پیرامون شانها بر افشاند ، آزاده و سرمست از جوانی ، رانهای سبك اورا بسوی چراگاه‌نزد

(۱) این جمله بعدها بمتن‌افزوده شده است . نیروی بینایی‌اسب دراین فقرهٔ اوستایی شبیه است بآنچه فردوسی در شاهنامه در بارهٔ بینائی اسب رستم گفته است.

مادیان کشاند ، همچنین پریس Paris از فراز پرگامون Pergamon فرود آمد۰۰۰۰» (هومر در ایلیاس) (۲)

سیه چشم و بورابرش و گاو دم — سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران — چو داغ گل سرخ برزعفران
چه برآب بودی چه برخشك راه — بروزازخورافزون بدوشب زماه
پـی مـورچه بـر پلاس سیاه — شب تیره دیدی دوفرسنك راه
بنیـروی پیل و ببـالا هیون — بزهره چو شیرو که بیستون

(فردوسی در تعریف رخش رستم)

در این مقال سخن از اسب است ،اما نه آنچنانکه در جانور شناسی است ، کاری بنژاد و ساخت اندام و استخوان بندی و نیروهـای آن نداریم، بلکه میخواهیم ببینیم این جانور نزد ایرانیان چگونه شناخته شده و در آثار باستان ودر گوشه و کنار تاریخ این سرزمین چگونه از آن یـاد شده است . این جـانور بسیار سودمند از روزگاران بسیـار کهن همراه و یار ایرانیان بوده ، در هیچ جا نام و نشانی از آنان بجا نمانده که از این یار دیرین هم نام و نشانی بـاشد . پیروزی و سر افرازی ایرانیان دلیر در پیکار ها ازپرتو همـین چهارپای دلیر و سربلنـد است . همین تکاور گـتاخ است که گردونهـای خروشنده وتندرو وسواران چست وچالاك را بپهنهٔ کارزار آورد وسرزمین پهناوری از سغد تا نوبه وازهند تا کرانهٔ دریای یونان را ازآن هخامنشیان ساخت (۳) و در تـاریخ چندین هزارسالهٔ این مرز و بوم هماره ایرانیـان را نزد هماوردان در زد وخورد سربلند گردانید

ایرانیان از همان آغـاز فرهنگ خود ارزش این جانور زیبـا و سودمند و هوشمند و دلیر را در یافتند و آن را از آفریدگان نیك دانسته

---

(۲) هومر Homer شاعر یونانی ، سرایندهٔ ایلیاس Ilias و ادیسه Odyssee درحدود سال هشتصد وپنجاه پیش ازمسیح میزیسته،نگاه کنید به : Homer Ilias, übersezt von Johann Heinrich Voss Berlin S. V und 97

(۳)نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵٤ همین کتاب .

بنگهبانی و پرورش و پرستاری آن کوشیدند . نامی که امروزه این جانور در فارسی دارد ، همان است که در چندین هزار سال پیش نزد آریاییها داشته : در اوستا وفرس هخامنشی اسپ aspa و مادهٔ آن اسپا aspâ یااسپیaspî ودرسانسکریت اسوasva خوانده‌شده و درلاتینی equus. (٤) سوار درفارسی ازواژهٔ فرس‌هخامنشی اسپ باری aspabâri بجای‌مانده. درسنگ نپشتهٔ داریوش دربهستان (= بیستون) چهار بار بکار رفته است . کهن تر ازسنگ نپشتهٔ داریوش بزرگ (٤٨٦ — ٥٢٢ پیش از میلاد) در یک سنگ نپشته که ازسارگون دوم sargon پادشاه آشور (٧٠٥ - ٧٢٢ پیش از میلاد) بجا مانده یکی ازشهریاران ماد یاد شده که ایسپبارَ Ispabâra نامیده میشده . جزء اخیر این واژه برَ - bara (برنده) از مصدر بر bar

---

(٤) برخی ازدانشمندان واژهٔ اسب را از مصدر اك ak (=اس as) آریایی که بمعنی تند رفتن است گرفته اند نگاه کنید به :

The Bas-Relief of Behrâm Gour and the Horse in Ancient Irân by J. J. Modi, Bombay 1895 p. 23

ونگاه کنید به Vergleichendes Wörterbuch der Indogermanisehen Sprachen von August Fick 3 Teil 4 Auflage Göttingen 1909 S. 7

دراوستا بواژهٔ آسواسپَ âsuaspa یعنی دارندهٔ اسب‌تند، بسیار برمیخوریم مطابق آسواسوَ asuasva درسانسکریت .

دراینجا یادآور میشویم که نام آهو درفارسی وآهوك در پهلوی ، جانوری که در تازی غزال خوانند ،از صفت‌آسو âsu میباشد اسو دراوستا ودرسانسکریت بمعنی تند و چست و تیزاست.

آسواسپیه âsu-aspya یعنی دارای اسب تندرو و یا تیزتك وچون آهو جانوری است‌تندرو وچست،خودصفت‌آسو(= تیز، تند)نام آن گردیده‌است وتبدیل‌هاءوسین بهمدیگر درلغات‌زبانهای آریایی بسیار دیده میشود .

یعنی بـردن در آمـده است ٥) در پهلـوی اسپوار aspavâr و اسبارasabâr و اسپبارك aspabârak و اسوار asvâr (اسواران سالار درنامهٔ پهلوی مـاتیگان شترنگ آمده) نزد نویسندگان ایرانی و عرب اسوار(درجمع اساوره) بسابمعنی آزادگان و بزرگان گرفته شده‌است واژه هایی که در فارسی از اسب ترکیب یافته بسیار است از آنهـاست « اسپست » (اسفست) که امروزه یونجه گویند.جزء دوم این‌واژه‌ازریشهٔ آد ad میباشد که‌درسانسکریت‌بمعنی‌خوردن است سپست: asp+ ast (٦) هیئت اصلی وباستانی آنaspestâ بوده،درسریانی pespestâ شده‌ومعرب آن فصفصه (جمع‌فصافص) است.(۷)

---

(٥) نگـاه به Geschichte Irans von F. Justi im Grundriss der Ira. Philo. II B. S. 405

و به Gesehichte der Meder u. Perser von V. Prâsek, Gotha 1906 I B S. 106.

و به History of Early Iran by G. Cameron, Chicago 1935 p. 154

(٦) نگاه کنیدبه ZDMC-Band XXXII S. 408

واژه هایی که از ریشهٔ =اد ad (خوردن) درفارسی بجای‌مانده وپیوستگی با edo لاتین ولغتهای کنونی اقوام دیگر هند واروپایی‌مانندessen آلمانی و to eat انگلیسی‌دارد، عبارت‌است از: کرگس که در اوستا کهرکاسَ Kahrkâsa خوانده‌شده‌یعنی مرغ‌خوار(خورنده âsa+مرغ=Kahrka) و دیگر واژهٔ آش که بمعنی مطلق خورش است وامروزه‌درفارسی نام‌غذای مخصوصی است، ولی کلمهٔ آشپز و آشپزخانه یاد آور معنی اصلی‌آن است

دیگر ناشتا (نا+اس) نگاه کنید Altiranisches Wörterbuch von B rtholomae Sp.452; Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn. Strassburg 1893 N79

(۷)ابن دُرید که درسدهٔ سوم هجری میزیسته مینویسد : و الفصافص فارسیة معربة اسفست وهی الرطبة .

نگاه کنید به IBN DURAID and his Traetment of loan-words. by A. SiddiQi Allahabad 1930 p. 684

درزبان لاتین گیاه سرزمین ماد خوانده شده : medicago sativa (۷)
این گیاه مانند خود اسب بایران زمین اختصاص داشته و در کشورهای اسب خیز ایران، بکشت و ورز آن اهمیت میدادند . در نامهٔ پهلوی « ارتخشیر پاپکان » آمده : « چون اردشیر از پیکار اژدها (کرم) روی برتافته بکرانهٔ دریا شتافت ، در آنجا بخانهٔ دو برادر یکی بورژك Burjak و دیگری بورز آذر Burz adar پناه برد ، آنان اسبش را بآخور بستند و نزد آن جووکاه و اسپست ریختند ...»(۸) از خبرطبری در تاریخش در سخن از گزبت (مالیات) (۹) در زمان خسرو انوشیروان میتوان باهمیت و ارزش اسپست درایران باستان پی برد .از برای هریك جریب که گندم یا جو کاشته میشد یك درهم مالیات وضع کردند؛ از برای یك جریب موزار، هشت درهم؛ از برای یك جریب اسفست، هفت درهم؛ از برای هر چهار درخت خرمای ایرانی، یك درهم؛ از برای هر شش درخت خرمای معمولی، یك درهم؛ از برای شش درخت زیتون یك درهم. چنانکه دیده میشود اسپست پس از انگور گرانبهاترین محصول بوده و جو که آنهم غذای اسب است با گندم یکسان بوده است (۱۰) دیگر واژهٔ اسپریس یا اسپرس که درفرهنگها اسپریز و اسپرز و اسپرسپ و اسپرسف یاد گردیده و بمعنی میدان اسب دوانی و میدان جنگ و پیکار گرفته اند، شمس فخری گفته

---

(۷) نگاه کنید به Kulturpflanzen und Haus'iere von V. Hehn 8. Auf. Berlin 1911 S. 412—416

(۸) نگاه به Karnâmak-i Artakhshîr Pâpakân by E. K. Antia, Bombay 1900 p. 28.

(۹) گزیت، گزید: بمعنی مالیات وخراج، از جملهٔ لغات ارامی است که ازدیرگاهی بزبان فارسی درآمده است

گزیتی نهادند بر یك درم گر ایدون که دهقان نباشد دژم

فردوسی

(۱۰) از خرمای معمولی نخل بابل زمین، یابیت ارمایه Bêth Aramâyê اراده شده است، خرمای فارس درسرزمین خشك بهتر از خرمای سرزمین دجله است. نگاه کنید به Tabari übersetzt von Nöldeke S. 244-5

زهی پادشاهی که سطح فلك　　بود بندگان تراسپریس

در شاهنامه آمده :

نشانه نهادند بر اسپریس　　سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

در اوستا بجای اسپریس، چرتا Caretâ آمده و واژهٔ مرکب چرتو دراجو Caretô Drâjô (درازای چرتا) که در فقرهٔ ۲۵ از فرگرد دوم وندیداد آمده در گزارش پهلوی (= زند، تفسیر اوستا) به اسپراس Asprâs گردانیده شده و باندازهٔ درازای دوهاسر hâsr گرفته شده است . در کتاب پهلوی بندهش ، فصل ۲۶ فقرهٔ ۱، دربارهٔ اندازهٔ هاسر آمده: «یك هاسر، یك فرسنگ و یك فرسنگ هزار گام و هر گام دو پاست». (۱۱) چنانکه از واژهٔ اسپراس پهلوی پیداست، جزء آخر آن راس میباشد که در فارسی راه شده است. سین پهلوی در فارسی ها میشود چون راس = راه. آگاسی = آگاهی. گنس = گاه ماسی = ماهی و جز اینها . اسپریس از واژه های فارسی است که سین پهلوی در آن مانده است . بنابراین بگواهی مفسر اوستا در زمان ساسانیان و نامهٔ پهلوی بندهش، اسپریس میدان تاخت و تاز اسب ، بدرازای دوهزار گام است. دیگر از واژه هایی که اسب در آن دیده میشود « سپاه است» و «اسپهبد یا سپهبد» کسی که بسرداری رزمیان سوارهٔ سپاه گماشته شود . شك نیست که نام شهر اسپهان یا سپاهان (معرب اصفهان) ازهمین واژه است که در اوستا و فرس هخامنشی سپادَ Spâda میباشد . جغرافیا نویس معروف یونانی بطلمیوس ptolemâos نام این شهر را بنقل از اراتستنس Eratosthenes (۱۹۵–۲۷۵ ق.م.) اسپدانَ aspadâna یاد کرده است.

یاقوت در معجم البلدان، بنقل از ابن درید و حمزهٔ اصفهانی، نام اسپهان را از همین بنیاد دانسته، وجه اشتقاقی را که ابو عبیده نوشته نیز یاد کرده است .(۱۲) و همچنین در وجه اشتقاق نام این شهر بواژهٔ اسپاه که بمعنی سگ

---

(۱۱) نگاه کنید به: Sacred Books of the East vol. V p. 98-9

(۱۲) ابوعبیده البکری الاندلسی که درسدهٔ پنجم هجری می زیسته مینویسد : «وقیل سمیت اصبهان لان اصبه بلسان الفرس البلد وهان الفرس فمعناه بلد الفرسان » رجوع بمعجم ما استعجم من اسماء البلاد والمواضع الجزء الاول القاهرة ۱۹۴۵ ص ۱۶۳

است پرداخته‌است. (۱۳)

در یادداشت شمارهٔ ٤ این مقال گفتیم ریشه و بن اسب را از مصدر اك ak (=اس as) که بمعنی تند رفتن است گرفته اند. نظر باینکه این جانور در میان چارپایان خانگی دیگر چون شتر وگاو وخر، تند تر وتیز روتر است، بسا در اوستا ائورونت aurvaat خوانده شده است. ائورونت یعنی تند و تیز وچست وچالاك ودلیر وپهلوان،صفتی است که‌در نامهٔ دینی ایرانیان بسیار بکار رفته و چندین بارهمین صفت چون اسم آمده ولفظ مترادف اسب‌است، چنانکه در یسنا ۱۱فقرهٔ ۲ و یسنا ۵۰ (گاتها) بند ۷ و یسنا ۵۷ فقرهٔ ۲۷ و جزاینها ستور درفارسی واژه ییست که‌بمعنی اسب گرفته میشود،چنانکه‌فردوسی گوید :

زسم ستوران در آن پهن‌دشت زمین‌شد شش‌وآسمان گشت‌هشت

این واژه در اوستا ستئورَ staora آمده و از آن چارپایان بزرگ چون اسب و شتر وگاو و خر اراده میشود در مقابل انومیه - Anumaya یا پسو pasu(☆) یعنی‌چارپایان‌خرداهلی‌چون‌میش(=گوسفند) بز.(۱٤) درپهلوی نیزستورمانند فارسی بمعنی اسب است .

گفتیم در زبانهای باستانی ایران چون اوستا و فرس هخامنشی ، مادینهٔ اسپ را اسپا aspâ یا اسپی aspī میگفتند، درفارسی مادیان که مادینهٔ اسب است، ازریشه‌وبن ماتا mâtâفرس هخامنشی است که درپهلوی مات شده و بمعنی‌مادر آمده است. مادیان چنانکه ماکیان (مرغ خانگی) با واژهٔ ماده (در پهلوی ماتك) یا مادینه یکی است. اما استر که بگفتهٔ بلعمی:«خربراسپ او (طهمورث) افکند تا استر آمد» (۱۵)درسانسکریت asva tara خوانده میشود و بخوبی پیداست که جزء اول آن اسوَ asva

(۱۳) نگاه کنید بمقالهٔ سگ در همین کتاب ص ۲۰۷

☆ از واژهٔ پسو که فشوهم گفته میشده شبان (=چوپان) در فارسی بجای مانده‌است

(۱٤) نگاه کنید بجلد دوم یشتها تفسیرنگارنده ص ٦۲

(۱۵) بلعمی چاپ هند ص۳۸

= اسپaspa میباشد. (۱۶) نامهای شهریاران داستانی و پادشاهان تاریخی و ناموران ایران که با اسب ترکیب یافته بسیار است واین بخوبی میرساند که ایرانیان از روزگار بسیار کهن، با این چهار پا آشنا بودند و آنرا پرورش داده و با هم میزیستند. درمیان نام گروهی ازاینان که با اسب ترکیب یافته و دراوستا و کتیبه‌های آشور و بابل و سنگ نبشتهای هخامنشیان و آثار نویسندگان یونان از آن یاد شده چند تن را یاد آور میشویم: ایسپبار Ispabâra نام یکی ازشهریاران یا سران ماد است که پادشاه آشور در سدهٔ هشتم پیش‌ازمیلاد در کتیبه‌یی از او نام‌میبرد. این نام‌لفظاً یعنی‌سوار که ازآن‌سخن داشتیم؛ کرساسپKeresâspa = گرشاسب، یعنی دارندهٔ اسب لاغر؛ (۱۷) ارجت اسپ Arejataspa = ارجاسب: دارندهٔ اسب ارجمند یا دارای اسب با ارج و گرانبها؛ (۱۸) اوروت‌اسپ Aurvataspa لهراسب: تند اسب؛ ویشتاسپ Vishtâspa = گشتاسپ: دارای اسب از کار افتاده ✡ یاماسپ yâmâspa = جاماسب یعنی ؟؛ توماسپ

---

(۱۶) نگاه کنید به Arische P.riode von Spiegel, Leipzig1887 S. 49 ; Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band. 2. Abteilung S. 80

(۱۷) نگاه کنید بمقالهٔ گرشاسپ در نخستین جلد یشتها گزارش نگارنده ص۱۹۵

(۱۸) ارجاسب پادشاه تورانی‌است. توران قبیله ایست‌ازقوم ایرانی. نگاه کنید بنخستین جلد یسنا گزارش نگارنده ص۵۳ـ ۷۴

✡ دریونانی Hystaspes خوانده‌شده‌است.

Tumâspa = تهماسب : دارندهٔ اسب فربه یادارای اسب زورمند؛(۱۹) هوسپَ Hvaspa دارنده اسب خوب (۲۰)؛اسپَ چه Aspa – canah: آرزومند اسب یا خواستار داشتن اسب؛ (۲۱) گشنسب : دارندهٔ اسب نرو دلیر (۲۲) شید اسب : دارندهٔ اسب شیدور و درخشان (۲۳) در نوشته‌های متأخر بیور اسب،نامی که باژدهاك (ضحاك) داده شده،یعنی دارای ده‌هزار اسب‌ونام پدرش‌طبق بندهش خروتاسب یادشده،نظر بواژهٔ خروتَ khruta دراوستا، باید این نام بمعنی دارندهٔ اسب سهمگین‌باشد. (۲٤)

در بندهش و دینکرد و وچیتکیهای زادسپرم و وچرکرت دینیك و مروج‌الذهب مسعودی وروایات داراب‌هرمزدیار، نام چهارده تن ازنیاکان

---

(۱۹) توماسپ= تهماسپ = طهماسب : یکبار دراوستادرفروردین یشت فقرهٔ ۱۳۱ یادشده است . تاء یا طاء در این نام باید بضم تلفظ شود از آنکه‌آنرا بفتح خوانند نظر به‌تاء ـ درنامهای تهمتن ورستهم(= رستم) وگستهم است.اما تهم در این سه نام از تخمَ Takhma میباشد که بمعنی دلیر وبهلوان است . نگاه بدومین جلد یشتها ص ٤٦ — ٤٩.

(۲۰) هوسپ و ارزراسپَ Erezrâspa (دارندهٔ اسب راست‌رو) دوتن از پارسایان‌اند که درفروردین یشت فقرات ۱۲۱ ـ ۱۲۲ بآنان‌درود فرستاده‌شده است.

(۲۱) اسپ چنا یکی از بزرگان زمان داریوش‌است که‌در کنده گری نقش رستم دیده میشود ، در یونانی Aspathines خوانده شده است.

(۲۲) همین‌نام‌است که در نوشتهای متأخرجشنسف‌شده،نگاه کنید بنامهٔ تنسر چاپ تهران وبمقالهٔ‌آذر گشنسب درجلد دوم یشتها ص ۳۳۹

(۲۳) شیداسب در شاهنامه وزیر طهمورث و شیدسب یکی ازپسران گشتاسب است.

(۲٤) نگاه بمقالهٔ ضحاك در نخستین جلد یشتها ص ۱۸۸ ـ ۱۹۱

همان بیور اسبش همی‌خواندند چنین نام بر پهلوی راندند

فردوسی

و خشور زرتشت برشمرده شده (۲۵) نام چهار تن از آنان باواژهٔ اسپ دیده‌میشوداینچنین: پوروشسپ در اوستا پئوروش اسب Pourush – aspa چنانکه در یسنا ۹ فقرهٔ ۳ وآبان یشت فقرهٔ ۱۸ ووندیداد ، فرگرد نوزدهم فقرهٔ ٦ ودر مروج الذهب.بورشسف،لفظاً یعنی‌دارندهٔ اسب پیر :پوروشسب نام پدر زرتشت است . پتیراسب Paitirâsp در مروج الذهب فذراسف دومین نیای پیغمبر است یعنی ؟ اورودسب Aurvadasp، دارنـدهٔ اسب تندرو، در مروج الذهب اریکدسف یاد شده (۲٦) سومین نیای زرتشت است . هچدسپ در مروج الذهب . هجدسف در اوسـتا هئچت اسپ Haecat – aspa ، چهار مین نیای زرتشت است ، چند بار پیغمبر از او درسرودهای خود گاتها یـاد میکند ،چنانکه در یسنا٤٦ بند ۱۵ ویسنا ۵۳ بند.۳ (۲۷)

---

(۲۵)نگاه کنید به بندهش باب۳۲ Sacred Books of the East. vol V p. 140

وبه دینکرد بخش هفتم‌فصل۲ فقرهٔ ۷۰ SBE by West vol XLVII p. 34

وبه: وچیتکیهای(منتخبات)زادسپرم باب۱۳ فقرهٔ ٦ ibid. p. 15q

وبه:مروج‌الذهب‌مسعودی‌جزء‌الاول‌طبع مصر۱۳٤٦ هجری ص ۲٤۳

و به: روایات داراب‌هرمزدیار ، جلد اول باهتمام موبد مانك رستم اون والا ، بمبئی‌ص ۵۰

(۲٦) نامهای نیاگان زرتشت درمروج‌الذهب دگرگون یاد شده،چنانکه در همهٔ نوشته های پهلوی این نامها دگرگون خوانده میشود. نگاه کنید به: Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran by Jackson, New yo:k 1901 p. 19

(۲۷) جزء اول نام هئچت اسپ از مصدر هئچ haec میباشد که در اوستا بمعنی آب پاشیدن یا آب ریختن وتر کردن بکار رفته،نظر باین باید هئچت‌اسپ بمعنی «دارندهٔ‌اسب پشنجیده» یا«دارندهٔ‌اسب آب‌پاشیده‌شده» یا«دارای اسب‌شست‌وشوشده» باشد.درتفسیراوستاواژهٔ‌هئچ‌در پهلوی به آشنجیتن گردانیده شده،همان‌است که درفارسی پشنجیدن بجای مانده بمعنی آب پاشیدن.

نام گروهی ازایرانیان نیز باشتر ترکیب یافته، ازآنهاست نام خـود پیغمبر ایران زرتـوشتر Zarathushtra یعنی زربن شتر یا دارندهٔ شتر زرد . فرشئوشترَ Ferashaoshtra (در فارسی فرشو شتر) دارندهٔ شتر فراروندہ یا راهوار . فرشوشتر برادر جاماسب وزیر کی گشتاسپ استوچندباردرسرودهای گاثهایادشده است .

ناگزیر اسب مانند همهٔ جانوران خانگی یا اهلی در دشتها آزاد میزیست ورفته رفته رام گردید. تا چندی پیش در دشت هـای سر زمینی که امروزه ترکستان روسیه خوانند،رمهٔ اسبهای وحشی که ترپن Tarpan نام داشتند دیده میشدند، دیر گـاهی است که اقوام معروف بهندو اروپایی ودر میان آنان بویژه آریاییها یعنی هندوان وایرانیان، کـه روزی با هـم میزیستند، برام کردن اسبهای وحشی کامیاب شدند و آنها را آنچنان پرورش دادند که از ارمغانهای گرانبهای فرهنك (تمدن) آریایی گردید وبدستیاری آنان بـه سرزمینهـای کشور های غیر آریایی رسید . در روزگار کهن ایران زمین بزرگ،مرزوبومی بوده اسب خیز ، امروزه مانند پارینه اسبهای آن زیبا و تیز تك و دلیر اند . از جمله چیزیکه توجه تازه وارد باین دیار را بخود میکشد اسبهای خوش اندام آن است . این اسبـها از نژاد و تخمـهٔ همـان تکاورانی هستند که درپارینه‌دارای نام وآوازهٔ نیك بودند وبسادرنوشتهای کهن ستوده‌شده‌اند. دیرگاهی‌است که ایرانیان بارزش این جـانور هنرمند برخورده بپرورش آن پرداختند آنچنانکه در نامهٔ دینی آنان اوستا، اسب مانندگاو و شتر بسیار ستوده شده‌است.

درمیان دینهای سامی چون یهودی وعیسوی و اسلام اتفاقاً نام چنـد جانور در توراة و انجیل وقرآن یادشده است،اما در هیچ جا آنچنان نیست که دینداران را بپرورش و تیمار و نگهـداری آنها بگمارد . درمیان این نـامه‌های دینی یاد آوری چند فقره از سفر پنجم توراة ، باب چهار دهم و سفر لاویان باب‌یازدهم بیجا نیست، در این دو جا از جانوران حلال‌وحرام و مکروه گوشت‌سخن رفته ، چرندگان‌وپرندگان و ماهیان حلال ومکروه

و حرام یك یك بر شمرده شده ، درست برابر است با دستوری که بعد در دین اسلام در آمده است . در دین های آریایی چون زردشتی و برهمنی و بودایی بر خلاف کیشهای سامی توجه خاصی بجانوران شده است دراین دودین اخیر، در سرزمین هند بهمهٔ جانداران ،چه سودمند وچه زیانکار توجه شده است . این توجه از این رو است که بعقیدهٔ هندوان و بودائیان دورهٔ زندگی مردم پس ازمرگ پایان نمیپذیرد ، هر که در گذشت باز خواهد برگشت . روان در گذشته ازکالبدی بکالبد دیگر در میآید . انتقال روح از بدنی ببدن دیگر بسته بکردار جهانی اوست ،روان ممکن است در بازگشت های پایان ناپذیر خود، دیگر باره بپیکر آدمی در آید یادر کالبد جانوری نمودار گردد ،یا بقالب یکی از خداوندان جلوه کند،نظر به کرمن Karman یعنی کردار ،چه نیك وچه زشت ، پس از طی یکدوره زندگی مردم، روان آنان بپیکر دیگری در میآید و نظر به سمسارا Samsâra یعنی گردش زندگی ، در دین های هندی هیچیك ازجانداران را نباید کشت وهرآنکه ازفرمان اهیمسا Ahimsâ(= نکشتن)سرپیچد بآلایش بزرگترین گناه آلوده گردد ، یك برهمنی و بودایی باید محبت خود را بهمهٔ جانوران که بامردمان یکسان دانسته شده وهیچ تفاوتی میان آنان قایل نگردیده، بثبوت برساند.(۲۸) اما در دین ایران توجهی که بجانوران شده از روی عقیده بکرمن وسمسارا نیست چه در دین زرتشتی تناسخ وجود ندارد . نگهداری از چارپایان سودمند در ردیف نگهداری از همهٔ آفریدگان نیك و سودمند است . هندوان میان جانوران سودمند وزیاندار فرقی نگذاشتند . اما ایرانیان که بزندگی خوش وآبادانی علاقه داشتند کشتن جانوران زیانکار راتکلیف دینی خودمیدانستند ستیزهٔ باآنها ستیزه ایست نسبت بهمهٔ چیزهای پلید و ناپاك اهریمنی که درمقالهٔ

---

(۲۸) نگاه کنید به: Die Wertung des Tieres in der Zarathushtrischen Religion von Voigt München 1937 S.16–18; Religions Geschichte von I. Wurm, Stuttgart 1908 S. 435

« خرفستر » ازآن سخن داشتیم ودرهمین مقاله ازنگهداری اسب بدستور اوستا سخن خواهیم راند .

گفتیم اسب ارمغانی است از فرهنك (= تمدن) آریاییها . بگواهی تاریخ و آثار کهن، این جانور بدستیاری ایرانیان بسرزمین های شنعار (بابل) و مصر رسیده است .

در میان آثار سومریها اسب دیده نمیشود و نامی هم از این جاندار در کتیبه های آنان نیست، پس از رسیدن اسب بسرزمین بابل آنرا « خر کوهی » خواندند.

واژهٔ « سیسو Sîsû » که در زبان اکدی و آشوری از برای اسب بکار رفته ، واژهٔ بومی آن دیار نیست . (۲۹) در شنعار همچنین در مصر گردونه‌ها را گاوان و خران میکشیدند ؛ گردونه گودئه Gudea پادشاه سومر (۲۵۶۰ — ۲۶۰۰ پیش از میلاد) با خر کشیده میشد و بگردونهٔ خداوند نینگرسو Ningirsu که بخواست وی گودئه بشاهی رسید، جانوران شگفت انگیز بسته شده بود (۳۰) درقوانین معروف هموراپی Hammurabi پادشاه توانای بابل (۲۰۸۱ - ۲۱۲۳ پیش از میلاد) در جزء دارایی و

---

(۲۹) سیسو Sîsû درآرامی شده سوسیا Sûsyâ و از این زبان بنوشتهای پهلوی راه یافته، درردیف واژه های هزوارش، بجای اسپ در همه کتابهای پهلوی دیده میشود. نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von H. Zinmern, Leipzig 1917 S. 50

و به : Assyrische Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 606

(۳۰) نگاه کنید به: Geschichte der Altertums von E. Meyer 1. Band 2 Hälfte 5. Aufl. Stuttgart u . Berlin S. 539 F. und 651 F.

دربارهٔ شنعار و سومر و اکد نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۶ همین کتاب .

مقررات و درسخن از بیطار (دامپزشك) ، گاو و خر و گوسفند و خوك برشمرده شده از اسب نامی نیست . چنین مینماید که چندی پس از دومین هزارهٔ پیش ازمسیح، اسب ببابل زمین رسیده باشد وهمان کاری که خر در کشیدن گردونه انجام میداده ، با این جاندار نورسیده انجام گرفته باشدوازاینرو « خر کوهی » نامیده شد . خود این نام گویاست که اسب از کوهستانی که امروزه پشتکوه نامیم و نزد یونانیان زاگرس Zagros خوانده شده بدشتهای عراق کنونی رسیده باشد، قومی که ازاین کوه بکرانهٔ دجله سرازیر شده نزد یونانیان کوسئه Kossae نامیده شده، اما در کتیبه‌های بابل کششو Kashshu یاد گردیده. ناگزیر این نام که از همزمانان این قوم بجای مانده درست تر است . کششوها نزد خاور شناسان کنونی نظر بنام یونانی آنان Kosseen یا Kassites نوشته میشود. این قوم بگواهی نویسندگان یونانی در راهی که از همدان ببابل کشیده میشده ، جای داشتند پادشاهان هخامنشی که درزمستان از پایتخت همدان بپایتخت زمستانی خود بابل میرفتند آنانرا با بخششها مینواختند

درهنگام اشکرکشی اسکندر بایران این قوم دلیر و جنگجو سیزده هزار رزم آزما داشته و با کشور گشای مقدونی بزد وخورد پرداختند.

در تاریخ شنعار (بابل) نخستین بار در نهمین سال پادشاهی سمسوئی لانَ Samsuilana (۲۰۷۳ پیش از مسیح) پسر و جانشین همورابی از کششو Kashshu (= Kossae) یادشده، گویادر این زمان کششوها از متحدین ریمسین Rimsin بودند و از برای باز ستاندن پادشاهی از خاندان همورابی وبتخت نشاندن ریمسین بوی یاوری کردند (۳۱) ازاین

(۳۱) ریمسین Rimsin یکی ازرقبای همورابی بوده و پس از اینکه از او شکست دیده وپادشاهی خودرا ازدست داد، بکوهستان کششوها پناه برد ، مرگ همورابی‌را غنیمت شمرده بهمراهی کششو ها ببابل تاخت. درسال ۲۰۷۲ پس اززد و خورد با سمسوئی لانَ Samsuilana مدت کوتاهی پیروزمند بود، اما درهمانسال شورش جنوب بابل بر کنار گردیدوریمسین در قصر خویش سوخت Meyer I. 2 S. 644

تاریخ ببعد چندین بار از آنان در کتیبه های بابلی یاد شده و پادشاه آشور سانهریب Sanherib درلشکر کشی خود در سال ۷۰۳ پیش از مسیح از کششوهای جنگجوی پشتکوه (زاگرس) نام میبرد

اینان باندازه ای بسرزمین بابل رخنه کرده بودند که یکی از سران آنان بنام گندش Gandash توانست در سال ۱۷٦۰ پیش از میلاد تاج و تخت شاهی آنجا را بدست آورد تا سال ۱۱۸۰ یعنی پانصد و هشتاد سال کششوها در آن دیار پادشاهی داشتند کتیبه ایکه از گندش بجای مانده خود را پادشاه سومر واکد ووارث پادشاهی بابل میخواند. از زبان کششو، نام سران و لغت هایی بما رسیده که برخی از آنها با نامهای خاص قبایل همسایه آنان که در سرزمین های کوهستانی میان آشور و ماد میزیستند بیوستگی دارد وتیز برخی از این نامها یاد آور نامهای قبایل آریایی میتانی Mitani و حتیت میباشد و چنین مینماید که آنان با اقوام آسیای صغیر خویشلوندی داشته باشند، اما برخلاف آنان نه از اقوام هند و اروپایی و آریایی و نه از اقوام سامی هستند و بهیچ روی با ایلامی ها و سومری ها نسبتی ندارند. جای تردید نیست که کششوهادرزیر نفوذتمدن آریاییها بودند از جمله علایم این نفود نام یکی از پروردگاران آنان است که بنام شوریاس Shyrias میپرستیدند. در میان گروهی از پروردگاران غیر آریایی، آنان بیشك شوریاس همان سوریه Sûrya آریایی است که خورشید باشد (سین = S، علامت فاعلی است که در شوریاس بجای مانده است) (۳۲) گذشته از این در لغات آنان عناصر ایرانی بسیار دیده میشود. (۳۳) پس ازروی آوردن آریاییها (ایرانیان) بسرزمین های مغرب ایران، رفته رفته کششوها بسوی بابل رانده شدند. قبایل آریایی ازپایان سومین هزاره

---

(۳۲) سوریه Sûrya در سانسکریت مطابق باهور Hvare اوستا که در فارسی هور = خور، شده است

(۳۳) دربارهٔ زبان کششو نگاه کنید به: Die Sprache der kossäer von Delitzsch Leipzig 1884

هزارهٔ پیش از مسیح خاور دریای گرگان (= خزر) و دریاچهٔ خوارزم (ارال) رابچنگ آوردند وازآن سرزمین‌ها دسته‌ای بسوی جنوب شرقی سند و دسته دیگر بکشور کوهستانی ایران در آمدند و بهرجا که رفتند بومیان آنجا را بجنبش در آورده‌ازدیاری بدیار دیگرراندند .

ورود چند دسته از آریاییها ، درمیان آنان میتانیها Mitanis و حیتیتها Hittites در بین‌النهرین و سوریه متأخر تر ازسال ۱۶۰۰ پیش از مسیح نیست.مهاجرت آریاییها از جایی بجایی باگردونهایی که اسبها میکشیدند انجام گرفت ، زن وفرزند وبار و بنه آنانرا همین چارپایان بسر منزل رسانیدند. مرزوبومهائی که‌اسب را ندیده ونشناخته بودند ، بدستیاری آریاییهابا آن آشنا شدند ،کشوها نیز این جانور هنرمند را ازآریاییها بدست آوردند و بپرورش آن کوشیدند ، آنچنانکه بازرگانی و دادوستد برگزیدهٔ آنان‌اسبها بودند وآنها را با خود ببابل بردند و درآن سرزمین مانند سرزمینهای آریایی‌نشین گردونهای باسب بربسته بتکاپو درآمدند درآثار سلسله‌های پیشین پادشاهان مصر ازاسب نام ونشانی نیست . ازسال ۱۵۸۰ پیش‌ازمسیح مصربدست یکی‌ازاقوام آسیایی‌افتاد که آنان درتاریخ هیکسوس Hyksosخوانده میشوند و تاسال ۱۳۵۰ در آن دیارفرمانروا بودندپس ازسپری شدن روزگاراینان دیگرباره یك‌سلسله مصری بسرکار آمد و هیکسوسهای بیگانه را تا بفلسطین راندند این سلسله که بدست اهموسه Ahmose تأسیس شده، هجدهمین سلسلهٔشاهان مصر بشمار است در آثار همین سلسله است که نخستین بار درکرانهٔ نیل باسب و گردونهٔ اسبی برمیخوریم چنین مینماید که این جانور درهنگام استیلای‌آسیاییهای بیگانه ، بخاك مصررسیده باشد. (۳٤)

درافسانهای‌یونانی کنتورها(Centaur=Kentaur)درکنده گریها

---

(۳٤) دربارهٔ Hyksos نگاه کنید به: Geschichte des alten Oriente von Klauber, Gotha 1919 S 72 ; Meyer Geschichte I, 2 S. 312

بپیکر اسبی‌نشان داده شده که از ناف ببالا بصورت آدمی است و چنین مینماید که وجود اسب در یونان مانند افسانه‌های آنان (Mythologie) بسیار قدیمی باشد ، اما کنتورها بعدها باین هیئت نشان داده شده انـد . کنتورها آنچنانکه هومر Homer در اشعار خود از آنـان سخن داشته مردمان وحشی و خشن کوهستان تسالی Thessalie بودند. نزد هزیود Hésiode شاعر دیگر یونانی سدهٔ نهم پیش ازمیلاد نیز کنتورها چنین کسانی میباشند . در اشعار پیندر Pindar شاعر سدهٔ پنجم پیش ازمیلاد (٤٤١ - ٥٢١) کنتورها نیم‌تن اسب و نیم دیگر آدمی تعریف شده‌اند. چنین مینماید که داستان کنتورها با چنین هیئتی کهنتر از سدهٔ هشتم پیش از میلاد نباشد در آمدن کنتورها باین هیئت بخوبی شگفتی یونانیان را از دیدن نخستین سواران یا مردمان بر اسب نشسته میرساند.(۳۵)

اسب در سرزمین هند ناگزیر از ارمغانهای اقوام آریایی است که بدانجا مهـاجرت کردند، جز از پنجاب وسند هوای آن دیار،بویژه جنوب آن ، آنچنان نیست که اسبهای خوب بپروراند ، پارینه چنین بوده و امروزه نیز چنین است .

درودا Veda نامهٔ آسمانی برهمنان که آنهمه از اسبهای زیبا یادشده میرساند که بخشی از کهنترین سرودهای آن پیش از ورود آریاییها بآن مرز و بوم سروده شده و یادآوردیاری است که از اسبهای خوب برخوردار بود . از پرتو گردونه‌های اسبی بود که سرزمین پهناور هندوستان بچنگ آریاییها درآمد و برتری آنان را بیومیان آنجا ثابت ساخت . قربـانی اسب از برای خدایان (اسومدهه Asvamedha) یکی از مراسم بسیار کهن ودا (Veda) است بسیار قابل توجه است که درودا درقطعاتی که دانستوتی

---

(۳۵) نگاه کنید به : L'Asie Ancienne Centrale et Sud orientale par André Berthelot Paris 1930 p. 21

و به : Mythologie der Griechen und Römer von Otto Seemann, Leipzig 1910 S. 186-191

(Dânastuti) خوانده میشود ، درمیان بخششهای گرانبهایی که سرود گویان ودا ازشاهان و بزرگان دریافت میکردند ، چندین اسب بود ، سپس از بخشش پنجاه اسب سخن رفته است. (۳۶)

در چین که زمان تاریخی آنجا از پایان سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد آغاز میشود(۳۷) درجزء رمه و گلهٔ گاو و گوسفند وخوك مردمان کشاورز آن دیار اسب نبود . در مراسم دینی آنان که بسرپرستی بزرگان و سران قوم انجام میشد گاو نر (ورزاو) و گوسفند و خوك فدیه میگردیدند . درصورتیکه درسرزمینهای همسایهٔ آنان ، سکها (Scythes) و ماساگتها (Masagetes) که از اقوام آریایی بودند و از آنان سخن خواهیم داشت ، در دشتهایی که امروز ترکستان روسیه خوانده میشود ، از برای خدایان خود اسب قربانی میکردند .

بعقیدهٔ برتلو (Berthelot) مرکز پرورش اسب یعنی جایی که سبهایی وحشی تربیت شده ورام گردیده وازآنجا بهمراهی مردم بسرزمین های دیگر رسیده کوههای تیانشان (Thian-schan) درترکستان شرقی یا ترکستان چین است و از همین جا اسب و گردونهٔ اسبی بچین در آمد در سال ۱۸۸۱ میلادی بازاسب وحشی دردزونگری (Dezoungarie) میان کوههای تیانشان و آلتائی Altai پیدا شده است. (۳۸)

---

(۳۶) دان dâna بخشش + ستوتی Stuti ستایش وستایش یاسپاس درمقابل بخشش نگاه کنید به

Die Dânastuti's des Rigveda von Manilal Patel Marburg 1929 S. 6 u. 22 FF

(۳۷) سلسلهٔ پادشاهی تاریخی چین بدست وونگ Wu-wang از خاندان چو Tschou درسال ۱۱۲۲ پیش ازمیلاد بنیاد نهاده شد و فرمانروایی این خاندان تا سال ۲۵۶ پیش ازمیلاد پایاماند

(۳۸) نگاه کنید به : L'Asie Ancienne,Centrale et sud-orientale par André Berthelot, Paris 1930 p. 18-19

و به Brehms Tierleben 3. Band. Säugtiere. Leipzig und Wien 1900 S. 46

چنانکه میدانیم سرزمینی که امروزه ترکستان چین و ترکستان روس‌نامیده میشود ، مرکز اصلی تمدن آریاییها بوده و بویژه کرانه‌های سیر دریا و آمو دریا (سیحون و جیحون) مهد تمدن تورانیان‌و ایرانیان است. (۳۹)

اما اسب عربی که بخوبی معروف است همان اسب ایرانی است که پس از افتادن ایران بدست تازیان پرورش یافته‌است ، زیرا عربستان در روزگار کهن سر زمین اسب خیز شناخته نشده است(٤٠)و در هیچ جای توراة از اسبهای کویر آن دیار سخن نرفته ، همیشه سخن از شتر و خر آنجاست . نقوش و کتیبه های‌آشوری‌همواره عربها را با خروشترو گوسفند نشان داده‌ویاد کرده است

هردوت نویسندهٔ سدهٔ پنجم پیش از میلاد که از لشکریان خشایارشا در جنك یونان‌سخن میدارد، در میان‌آنان از گروه عربها که جزء لشکریان بوده یاد کرده مینویسد:عربها با شتر می تاختند و درتندی از اسب‌وانپس نمیماندند . . . شتر سواران عرب در دنبال‌پس از همهٔ اسب‌سواران‌بودند زیرا اسبها با شتران سازشی ندارندازاینرو بایستی پشت سر همه باشند که اسبها نرمند. (٤١)

---

(۳۹)دربارهٔ‌تورانیان که ازقبایل‌ایرانی بودندنگاه کنید بمقالهٔ(توران) در جلد اول یسنا ، تفسیر اوستای نگارنده ص ٥٣ - ٧٤

(٤٠) نگاه کنید به : Geschichte des alten Persiens von Justi Berlin 1879 S1. 118-9

(٤١) هردوت درجای دیگر مینویسد : « آنگاه که سپاه کورش به سارد(سپردا spardâ)پایتخت لیدیا،رسید، دردشتی‌با سواران کروزوس krôsos روبرو شدند و رزم آرایی کردند . کورش چون‌سواران همـاورد بدیدبهراسیدوچاره‌یی‌اندیشید، فرمان‌دادهمهٔ شتران بارکش لشکریان‌ایران راگرد آورند و بار و بنه را از پشت آنها برگیرند و برپشت اسبهـانهند، سواران بپشت شتران برآمده ببهنهٔ کارزار روی آوردند ، چون به نزدیك سواران لیدیا رسیدند و چشم اسبهایشان بپیکر هراس انگیز شتران افتـاد برمیدند و ازپیکارروی برتافتندو کورش این‌چنین پیروزی‌یافت ، چه‌بوی شترخوش‌آیند اسب نیست‌باز آن‌دوری‌مکند. نگاه به: Hero.I,80:VII.86-87

درنوشته‌های کهن هرجا که سخن ازعرب است با اسب یاد نشده ، چه سرزمین وی با جانوری بیابان نورد و شکیبا و بردبار واندك خور وبسیار رو،چون شتر بیشتر سازش دارد . استرابون strabon (۶۳ ق. م . تا ۱۹ میلادی) نوشته :در یمن اسب واستر نیست و بگفتهٔ وی در مرز و بوم نبطیها هم اسب نیست بجای آن شتر بکار میبرند . زمان پرورش اسب در عربستان نباید قدیمتر ازپایان سدهٔ چهارم پیش از میلاد باشد(۴۲) نه اینکه فقط اسب از ارمغانهای اقوام هندو اروپایی است بلکه گردونه (ارابه) هم بدستیاری آنان بسر زمین های دیگر رسید . از اینکه میگوییم اسب را نژاد هندو اروپایی باقوام دیگر شناساند، مقصود اسب پرورش یافته است ،اسبی راکه بکار انداخته و از کار آن سودی برند، اگر نه در همه جای روی زمین هرجا که آب وهوای مساعد بود و هرخاکی که چراگاه و پناه گاهی داشت، ازاین جانور برخوردار بود،درغارهاییکه استخوان مردمان هزاران سال پیش پیدا شده،استخوانهای اسب هم دیده شده است.

این جانوو درهرجا که میزیست شکار آدمی و مایهٔ خورش وی بود تا اینکه اقوامی که نظر بزبانشان هندو اروپایی خوانند آنرا رام کرده از برای بار بری بکار بردندودر آغاز آنرا بگردونه بستند و باگردونهای اسبی بپهنهٔ کارزاردر آمدند .

پیشت اسب نشستن بگواهی تاریخ و آثار ،بسیارمتأخرتر است . باگردونهٔ جنگی ارمغان دیگری از اقوام هندو اروپایی باقوام دیگر روی زمین رسید و آن چرخ است که یکی از بزرگترین اختراع آدمی است پیش از اینکه مصریها باگرودنهٔ اسبی آشنا شوند بارهای سنگین خودرا با غلطك میکشیدند پیداست که در روی زمین سخت و هموار چرخ بغلطك برتری دارد ، باری را با چرخ کشیدن آسانتراست وکار زودترانجام میگیرد.

---

(۴۲) نگاه کنید به :

Strabon 16. 4, 2,-26 ; Hehn S. 28-30

سکاها (scythes) از زمان بسیار کهن گردونه‌های چهارچرخه یا شش چرخه که گاوها آنهارا میکشیدند ، داشتند . حمل و نقل اینان بهمین وسیله انجام‌میگرفت. نقش اینگونه گردونه‌ها در روی ظروف آنان، در گور (قبر) های کرچ Kerch پیدا شده است. (٤٣) در هنگام جنگ تروپا Trôia در آغاز سدهٔ دوازدهم پیش ازمیلاد ،سران لشکر روی گردونه‌ها میجنگیدند . (٤٤) همچنین همزمانان آنان حیتیها Hittites و مصریها در روزگار رامسس‌دوم (Ramsès II) (۱۲۲۵ - ۱۲۹۲ پیش‌از میلاد) ورامسس‌سوم(۱۱٦۷-۱۱۹۸) در پهنهٔ کارزار باگردونه‌های جنگی درتکاپو بودند . واژهٔ رثشتر rathaêshtar در اوستا که در فارسی ارتشتار شده بخوبی میرساند که از دیرگاه ، ایرانیان با گردونهٔ اسبی آشنا بودند ونام طبقهٔ رزمیان آنان از« گردونه سوار» ساخته شده است. این‌واژه ازدوجزء ترکیب‌یافته: نخست از رثه ratha که بمعنی گردونه یا ارابه است در سانسکریت نیز رثه ratha در لاتین rota در فرانسه roue و در المانی Rad (چرخ)؛ دوم‌از مصدر ستا Sta که در فارسی ستادن وایستادن گوییم، بنابراین رثشتر = ارتشتار یعنی بگردونه ایستاده‌یا بارابه برنشسته یا چرخ‌سوار . درایران باستان ارتشتاران دومین گروه پیشه‌وران بشمار بودند

---

(٤٣) کرچ بندریست در کرانهٔ شرقی شبه جزیرهٔ کریمه ،در کنار دریای آزوف: درقدیم درمحل کنونی کرچ شهر بسپورس Bosporos برپا بود. درایران باستان هم‌ازگاوهای گردونه کش یاد شده چنانکه در شاهنامه در داستان کیخسرو آمده :

زگاوان گردونکشان چل‌هزار همیراند پیش اندرون شهریار

درمهر یشت فقرهٔ ۳۸ ازگاو گردونه کش سخن رفته است.

(٤٤) تروپا Trôia (Troie,Troya) امروزه حصارلیق نامیده میشود. در آسیای صغیر دریك کیلو متری کرانهٔ دریا آثار آن دیده میشود. جنگ ده سالهٔ یونان با تروپا که موضوع اشعار رزمی هومر Homer میباشد ، معروف است .

در برابر آذربانان و کشاورزان وهتخشان یعنی نخستین وسومین وچهارمین گروه پیشه‌وران که پیشوایان وبرزیگران ودستورزان باشند (٤٥) چنانکه دیده میشود نام‌طبقهٔ جنگاوران ایران باستان از نام گردونهٔ جنگی است همان گردونه‌ایکه اسبهای تیزتك آن را بتکاپودرمیاورد. همچنین دراوستااز برای گردونه،واژهٔ‌واشَ Vâsha بسیاربکار رفته ؛ ازمصدر ورت Varet که در پهلوی«ورتیتن»ودر فارسی گردیدن‌شده است از همین بنیاداست، نوردیدن (باجزء یاپیشاوند نی ni) و وردنه که بمعنی محوراست، بنابراین گردون یا گردونه‌درفارسی باواش اوستایی‌ازیك ریشه وبن است . ریثیه raithya در اوسنا و رثیا rathyâ در سانسکریت که‌در پهلوی راس ودر فارسی راه شده ازریشهٔ رثه ratha (= گردونه) میباشد (٤٦) از آثار ونقوشی که دردست است پیداست که باسب نشستن وسواره جنگیدن از یك زمان نسبة متأخراست ودیرگاهی پس‌ازبستن‌اسب بگردونه، رواج یافت درسدهٔ هشتم پیش از میلاد در آسیای غربی جنگجویان سواره بمیدانهای جنگ در آمدند ، چنانکه در لشکریان آشور اندکی پیش از سارگون‌دوم (۷۰۵–۷۲۲ پیش‌از میلاد) دیده میشود که‌جنگجویی براسبی نشسته وخادمی باسب‌دیگر نشسته واسب‌آن جنگجو را اداره میکند . در زمان اسوربانیپال Assurbanipal (٦٦٩–٦٢٦) اسبهای رزمیان بزین وستام آراسته شده و خادمان سواره که اسبهای‌آنان را در هنگام پیکار اداره میکردند ،دیگر دیده نمیشوند . شك نیست که اسب بگردونه بستن یا بر اسب نشستن نزد اقوام آریایی قدیمتر است ورسم دیرین اینان است که رفته رفته باقوام‌غیر آریایی رسید. (٤٧) گفتیم آسیای مرکزی ، سلسلهٔ کوههای تیانشان

---

(٤٥) در بارهٔ پیشه وران که دراوستاپیشترَ Pishtra خوانده شده. نگاه کنید بجلد دوم یشتها تفسیر نگارنده ص۳۳۱

(٤٦) نگاه به: Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp 1418 Sp. 1508

(٤٧) نگاه به : L'Asie Ancie. par Berthelot p. 20-21

Thian Schan مرکز پرورش اسب دانسته شده‌است .

این سرزمین که بعدها پس از دست اندازی مغول نژادان ترکستان چین و ترکستان روس خوانده شده ، مرز و بوم دیرین اقوام ایرانی بوده ، در میان آنان سکاها ودستهٔ دیگری ماساگتها در پیرامون دریاچهٔ خوارزم (آوال) میزیستند .سکاها همانند که خاور شناسان و تاریخ نویسان بپیروی یونانیان آنان را اسکیث (Scythe=Skyth) یاد میکنند.داریوش در کتیبه بیستون آنان را سکَ Saka نامیده واز سه قبیله آنان نام میبرد .

کورش سرسلسلهٔ هخامنشیان درسال ۵۲۹ پیش از میلاد درشمال غربی ایران در جنك با اینان کشته شد، پس از دست اندازی اینان بسر زمین درنگین Drangiana آنجا را بنامشان خوانده سکستان= سیستان گفتند (۴۸) ماساگتها قبیله‌یی از سکاها هستند که یونانیان آنان را مسگتای massagetai نامیده اند ، چنانکه از خود این نام که بمعنی «ماهیخوار» است(۴۹) پیداست که اینان ازقبایل ایرانی که در آسیای مرکزی بودند نزد یونانیان اسکیت خوانده شدند و هرودت مینویسد که اینان را ایرانیان سکَ Saka نامند ، همین قبایل هستند که ایرانیان باستانی چنانکه در اوستا و داستان ملی ما ، نام تورانیان بآنان داده‌اند . این قبایل مانند همهٔ قبایل ایرانی از روزگاران بسیار کهن بااسب سروکاری داشتند .

---

(۴۸) سکَ Saka دربسیاری از موارد سا کَ نوشته ام تا مشتبه نشود بسگ جانوری که ازآن درمقالهٔ پیش صحبت داشتم چنانکه برخی نام سکستان را که معرب آن سجستان است ازسگ دانسته اند نگاه کنید . بجلد اول یسنا تفسیر نگارنده ص ۶۰—۶۱ وبه ص ۱۵۴ همین کتاب .

(۴۹) ماساگت Massagète (=Massagetai) مسیك Massayaka یعنی ماهیخوار ،ازواژهٔ مسیه masya که دراوستا بمعنی ماهی است و در پهلوی ماسی (=ماهی) نگاه به : Eranshar von Marquart S. 156—7

بگفتهٔ هـرودوت، کورش درجنك بااینان کشته شدنویسندگان دیگر، از قبایل دیگرسگها نام میبرند

هرودت دربارهٔ ماساگتها مینویسد «رخت وزندگی ماساگتهامانند سکهاست ، سواره یا پیاده پیکار میکنند بتیر وتبرزین مسلح هستند . زر و مس نزد آنان بسیار بکار میرود، تیر وتبرزین آنان از مس ساخته میشود خود و کمر بند شان بزر آراسته‌است، همچنین سینه‌بند ودهنه ولگام‌اسبهای خود را با زر میآرایند ... در میان همهٔ خدایان آنان بجز خورشید خدای دیگر را نمیستایند واز برای او اسب قربانی میکنند ، زیرا عقیده دارند که بایداز برای چالاك‌ترین خداوند، چست‌ترین وتندترین‌جاندارفدیه گردد(۵۰) بگفتهٔ کزنفون Xenophon ارمنیها نیز از برای مهر (خورشید) اسب قربانی میکردند.(۵۱)

اسب و گردونه در اوستا

از برای اینکه بدانیم گردونه واسبی که آنرامیکشد تا بچه اندازه نزد ایرانیان گرانبها بوده باید نگاهی باوستا انداخت . آنچه در بارهٔ این‌دو، در نامهٔ دینی که کهنترین اثر کتبی ایرانیان است، آمده بخوبی میرساندکه در مرز و بوم ایران دیرگاهی‌است که باگردونه واسب‌آشنا هستندومیرساندکه دلیران ونامووران این دیار در پهنهٔ کارزار از اسب و گردونه بی نیاز نبودند . گروهی از ایزدان یا فرشتگان مزدیسنا مانند خود ایرانیان رزم آزما بگردونهٔمینوی نشسته اند از آنان است مهر که در اوستا و فرس هخامنشی میترَ Mithra ودرسانسکریت‌میترَ Mitra خوانده شده است.

مهر ایزد فروغ وپیکار وپاسبان عهد وپیمان‌است. این ایزد بعد ها با خورشید تیز اسب که یادکردیم یکی دانسته شده است، مهر ایزدیست دارای هزار چشم و ده هزارگوش و ده هزار پاسبان. در تفسیر پهلوی (زند) مهر یشت آمده : این گوشها وچشمهاخود جداگانه فرشتگانی هستند که‌ازسوی‌مهر گماشته شده‌اند تا از کردار های مردمان آنچه را شنیدند و دیدند، وی‌را بیاگاهانند. خود مهر بگردونهٔ چهار اسبه نشسته از خاور به

(۵۰) Hèrodotos I,216—215

(۵۱) نگاه کنید بیادنامهٔ پورداود ص ۱۰۴

باختر شتابد، درگردونه‌اش ابزارهای جنك انباشته شده، تادیوان ودروغ گویان وپیمانشکنان را بسزا رساند . در مهر یشت که در نیایش و درود همین ایزد است در فقرات ۱۲٤ ـ ۱۲۵ آمده : « مهر از برای پاسبانی پاکدینان بازو گشوده ازگرزمان (۵۲) درخشان روان گردد ، گردونهٔ زیبا و هموار رونده‌اش ، زرین و بازینتهای گوناگون آراسته است ، این گردونه راچهار اسب سفید یکرنگ جاودانی که از چراخور مینوی‌خورش یابند ، میکشند ، سمهای پیشین آنها زرین وسمهای پسین‌آنها سیمین‌است. این چهار تکاور بیوغ گرانبها بسته شده» در فقرات ۱۲۸ـ۱۳۲ آمده: «درگردونهٔ مهر هزار کمان خوب ساخته شده وبزه‌گوزن آراسته و هزار تیر بپر کرگس نشانده ، نهاده شده‌تیرهایی زرین ناوك، که سوفارش از استخوان وچوبه‌اش ازآهن‌است . درگردونهٔ مهر هزار نیزهٔ سرتیز وهزار تبرزین پولادین وهزار تیغ‌دوسره وهزار گرزهٔ آهنین وکوبین‌زرین‌نهاده، این ابزار ها آنچنان خوب ساخته شده که پیروزمند ترین و بتندی نیروی اندیشه پرتاب شوند» فقرات ۱۹ـ۲۰:«مهر برآشفته وآزرده ، بهمان‌سوی که پیمانشکن است روی آورد و بخطا نرود ، آنچنانکه اسبهای پیمان‌شکنان در زیر سواران خود خیره سری کنند از جای نجنبد و جست و خیز نکند» فقرهٔ ۵۲ : «مرد بدکنش‌وفریب‌کار را ایزد مهربا گامهای‌تند و گردونهٔ چست خود پذیره شود واو را نابود کند » فقرهٔ ۷٦ : آری تویی ای مهر نابودکننده مرد بد اندیش تویی دارندهٔ اسبهای زیبا وگردونهای خوب» فقرهٔ ۱٤۳ : « گردونهٔ مهر،ساختهٔ خرد پاك آفرید گار است » فقرهٔ ٦۷ : «گردونهٔ مهر بلند چرخ است» فقرهٔ ۱۳٦ : «چهار اسب‌سفید بگردونهٔ مهر بسته شده وبا چرخ زرین کشیده شود» فقرهٔ ٦۷ : « گردونه

---

(۵۲) گرزمان دراوستا گرودمانَ garô-demâna یا گرونمانَ nmâna یعنی سرای ستایش از آن بارگاه قدس مزدا وبهشت اراده میشود. در فرهنگهای‌فارسی بمعنی‌عرش گرفته شده‌است درپهلوی‌گروتمان garôtmân گویند .

مهر را فرشتهٔ توانگری ارت (۵۳) بزرگوار همیگرداند » گردونهٔایزد سروش مانند گردونهٔایزدمهر بچهار اسب‌سفید بسته شده، چنانکه دریسنا۵۷ فقرات ۲۷-۲۸ آمده : « سروش پاك، خوب بالای پیروزمند گیتی افزای پاك وسرور پاکی را میستاییم ، او را چهار راهوار (اوروونتAurvant) سفید روشن درخشان پاك هوشمند بیسایه در سرای مینوی میکشند، سمهای شاخ سان آنها زرکوب است ـ تند ترند از اسبها ، تندتر از باران ، تندتر از میغ (ابر) تند تر از مرغهای پران ، تند تر از تیر خوب رها شده ».

فرشتهٔ نگهبان چارپایان سودمند که در اوستا درواسپا Drvâspâ خوانده‌شده، نیز دارای گردونه است (۵٤) در فقرات ۱-۲ درواسپ یشت که در نیایش همین فرشته است آمده : « درواسپ توانای مزداآفرید. پاك‌را میستاییم کسی که‌چارپایان‌خرد (پسوpasu) را درست(سالم)نگهدارد کسیکه چارپایان بزرگ(ستور) را درست نگهدارد ؛ کسیکه دوستان را درست نگهدارد ؛ کسی که کودکان را درست نگهدارد ؛ کسیکه دارندهٔ اسبهای زین شده وگردونه‌های گردنده وچرخهای‌خروشنده است (۵۵)

---

(۵۳) خودارت فرشتهٔ توانگری که دراوستااشی ashî خوانده شده‌بگردونه سوار است چنانکه درارت یشت فقره ۱۷

(۵٤) درواسپا:دروَ drva=درست +اسپا aspâ لفظاً یعنی درست یاسالم اسب‌یا دارندهٔاسب‌درست‌وسالم.این ایزد بنگهبانی چارپایان سودمند گماشته شده و بنام‌بهترین‌وگرانبهاترین چارپایان که‌اسب باشد خوانده شده است، همین‌یشت‌نیز گوش یشت‌خوانده شده : از واژهٔ گئو gao (گاو) که‌سودمند ترین جانوران خانگی است . گئوش gâush فرشتهٔ پاسبان جانداران و درواسپا،هردونام‌یك ایزداست یعنی ایزدی که گاه‌بنام اسب وگاه بنام گاو نامیده میشود. نگاه بجلد اول‌یشتها تفسیر نگارنده ص۳۷۲

(۵۵) چرخ‌در اوستاچخرَ cakhra درسانسکریت چکرَcakra درپهلوی‌چرك درفارسی‌حرف راءپیش ازحرف خاءدرآمده‌است،چنانکه واژه‌های اوستایی: وفرَ vafra در پهلوی وفر ودر فارسی برف ؛ سوخرَ Sukhra در پهلوی سُخر ودر فارسی سرخ‌وجز اینها .

در میان ایزدان اندروای فرشتهٔ هوا ، هم باگردونه وچرخ زرین‌یاد گردیده است (٥٦) همچنین ناهید نگهبان آب و پارند نمایندهٔ فراوانی به گردونه نشسته‌اند (٥٧) بسا در اوستا بفقراتی برمیخوریم که در آنهاداشتن گردونه واسب آرزو شده ودارایی آنها در ردیف خان ومان وزن‌وفرزند وگله و رمه مایهٔ آسایش و زندگی خوش و خرم دانسته شده‌است، از آن جمله در فروردین یشت فقرات ٥١-٥٢ آمده : «کسیکه فرورها را از خود خشنود کند ، آنان در پاداش از برای او از مزدا درخواست کنند خانه‌اش از گلهٔ گاوان و گروه مردان بهره‌مند باد ؛ ازاسب تیزٔ تك و گردونه‌استوار برخوردار ماناد ».

در آبان یشت فقرات ۱۳۰-۱۳۱ آمده : «ای ناهید پاك بی‌آلایش وتوانا آرزومندم که مرا خوشبخت سازی‌وبشهریاری (دارایی)بزرگ‌رسانی آن شهریاری که از خورش فراوان‌وبهرهٔ بزرك‌برخوردار باشد وازاسبهای شیهه زننده واز چرخهای‌خروشنده واز تازیانهٔ شیبا (٥٨) و از انبارانباشته

---

(٥٦) دررام‌یشت‌فقرهٔ٥٦ اندروای،زرین خود وزرین‌تاج وزرین گردن بند وزرین گردونه وزرین چرخ وزرین‌ابزار [جنگ] وزرین جامه وزرین کفش وزرین کمربند خوانده شده است . این فرشته دراوستا ویو Vayu نام‌دارد وفرشتهٔ پاسبان هواست درسانسکریت وایو Vâyu درنوشته‌های‌پهلوی وای یا اندروای خوانده شده ، درفرهنگهای فارسی درواى واندروای بمعنی‌معلق وآویخته دانسته شده واین درست‌نیست، گویندگان پیشین آن را در اشعار خود درست بکاربرده بمعنی هواگرفته اند.اندروای ناگزیر ازواژهٔ مرکب انترَ‌وایو antara vâyu آمده است .

(٥٧) درآبان یشت فقرهٔ ۱۱ ازگردونهٔ ناهید ودر فقرهٔ ۹ گشتاسب یشت و فقرهٔ ۳۸ تیریشت ازگردونهٔ‌چست پارند یادشده است.پارنددراوستا پارندی Pârandî آمده نگاه به: Foundations...of the iranian Religions
K.R. Cama Orient. Insti. by Gray No. 5 p. 155

(٥٨) بجای‌تازیانهٔ شیبا درمتن آمده:خشوئویت اشترا Khshvaêwayat ashtra = تازیانهٔ زودخزنده،تندجنبنده. نگاه بصفحهٔ۱۹۷-۱۹۸همین کتاب.

و از همه چیزهاییکه از برای زندگی خوب بکار آید . اینك مراای ناهید پاك آرزوی داشتن دو چالاك (اروند aurvant) است : یك چالاك دو پا و یك چالاك چهارپا ، این چالاك دوپا (مرد دلیر) از برای گردانیدن گردونه در پهنهٔ کارزار واین چالاك چهارپا (اسب)از برای درهم شکستن دوبازوان لشکر درسنگر فراخ ، ازچپ براست واز راست بچپ». فقره ۸٦ آبان یشت: « ازتو ای ناهید، بایدمردان دلیر،اسب تند رو درخواست کنند». درارت یشت که درنیایش ایزد توانگری و پاداش استدر ردیف بخشایشهای ایزدی ازگردونه و اسب چنین یادشده : « هرآنکه این ایزد را از خود خشنود کنددراین جهان نیز پاداش یابد ، بهر کجا که فرشتهٔ ارت‌روی‌آورد درآنجا شادمانی است ، در آنجا خان‌ومان خوب برپاست ، از آنجا بوی خوش برآید ،درآنجا سازش‌ودوستی است ، درآنجا شهریاری است ، در آنجا خورش فراوان است ، درآنجا انبارها انباشته است ، درآنجا بسترها گسترده است ، درآنجا همه‌چیزهای گرانبها فراهم است بهر کجا که ایزد ارت روی کند ، سراهای خوب ساخته شدهٔ آنجااز ستوران بهره‌ور است ، در آنجا تختهای زرین پایه نهاده‌شده‌وبا بالشها آراسته‌است ، زنان نازنین در آنجا باگوشواره ودست بند وگردن‌بند درآنجا آرمیده اند . بهر کجا که فرشتهٔ توانگری پای فرونهد در آنجا دختران زیبا پیکر و بلند انگشت خلخالها بپاکرده و کمربند بمیان بسته دارند آنچنان که‌دیدارآنان شادی بخشد . کسانی که‌ازبخشایش‌فرشتهٔ توانگری‌برخوردار باشنداسبهای تندرو وهراس انگیز وتیزتك‌شان گردونهٔ استوار را بتکاپودرآورند واز نیزهٔ سر تیز وبلند چوبه شان هماوردان از پیش و پشت بستوه آیند .ارت بهر که روی کند شتران بلند کوهان ودلیرش درتکاپو وستیز افتند ،آری شتران همان کسانی که‌تویارآنان‌باشی ، ای‌ارت، براستی خوشا بکسی که‌تو یارش باشی ، توای پربخشایش و نیرومند ، مرا نیز یار باش » درگشتاسب یشت فقرهٔ ٤٦ وفقرهٔ ٤۸ اززبان زرتشت برای کی گشتاسب پادشاه‌همزمان وپشتیبان وی از اهورا مزدا فرزندان‌دلیروگردونه‌های روان‌واسبهای‌تیزتك پژوهش شده است .

در تیر یشت که‌در نیایش تیشتر فرشتهٔ باران است‌درفقرهٔ٥٦ گوید: «ای زرتشت سپیتمان اگر کشورهای‌ایران تیشتر فروغنده وفرهمند را از روی راستی ، آنچنان که باید نیایش کند ، باین کشور های ایران لشکر دشمن دست نیابدوسیلاب وبیماری وآسیب زهرگین بآنها نرسدو نه گردونها و نه درفشهای بر افراشتهٔ دشمن ». در اشتاد(=ارشتات) یشت فقرات٤ـ ٥ آمده : «مردی که فرشتهٔ راستی‌راازخود خشنود کند ، فرشتهٔ توانگری ارت بدو گشایش دهدو بخان‌ومان زیبای خسروی بنیایش درآمده ، وازهمه گونه رمه و از همهٔ پیروزی وازهمهٔ خرد واز همهٔ‌فربرخوردار سازد .اگر ارت نیك بزرگوار بخان‌ومان‌زیبای خسروی بنیان کسی پای‌فرونهد ،هزار اسب وهزاررمه وفرزندان آزاده بدوارزانی‌دارد». بسادراوستا ازنیروی‌اسب سخن رفته از آنجمله است در بهرام یشت. دراین یشت‌بسیار دلکش ایزد بهرام که دو اوستا ورثرَغنَ Verethraghna خوانده شده‌وفرشتهٔ‌پیروزی است ، ستوده‌شده است پیداست که‌ایرانیان رزمآزمادر پهنهٔ‌کارزار،رستکاری وپیروزی ازاو خواستار بودند . درفقرات ۱ـ۲۷این یشت ایزد بهرام خود را بپیغمبر زرتشت بنمودوهر باربهیئتی که گویای زور ونیرویی است نمودار گشت. در میان‌این هیئتهای دهگانه ، هفت باربپیکرجانداری چون ورزاو (گاونر) و شتر و اسب و گراز وعقاب وجزاینها خویشتن بوخشورزرتشت پدیدار ساخت . در پارهٔ ۹ این یشت چنین آمده : «فرشتهٔ پیروزی اهورا آفریده سومین بارخودرا بپیکراسب بزرتشت بنمود اسبی زیباوسفیدیکرنگ باگوشهای زرین ولگام‌زربفت آنچنانکه از پیشانی آن‌دلیری‌هویدابود» در تیر یشت فقرهٔ۲٤ گوید : «اگرمردمان ازمن (تیشتر) نام‌برده‌ستایش کنند آنچنانکه‌ایزدان دیگر رانام برده وستایند ، هرآینه من‌نیروی‌ده اسب، نیروی ده گاو، نیروی ده کوه ، نیروی آبی ناورو ، خواهم گرفت ». (٥۹)در بهرام‌یشت

---

(٥۹)بجای(آب‌ناورو) در متن آمده : اپَ ناویه apa nâvaya در گزارش پهلوی(زند) همین فقره « آپ ناوتاك » یعنی آبی که ناودر آن تواند تاخت‌یاآب قابل کشتی‌رانی=eau navigable

فقرهٔ ۳۹ آمده : « همان پیروزی که بزرگان آرزومند آن بودند، بزرگ زادگان آرزومند آن بودند، ناموران جویای آن بودند ، کیکاوس خواستار آن بود آن [پیروزی] که نیروی اسبی دربردارد نیروی شتر سر مست در بردارد ، نیروی آب ناورو دربردارد » مانند فقرهٔ ۱۰ دین یشت که در آغاز این مقال یاد کردیم ، درفقرهٔ ۳۱ بهرام یشت ازنیروی بینایی اسب سخن رفته که در شب تیرهٔ بی ستاره و پوشیده از ابر ، یك موی اسب که درروی زمین افتاده بخوبی تواند بازشناخت که آن موی از یال اسبی است یا از دم آن . دیگر ازجاهایی که در اوستا از اسب یادشده ، در یسنا ۱۱ فقرهٔ ۲ میباشد اینچین : «اسب بسوار نفرین کند که اسبان (ائورونت aurvant) نتوانی بستن ، نه براسبان نشستن ، نه باسبان لگام زدن، توای کسی که آرزو نکنی، زورم را درانجمن گروه مردان ، درمیدان بنمایانی»(۶۰) درمهریشت فقرهٔ ۱۱ آمده : ارتشتاران بر پشت اسب بمهر نماز برند ،زور ازبرای اسبها و تندرستی خویشتن درخواست کنند تا اینکه دشمنان را ازدور توانند شناخت و هماوردان را از آسیب رسانیدن توانند بازداشت و بیداندیشان کینه جوی توانند چیره گشت» در آبان یشت فقرهٔ ۵۳ آمده: « یل جنگجو توس بر پشت اسب بناهید نماز برد، زوراز برای اسبها و تندرستی خویشتن درخواست تا اینکه بتواند بهماورد کینه توز، بیك زنش چیرشود ». ارزشی که درایران باستان اسب داشته بخوبی ازفرگرد (= فصل) هفتم وندیداد پیداست .

در این فرگرد ازپزشکی و آزمودگی و درمان وی سخن رفته ، در پارهٔ ۴۱ آن از مزدی که باید باو داد چنین یاد شده : « آتربان (پیشوای دینی) را درمان کنند در برابر آفرین نیك : خانخدای دودمان را درمان کنند دربرابر ارزش پست ترین ستور، دهخدای ده را درمان کنند در برابر ارزش یك ستور میانگین، شهربان شهر را درمان کنند در برابر ارزش بهترین ستور ، شهریار کشور را درمان کنند در برابر یك گردونهٔ چهار

(۶۰) میدان اسب دوانی مراداست در جایی که اسب هنر خود را بدلیران تواندنمود.

اسبه. (٦١) چنانکه ازاین فقرات پیداست مزد پزشکی که یك موبد را چاره بخشد دعای خیر است. خردرمیان ستوران یعنی چارپایان بزرك کم ارزش تر ازهمه شناخته شده وازستورمیانگین یامتوسط، گاومقصود است وازبهترین ستور، اسب اراده شده است . زیرادر پارهٔ ٤٢ آن فرگرد گوید پزشکی که زن خانخدای را چاره بخشد مزدش یك ماده خراست ، آنکه زن دهخدای را درمان کند مزدش یك ماده گاو است ، مزد درمان کردن زن شهربان یك ماده اسب است (مادیان) ومزد پزشکی که زن شهریار کشور راچاره بخشد یك ماده شتر است . درگزارش پهلوی (زند) یعنی تفسیر پهلوی اوستا که از روزگار ساسانیان بما رسیده در تفسیر فقرهٔ دوم ازفرگرد (= فصل) چهارم وندیداد ارزش چارپایان بزرگ وخرد چنین معین شده : ارزش چارپای خرد(میش وبز) ۳ ستیر ، ارزش یك ستور پست وکم بها(خر)۱۲ ستیر ، ارزش یك ستور میانکین (گاو) ۲۲ ستیر ، ارزش یك ستور پربها (شتر یا اسب)۳۰ستیر. درنامهٔ پهلوی شایست نه شایست در فصل اول فقرهٔ ۲ آمده : «هریك ستیر (٦٢) چهار درهم است » در یکی از قطعات اوستایی در ارزش یك اسب آمده :«ارزش بهترین وبرگزیده ترین اسب یك سرزمین برابر است باارزش هشت گاو باردار» (٦٣) در تیریشت فقرات ۱۳ ـ ۱۸ فرشتهٔ باران تیشتر ببیکر اسب سفیدی درآمده بادیو خشکی اپئوش(Apaosha) که آنهم بصورت اسبی در آمده اما اسب سیاه وزشت وبی یال ودم، درنبرد است، سرانجام تیشتر

---

(٦١) بجای چهار اسبه در متن چثـرو یوختَ cathru yukhta آمده واین صفت است از برای گردونه (= واشَ Vâsha) یعنی چهار بیوغ بربسته یا گردونهٔ چهار اسبه . درنامهٔ پهلوی دینکرد درفصل سوم فقرهٔ ۲۳ از پورشسپ پدر زرتشت سخن رفته گوید که در گردونهٔ چهار اسبه نشست .

(٦٢) ستیر همان است که امروزه سیر گوییم

(٦٣) نگاه به: Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 217.

از کارزار پیروز بدرآید و باران بکشتزارهای ایران فروبارد(٦٤)درارت یشت فقرات٥٥-٥٦ تورانیان و نوذریان دارای اسبهای تندروخوانده‌شده‌اند ودر آبان‌یشت فقرهٔ ۹۸ آمده که نوذریان ازناهید اسبهای تندرودرخواست کردند و گشتاسب که از خاندان نوذراست دارای‌اسبهای‌تندرو گردید(٦٥) اپام نپات Apâm Napât که مانند ناهید فرشتهٔ نگهبان آب‌است‌چندین بار در اوستا تند اسب یادارندهٔ اسب‌تیزتك یاد شده چنانکه در یسنا ۲ فقرهٔ٥ ویسنا ۷۰ فقرهٔ٦ و آبان یشت فقرهٔ ۷۲ وجزاینها. در آبان یشت و گوش (= درواسپ) یشت بگروهی‌از پادشاهان داستانی وچندتن‌ازیلان‌ونامووران برمیخوریم که هریك صداسب وهزارگاو وده‌هزار گوسفندازبرای ناهید ایزد آب ، و درواسپ فرشته نگهبان چارپایان فداکرده‌ازآنان رستگاری وکامیابی درخواستند .

نامورانی که فدیه آوردند اینانند : هوشنگ پیشدادی ، جمشید ، اژدهاك(ضحاك) ، فریدون پسرآتبین : نریمان گرشاسب ، افراسیاب‌تورانی کیکاوس ، کیخسرو ، توس (طوس) ، پیران ویسه ، کی گشتاسب و جز اینان .

از برای نمونه برخی از آنان را یادمیکنیم درآبان‌یشت فقرات ۲۱-۲۳ آمده : « از برای ناهید هوشنگ پیشدادی دربالای کوه هرا (Harâ البرز) صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند فداکرد وازاودرخواست که درهمه کشورها بزرگترین پادشاه گردد وبهمهٔ دیوها ومردمان و جادوان و پریان‌و کویها و کرپنهای ستمکار چیرشود (٦٦)ودوسوم ازدیوهای‌مازندران و نابکاران ورنه (Varena) رابرافکند. (٦٧) ناهید فدیهٔ اوپذیرفته، ویرا

---

(٦٤) نگاه کنیدبجلد اول یشتها تفسیر نگارنده ص۳۲٤-۳۷۱ دربندهش فصل ۷ نیز از پیکار تشتر واپوش سخن رفته است .

(٦٥) دربارهٔ نوذر وخاندان وی نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۲٦٥-۲٦۷

(٦٦) کوی Kavi (= کی) شهریار دیویسنان؛ کرپن Karpan پیشوای دیویسنان

(٦۷) ورنه Varena گیلان، دیلم ؟

کامروا ساخت » درفقرات ۲۹ ـ۳۱ همان یشت گوید . «اژدهاك سه پوزه درسرزمین بابل از برای ناهید صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند فدا کرد وآرزو داشت چنان توانا گردد که هفت کشور روی زمین را از مردمان تهی کند ، ناهیداورا کامیاب نساخت» درفقرات ٤۹ ـ ۵۱ آن آمده . «یل کشور های ایران وآراینده پادشاهی، کیخسرو، در کنار دریاچهٔ زرف وفراخ چیچست (ارمیه) صداسب وهزار گاو وده هزار گوسفند فدا ساخت ودرخواست که در سراسر کشورها بزرگترین شهریار شود . بدیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویها و کرپنهای ستمکار دست یابد ودر پهنهٔ کارزار گردونه‌اش در تکاپو از گردونهای دیگران پیش افتد و بکمینگاه دشمن بدخواه که سواره بپیکار آید گرفتار نگردد. » درگوش یشت فقرات ۲۱ـ۲۳ چنین آمده: «یل کشور های ایران و آرایندهٔ پادشاهی، کیخسرو، صداسب وهزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید فدا کرد واز او درخواست که روبروی دریاچهٔ زرف وفراخ چیچست، افراسیاب بزهکار تورانی را بکشد برای کین پدرش سیاوش دلیر که به بیداد کشته شد وبرای کین اغریرث دلیر» . (٦۸)

در آغاز مقال گفتیم اسب ماده یامادیان «اسپا aspâ» میباشد در گاتها که از سرودهای خود وخشور زرتشت است دریسنا ٤٤ (اشتودگات) بند ۱۸ پیغمبر بمزدی که باید بدو برسد، یادآوری کرده فرماید: «چگونه‌ای اردیبهشت (بهترین راستی) بآن مزد ارزانی خواهم شد ، بآن ده‌مادیان با[جفت] نر و یك شتر که بمن پیمان داده شد. » بجای واژه «نر» درمتن ارشن arshan آمده چنانکه پیداست از آن اسب نر ، جفت ماده اسب ، اراده شده است . ارشن که در پهلوی گوشن Gushn یا وشن شده بچندین معنی بکار رفته :

---

(٦۸) دربارهٔ ناموران دیگری که اسب و گاو و گوسفند فدیه آوردند نگاه کنید بجلد اول یشتها آبان یشت : فقرات ۲٦ـ۲۷؛ فقرات ۳۳ـ۳٤؛ فقرات ۳۷ـ۳۸؛ فقرات ٤۱ـ٤۲؛ فقرات ٤۵ـ٤٦؛ فقرات ۵۷ـ۵۸؛ فقرات ٦۸ـ٦۹ فقرات ۷۲ـ۷۳؛ فقرات ۸۱ـ۸۲ وگوش یشت: فقرات ۳ـ٤؛ فقرات ۸ـ۹؛ فقرات ۱۳ ـ ۱٤؛ فقرات ۲۹ ـ ۳۰

نخست بمعنی مرد در برابر زن . دوم بمعنی دلیر. نام چهارمین شاهنشاه هخامنشی پسر داریوش از همین واژه ترکیب شده : خشیارشن Khshayârshan (خشایارشا) خشیه khshaya شاه+ارشن arshan دلیر یعنی دلیر شاهان؛ سوم بمعنی اسب نر. گذشته از بند ۱۸ یسنا ٤٤ که یاد کردیم بهمین معنی در اوستا بسیار بکار رفته و بسا از برای باز شناختن اسب وشتر و گاو نر از اسب وشتر و گاو ماده ارشن آورده شده چنانکه از برای بازشناختن اسب وشتر و گاو ماده، از نر آنها، واژه دئنو daênû (در پهلوی دنوتك denûtak) بکار رفته است. گشن در فارسی (= گوشن پهلوی = ارشن اوستایی) بمعنی اسب نر آمده :

زدشت رمکله (؟) در هر قرانی بگشن آید تکاور مادیانی (٦٩)

همچنین گشن در فارسی مانند اوستا بمعنی همهٔ چارپایان نر است چون گشن اشتر، میش گشن، گشن بز. (۷۰) همین واژه در گشنسپ (= گشن+اسپ) که نام آتشکدهٔ آذرگشنسب (= گشسپ) بوده در آذربایجان، بجای مانده است ودر نام جشنسف، شاه فدشوارگر (پتشخوارگر) درطبرستان که نامهٔ معروف تنسربدو نوشه شده ، دیده میشود . (۷۱) سیاوش که در پهلوی و گاهی در فارسی سیاوخش گویند در اوستا سیاورشن Syâvarshan

---

(٦٩) خمسهٔ نظامی چاپ بمبئی جلد دوم ص۱۹. در چاپ وحید (حاشیه) آمده: رم گله نام خاص بیابانیست [درحدود ارمن]؛ درانجمن آرا « بدشت اتکله درهر قرانی » یاد شده است : شنیدم که چل مادیان گشن کرد یکی تخم برداشت از وی بدرد

(شاهنامه درداستان رفتن رستم نزد شاه سمنگان .)

(۷۰) نگاه کنید بمقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك ص۷۱—۷۳

(۷۱) نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص۲۳۹. گشن درفرهنگهای فارسی، چنانکه درلغت اسدی بمعنی انبوه و بسیار گرفته شده ، ابوشکور گفت :

سپاه اندك ورای ودانش فزون به ازلشکر گشن بی‌رهنمون

در فرهنگهای دیگر فارسی همین معنی تکرار شده است نظر باصل این واژه باید بمعنی دلیر باشد و باستعاره بمعنی انبوه غالبا در اشعار صفت سپاه یا لشکر آورده شده است و در موارد دیگر باید بمعنی نیرومند یا برومند باشد چون سروگشن یادرخت گشن :

بقیه در صفحهٔ بعد

آمده : سیاوَSyâva = سیاه + ارشنarshan = اسب نر، یعنی دارندهٔ اسب سیاه . درفروردین یشت فقرهٔ ۱۱٤ یکی از پارسایان سیاوسپی Syâvaspi خوانده شده و بوی درود فرستاده شده‌است سیاوسپی درمعنی باسیاوش یکی است . درآبان یشت فقرهٔ ۱۲۰ ارشن بمعنی اسب باتعبیر بسیارشاعرانه بکار رفته بمناسبت اینکه ناهیدایزد آب‌است چنین گوید : «برای ناهید اهورامزدا ازبادو باران ومیغ (ابر) وتگرك چهاراسب (ارشن) ساخت. ای سپیتمان زرتشت هماره ازاین [چهاراسب] باران و برف وژاله وتگرك فروریزد » بازهم در اوستایی که امروزه دردست داریم بفقراتی برمیخوریم که ازاسب و گردونهٔ اسبی سخن رفته (۷۲) برای اینکه سخن درازنگردد بهمین اندازه بسنده کردیم

باید بیادداشت اوستایی که امروزه دردست داریم چهاریك اوستایی است که نیاگان ما در روزگار ساسانیان داشتند ناگزیر دراوستای بزرگ بیش از اینها از اسب سخن رفته بود . درنامهٔ پهلوی دینکرد که در نخستین نیمهٔ سدهٔ نهم میلادی (= نخستین نیمه سدهٔ سوم هجری) نوشته شده‌ودر آن‌زمان

مانده ازصفحه قبل

ازایوان گشتاسب تاپیش کاخ درختی گشن بیخ و بسیارشاخ

(دقیقی در شاهنامه)

در قابوس‌نامه، در تعریف اسب: « دم گشن ودراز» آمده و ناگزیر بمعنی مجازی انبوه گرفته شده است. همچنین است جملهٔ « زاغی در حوالی آن بر درختی گشن‌خانه داشت » درکلیله ودمنه. نگاه کنیدبه قابوس نامه چاپ تهران ۱۳۱۲شمسی‌ص ۸۷ وکلیله ودمنهٔ بهرام شاهی چاپ تبریز ۱۳۰٤ هجری ص۱٦۴

---

(۷۲) نگاه بفقرات ۱۱-۱۲ و۵۲رام پشت‌و فقره ۲۹ زامیاد یشت .سناویذکَ Snâvidhka یکی از نابکارانی است که بدست گرشاسب کشته شده در فقرات ٤۳ - ٤٤ زامیادیشت در بارهٔ اوآمده : سناویذك چنین گفت :«من هنوز نابرناهستم آنگاه که برنا (بالغ) شوم زمین را چرخ و آسمان را گردونهٔ خودسازم : سپندمینورا ازگرزمان واهریمن را از دوزخ تیره‌بیرون آورم ، اینان هردو ، باید گردونهٔ مرا بکشند.»

هنوز اوستای بزرگ باستثنای یك دو نسك همه موجود بوده ، در بخشهای هشتم و نهم آن نامهٔ پهلوی بیست ویك نسك اوستا هریك بنام خود یاد گردیده و از گفتار هریك از آنها کم و بیش سخن رفته است . از مندرجات دینکرد باختصار میتوان دانست که نسکهای ازدست رفته دارای چه مطالبی بوده(۷۳) واز خلاصه ایکه از مندرجات نسك پانزدهم موسوم به نیکاتوم Nikâtûm بدست میآید میدانیم که در این نسك بشکار بانان اسبهای وحشی اندرزداده شده: «در شکار اسبهای وحشی بی پروا نباشید ، آنچنانکه بآنها آسیب رسانید» از این جمله دانسته میشود که سخن از زمانی است که هنوز اسبهای وحشی موجود بوده وشکار آنها رایج .

دیگر بگفتهٔ دینکرد در نسك هجدهم که سکاتوم Sakâtûm نام داشته چنین آمده بود : « آخر اسبان که پاك نباشد، آلوده و شوخگن نگاهداشته شود ، آنچنانکه از داد (= قانون) بیرون باشد ، گناهی است در خور سزا ». (۷٤)

بسیار جای افسوس است که شانزدهمین نسك اوستا نامزد به گنبا سر نیجت Ganabâ-Sarnijat نسکی که در مقالهٔ سگ (ص ۲۱۰)از آن سخن داشتیم از دست رفته است . این نسك که دارای ٦٥ فرگرد(= فصل) بوده مانند نیکاتوم وسکاتوم از نسکهای dâtik یعنی قانونی بشمار میرفت . فقط از مندرجات دینکرد میدانیم که در این نسك گرانبها بویژه از جانوران مانند سگ و اسب سخن میرفته ، آنچه ممکن بوده از روی مطالب دینکرد در بارهٔ سگ استخراج شود یاد کردیم و گفتیم یکی ازفرگردهای آن نامزد بوده به پشوش هئوروستان Pashush-haurvastân یعنی قوانین از برای سگ شبانی. بگواهی دینکرد میدانیم که چندین پخش گنبا سر نیجت ستورستان وارتشتارستان نامیده میشدند : ستورستان قوانینی بوده از برای چارپایان

(۷۳)در بارهٔ کتاب پهلوی دینکرد نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۰-۲۱۱ همین کتاب
(۷٤) نگاه کنید به Dînkard by Sanjana Vol XV p. 50 and Vol. XVI p. 45 ; Zoroastrian Civilisation by M. N. Dhalla, New-york 1922 p. 183-4

بزرگ وخرد چون اسب سواری و بارکش و استر و خر و گاو و میش (گوسفند) و بز ؛ ارتشتارستان قوانینی بوده دربارهٔ لشکریان و رزمیان. دراین دفرگرد از سزای کسی که بچارپایان آسیبی رساند وبآنها زخمی زندوتاوانی که باید پرداخته شود،سخن رفته بود.همچنین در قوانین‌سپاهیان ازپوشاك وخوراك وزین افزار (سلاح) واسبهایی که‌باید درهنگام جنك از برای آنان برگزید سخن میرفت واز پرستاری ودرمان خستگان پهنهٔ کارزار وازخوراك‌و تیمار اسبهای رزمیان‌واز بیطار که‌ستور پزشك‌خوانده میشد. (۷۵)

اسب درنوشته‌های پهلوی وپازند وپارسی

درنوشته‌های‌دینی پهلوی و پازند و پارسی چندین بار ازاسب یاد شده، ازمیان آنها در مینو خرد فصل ٦۱ پارهٔ ۲٤ آمده : «اسپ الوس‌اسبان رت» یعنی: اسب سفید رد (= سالار) اسبان‌است. (۷٦) در بندهش فصل۲٤ که ازردان یاسالاران هرچیزسخن رفته درپارهٔ ٦٤ گوید: «فرتوم اسپ(= سوسیا) الوس زرت‌گوش، شیت ورس، سپیت چشم‌پوست، فراج تاشیت آن هست اسپان رت» یعنی نخست اسب سفید زردگوش و درخشان موی وسفید پلك چشم خوب ساخته شده سالار اسبهاست. (۷۷)

---

(۷۵)ستورپزشك : درمقدمةالادب‌زمخشری ازبرای بیطار درفارسی‌بچشك ستورآورده شده است، دراین چند سال اخیر بجای بیطار دامپزشك گفته‌اند. خود کلمهٔ بیطار باید معرب از - Veterinarius لاتین باشد که درفرانسه vétérinaire شده است. وبرخی‌بکلمهٔ یونانی hippos که بمعنی اسب است منتقل شده‌اند.

در بارهٔ ستورستان وارتشتارستان نگاه کنید به :

SBE. vol. XXXVII p. 84 - 90

و بدینکرد سنجانا که در آنجا گنباسر نیجت Dubâsrûjîd خوانده شده : متن پهلوی 13-5 و ترجمهٔ انگلیسی صفحه 10-5

Dinkard vol. XVI by Sanjana

(۷٦) نگاه کنید به: Mainyo-khard by E. West p. 55

(۷۷) نگاه کنید به : Bundehesh von F. Justi S. 57

درنوروزنامهٔ خیام دربارهٔ اسب آمده: «چنین گویند که ازصورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر ازاسب نیست، چه وی شاه همهٔ چهار پایان چرنده است وگویند آن فرشته که گردونهٔ آفتاب کشد بصورت اسبیست الوس‌نام... و همو [خسرو پرویز] گوید که پادشاه سالار مردان است و اسب سالار چهار پایان وگویند هراسپی که رنگ او رنگ‌مرغان بود، خاصه سپید، آن بهتر وشایسته‌تر بود ...» باز درنوروزنامه در ردیف نامهای اسپان بزبان پارسی چنین آمده: «الوس، چرمه، سرخ چرمه...» وجز آن ودرچند سطر دیگر گوید: « اما الوس آن اسبست که گویند آسمان کشد وگویند دوربین بود واز دورجای بانگ سم اسپان شنود وبسختی شکیبا بود...».(۷۸)

چنانکه دیده میشود مندرجات نوروزنامه باآنچه از مأخذ کهنتر که دربارهٔ اسب یاد کردیم سازش‌دارد، جزاینکه واژهٔ الوس که نام اسب‌پنداشته شده‌درست نیست. فقراتی که‌ازمینوخرد وبندهش یاد کردیم بخوبی گویاست که الوس صفت است بمعنی سفید. الوس یاآروس در پهلوی برابر است با واژهٔ اوستایی ائوروش aurusha که بهمین معنی‌است. درسانسکریت‌اروس arusa بمعنی سرخ‌فام آمده است. دراوستا ائوروش و در نوشتهای پهلوی الوس (=اروس) بسیار بکار رفته ودر همه جا لفظ مترادف سپیت spita اوستایی وسپیت spit پهلوی‌است.همچنین دراوستابواژهٔ مرکب اوروشاسب aurushâspa (اوروش+اسپ) بر میخوریم که نیز صفت است بمعنی دارندهٔ اسبهای سفید واین صفتی است که از برای ایزد مهر آورده شده چنانکه درفقرهٔ ۱۰۲ مهریشت. گفتیم مهر ایزد فروغ وعهد وپیمان است و بعدها باخورشید یکی دانسته شده بنابراین گردونهٔ مهر یاگردونهٔ خورشید که اسبهای سفید آن را میکشند یکی است. خود خورشید دراوستا همیشه

(۷۸) نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲ ص ۵۱-۵۲ وص ۱۰۴

باصفت اثوروت‌اسپ aurvataspa(تنداسب) آمده است (۷۹) درقابوسنامه جمله‌ایکه دربارهٔ اسب آمده میرساند که اسب‌نزد ایرانیان همیشه گرامی و ارجمند بوده : « و حکماء گفته اند که جهـان بمردمان بپای است و مردم بحیوان و نیکوترین ازحیوانات اسب است که داشتن اوهم از کدخداییست‌و هم ازمروت». (۸۰).

گفتیم در اوستا آمده نوذریان از ناهید، فرشتهٔ آب، اسبهای تند رو درخواست کردند و گشتاسب که ازخاندان نوذر است دارای اسبهای تندرو گردید .

درسنت‌مزدیسنان درمیان اسبهای کی گشتاسب، پادشاه‌همزمان زرتشت اسب سیاهی بود بسیار گرانمایه، روزی چهار دست وپای آن بشکمش فرو رفت وشاه ازاین پیش آمد افسرده ودلتنك گردید، همهٔ حکیمان از چاره و درمان فروماندند تااینکه زرتشت که درآن هنگام از بدگـویی دشمنان در زندان بود، چهار دست و پای آن اسب‌را بیرون آورد ومایهٔ شادمانی شاه و سران‌دربارگردید . ازاین معجزه، گشتاسب وزنش‌وپسرش اسفندیار بپیغمبری

---

(۷۹) خورشید دراوستا هورخشئتَ hvare Khshaêta آمده، بسا هم‌بی صفت خشئت که بمعنی درخشان است همین صفت است که در نام جمشید هم دیده میشود وجداگانه هم‌درادبیات فارسی بکار رفته است گذشته ازاینکه واژهٔ خور وهور یکی است وفقط ها وخا بهم تبدیل میبابد، درفارسی‌هیئت باستانی آن نیز بجا مانده :

ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان‌پر ازماه وهور
(فردوسی)

جاهایی که دراوستا خورشید باصفات جاودانی وشکوهنده وتیزاسب آمده : خورشید نیایش فقرات ۵و۶و۷و۹؛ خورشیدیشت فقرات ۱—۶.یسنا ۱ فقرهٔ ۱۱؛ یسنا ۶۸ فقرهٔ ۲۲؛ دوسیروزهٔخرد وبزرگ فقرهٔ۱۱ وجزاینها. دربارهٔ خورشید نگاه کنید بجلد اول یشتها بمقالهٔ خورشید ص ۳۰۴

(۸۰) نگاه کنید بقابوسنامه باهتمام‌سعید نفیسی‌طهران ۱۳۱۲ شمسی ص۸۷

زرتشت بیگمان شدند وبدخواهان وخشور بسزای خود رسیدند. این‌داستان دینی ومعجزات دیگر پیغمبر ایران را شاعر زرتشتی، زرتشت بهرام پژدو که درسدهٔ‌هفتم هجری دررى میزیست، ازپهلوی برشتهٔ نظم فارسی کشیده، درتعریف آن‌اسب گوید :

ز اسبان یکی بود در پایگاه — که بودی ورا نام اسب سیاه
که او را گرانمایه تر داشتی — ابر پشت او گردن افراشتی
بمیدان بکردار کوه روان — که با باد پهلو زدی هر زمان
تن پیل وارش بزرین ستام — تو گفتی عروسی است اندرخرام
بر افراخته گردنی همچو ببر — که‌غران‌شود پیش رویش‌هژبر
گه تاختن چون بجستی ز جای — تو گفتی برو نیست‌خوددست‌وپای
چو رفتی‌سوی رزم‌گشتاسپ شاه — نشستی همیشه بر اسب سیاه
چو برپشت او رزم ساز آمدی — بپیروزی‌ازرزم بازآمدی (۸۱)

دربخش هفتم نامهٔ پهلوی دینکرد که «زرتشت نامه» خوانده شده‌در فصل سوم فقرهٔ ۷۰ ازچاره بخشیدن زرتشت، اسب گشتاسپ راسخن‌رفته،اما آن اسب، شیدور (شیت) یاروشن‌ودرخشان خوانده شده است (۸۲) همچنین دربخش نهم‌دینکرد فصل ۲۲ درسخن ازنخستین سنك (سوتکر Sutkar) اوستا، درفقرهٔ ۲ ازاسب درخشان (شیت = شید) گشتاسپ یاد شده است . درنامهٔ پهلوی یادگار زریران ، چندین بار ازاسب سیاه خاندان گشتاسپ‌یاد شده است.

درجنگ کی گشتاسپ باارجاسپ تورانی(۸۳) زریر برادر گشتاسب بر پشت اسب سیاه برآمده بپیکار روی آورد . پس ازکشته شدن زریربدست

---

(۸۱) نگاه کنید به: زراتشت نامه تألیف زرتشت بهرام بن پژدو باهتمام فریدریك‌روزنبرغ،پطرزبورغ ۱۹۰۴ عیسوی ص۴۸-۵۷

(۸۲) نگاه کنید به: Dînkard by Sanjana vol. XIV p. 26

وبه: Sacred Books of the East vol X L VII p. 66

(۸۳) درمتن پهلوی بجای تورانی، خیون، آمده نگاه کنید بجلد اول یسنا تفسیر نگارنده ص۶۱-۶۳

ویدرفش (بیدرفش)، این اسب سیاه بدست کشندهٔ وی و بیدرفش افتاد. بستور (۸٤) پسر زریر بخونخواهی پدر بپهنهٔ کارزار شتافت، اسب سیاه که ویدرفش بر پشت آن نشسته بود چون آواز بستور بشنید دست و پا بلند کرد و خروش برآورد، پس از زد وخورد ویدرفش ازپای در آمده بدست بستور کشته شد اسب سیاه دیگر باره بخاندان گشتاسب برگشت. بستور پیروزمند بر پشت اسب سیاه نشسته ولگامش بدست گرفت واز میدان کارزار بکاخ گشتاسب در آمد (۸۵).

همچنین درشاهنامه چندین بار ازیك اسب سیاه خاندان گشتاسب سخن رفته است: اسفندیار پسر گشتاسپ برپشت همین راهوار برگزیده ودلیر بر آمده برزم رستم شتافت:

بفرمود تا زین براسب سیاه — نهادند و بردند نزدیك شاه
چواسب سیه دید پرخاشجوی — ززوروزمردی که بداندروی
نهاد او بن نیزه را بر زمین — زروی زمین اندر آمد بزین
بسان پلنگی که برپشت گور — نشیند برانگیزد از گور شور

پس از کشته شدن اسفندیار، برادرش پشوتن تابوت وخود وخفتان و اسب سیاه اسفندیار را نزد گشتاسب برد:

پشوتن همیرفت گریان براه — پس پشت تابوت واسب سیاه

کتایون مادر اسفندیار، زنان وخواهران مویه کنان بسوی اسب رفتند:

برفتند یکسر ز بالین شاه — خروشان بنزدیك اسب سیاه
بسودند از مهر یال وسرش — کتایون همیریخت خاك از برش (۸٦)

---

(۸٤) بستور درست است نه نستور نگاه کنید بجلد اول یشتها ص۲۸۷

(۸۵) نگاه کنید به: Das Yâtkâr-i Zarîrân von Geiger S. 56

(۸٦) کتایون نامی است که درشاهنامه بزن گشتاسب داده شده و نام اصلی او ناهید دانسته شده است. درمجمل التواریخ کتایون دختر قیصر روم یاد گردیده است. نگاه کنید بمجمل التواریخ بتصحیح ملك الشعراء بهار تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۳۰

بقیه درصفحهٔ بعد

کزو شاهرا روز برگشته شد　　درآورد بر پشت او کشته شد

گفتیم سیاوش که دراوستا سیاورشن Syâvarshan آمده لفظاً بمعنی دارندهٔ اسب سیاه میباشد (سیاوَ Syâva+ارشن arshan). در شاهنامه نیز اسب او سیاه رنگ یاد شده‌است درداستان گذشتن وی سواره ازآتش چنین آمده :

چو زینگونه بسیار زاری نمود　　سیه را برانگیخت برسان دود ...

شگفتی درآن بد که اسب سیاه　　نمیداشت خودرا از آتش نگاه

سیاوش سیه را بدانسان بتاخت　　تو گفتی که اسبش بآتش بساخت

اسب سیاه گشتاسپی یاد آور اسب سیاه خسرو پرویز ساسانی است که برای رنگش شبدیزخوانده شده، یعنی شب مانند یا سیاه چون شب (۸۷)

مانده ازصفحهٔ قبل

دربندهش پهلوی‌فصل۳۱فقرهٔ ۸ کتایون‌و برمایون ازبرادران‌فریدون یاد شده اند. نگاه به SBE. by West Vol. V p. 133 زن گشتاسب‌دراوستاهوتئوسا Hutaosâ خوانده شده، او نیز مانندشوهرش ازخاندان نوذر است.ازاین زن در رام‌یشت فقرات ۳۵-۳۶ یاد شده درفقرهٔ ۲۶ گوش یشت زرتشت امیدوار است که هوتئوسا بدین راستین وی گرود درنوشته‌های‌پهلوی نیز چنانکه درزیادگار زریران ، زن کی گشتاسب هوتسَ نامیده شده است. نگاه کنید بجلد اول یشتها ص۲۶۷ وص۳۸۷؛ در بارهٔ کتایون و برمایون نگاه کنید بصفحهٔ ۱۹۴ همان کتاب.

(۸۷) شبدیز : شاید جزءدوم این واژه دئسه daêsa باشد که بمعنی‌نما و نشان است ازمصدر دئس daês نمودن ونشاندادن که در اوستا بسیار بکار رفته مانند جزء دوم واژه های تندیس وفرخاردیس و طاقدیس. بنا بر این شبدیز یعنی شب نما، تبدیل‌سین بزاءدر کلمهٔ‌اسپریس=اسپریز که یاد کردیم نظیر دارد . دیز ودیزه جداگانه درادبیات ما بمعنی سیاه آمده و بویژه از برای اسب سیاه بکار رفته مانند شبرنگ و شبگون :

یکی شبگون که نامش بود شبدیز　　گرو برده ز صرصر در تک تیز

(امیر خسرو)

دیز بمعنی سیاه ندانستم ازچه ریشه وبن است مشتبه نشود با دیز که همان دز=دژ (قلعه) میباشد ونه بادیزه که ازبنیاد واژهٔ دیك است.

نظامی درخمسهٔ خود آنرا چنین تعریف کرده :

برآخور بسته دارد ره نوردی — کزو در تك نبیند بادگردی
سبق برده ز وهم فیلسوفان — چو مرغابی نترسد زآب طوفان
بیك صفرا که برخورشید راند — فلك را هفت میدان باز ماند
بگاه کوه کندن آهنین سم — گه دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار — چوشب کارآگه وچون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز — برو عاشق تر ازمرغ شب آویز

عشق وعلاقه‌یی که ایرانیان ازدیر باز باسب داشتند، در قرون پس ازاستیلای عرب هم ازآثار گویندگان ایران هویداست ودر گفتار سخنسرایان بزرك بابیات بسیار نغز ودلکش دربارهٔ جانور بسیار دلاور دیده‌میشود، از برای نمونه برخی ازآنهارا یاد میکنیم،ازآنهاست گفتار منوچهری :

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
بارکش چون گاومیش وحمله‌ورچون نره‌شیر
گامزن چون‌ژنده‌پیل وبانگزن‌چون کرگدن
یوزجست و رنگ‌خیز و گرگ‌پوی وغرم‌تك
ببرجه آهودو و روباه حیله گوردن
چون زبانی‌اندرآتش، چون‌سلحفات اندرآب
چون نعایم دربیابان، چون بهایم در قرن
رام زین و خوش عنان و کش خرام وتیز گام
شخ نورد وراه جوی وسیل برو کوهکن
پشت او و پای او وگوش او و گردنش
چون کمان وچون‌رماح‌وچون‌سنان‌وچون‌مجن
برشود بر بارهٔ سنگین چو سنگ منجنیق
درربود درقعر وادی چون بچاه اندر شطن
بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت
بربدستی جای بر،جولان کند چون‌بابزن...

درجای دیگر درصفت اسب گوید :

شخ نوردی که چو آتش بود اندر حمله
همچنان برق مجال و بروش باد مجاز
پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام
دستش ازپیش دوچشمش بنهد سیصد باز
بانگ او شیر بلرزانـد چـون شیههٔ شیر.
سم او سنگ بدرانـد چـون نیش گراز
چون ریاضیش کند رایض چون کبك دری
بخـرامد بکشی در ره و برگـردد باز
نه بدستش در خم ونه بپـایش‌در، عطف
نه بپشتش در ، پیچ و نـه بپهلـودر مـاز
بهتر از حوت بآب اندر و زرنگ بکوه
تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش بفرار
بگذرد زود بیك ساعت از پـول صراط
بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)
ره برو شخ شکن و شاد دل وتیز عنـان
خوش‌رو وسخت‌سم‌وپاك تن وجنگ‌آغاز
گوش وپهلو و میان و کتف وجبهه‌وساق
تیز و فربی ونزار وقوی و پهن و دراز
برق جه، بادگذر، یـوز دو وکـوه قرار
شیر دل، ببر قدم ،گور تك ، آهو پرواز
بجهد گـر بجهـانی ز سر کـوه بکوه
بدود گـر بـدوانی زبر تـار طـراز
که کن و بـارکش و کارکن و راه نورد
صفدر و تیز رو و تـازه رخ وشیر آواز

همو گوید :

آفرین برمرکبی کو بشنود در نیمه شب
بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز

همچنان سنگی که اورا سیل گرداند ز کوه
گاه زانسو گاه زینسو گه فراز و گاه باز
چون کلنگان ازهوا آهنگ او سوی نشیب
چون پلنگان از نشیب آهنگ اوسوی فراز
اعوجی کردار ودلدل قامت و شبدیز نعل
رخش فرمان و براق اندام وشبرنگ اهتزاز
شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد
ببر دو آهو جه وروباه عطف ورنگ تاز
گاه رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب
گاه برجستن چو باشه، گاه برگشتن چو باز(٨٨)

عنصری درصفت اسب گوید :

چهارپایی کش پیکر از هنرهموار — نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار
جهنده ایکه همی برق ازو بردرفتن — روندهایکه همی باد ازاو بردرفتار
بباد ماند و کس باد دید ابر نهاد؟ — بابر ماندو کس ابرديد آتش بار؟
بکوه ماند و مردم بدو گذارد کوه — بمردمی که شگفت است، کوه کوه گذار
چو بشنوی بسر بانگ برفرود آید — چو بنگری برسد هر کجا بوددیدار
چوچرخ گرددو بیرون رودرست زچرخ — بمار ماند و اندر جهد بدیدهٔ مار
گر ازنشیب بسوی فراز خواهدرفت — ستاره گرددو برآسمان زند هنجار
بپای پست کند، برکشیده گردن شیر — بدست رخنه کند، پای آهنین دیوار

---

(٨٨) باز منوچهری درجای دیگرگوید :

گاه بر رفتن چومرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان برجبل
چون کلنگان برهواوهمچو طاووسان بکوی
در شود بیزخم وزجر و برشود بیترس وبیم
همچو آذرشین بآتش ، همچو مرغابی بجوی

ز راستی که بگردد همی که ناورد گمان بری که بوددست و پای او پرکار
چو آب جوشان باشد چودست خواهد کند چو مرغ باشد، چون رفت باید ش هموار

مسعود سعد سلمان در تعریف اسب گوید :

بده می که تا یاد آرد مرا ز شبدیز در زیر برگستوان
چو چرخی روان در طلوع و غروب چو کوهی دوان در ضراب و طعان
کمانش دو پایست و تیرش دو دست ولیکن بجستن چو تیر از کمان
ز سمش همی در کف نعلبند شکسته شود پتکهای گران
بدریای خون کشتی جانور رکاب و عنان لنگر و بادبان
نجنبد چو کوه ار بداری رکاب ببرد چو باد ار بداری عنان
نه کشتی است ابر یست بارانش خوی بر او تازیانه است باد بزان
خروشنده رعدش چو غران صهیل درخشنده نعلش چو برق یمان (۸۹)

پیش ازاینکه ازاسب در تاریخ ایران نام و نشانی جوییم، باید یادآور شویم که درسنت بسیار کهن ما، پرورش اسب وهنر براسب نشستن ازایرانیان دانسته شده است . این سنت را بلعمی چنین یاد میکند : « وزینت ملوك و اسپ نشستن وزین بر نهادن او [طهمورث] آورد.(۹۰) ابن البلخی در فارسنامه گوید: « [طهمورث] زینت پادشاهان ساخت از اسپان برنشستن و بارها

(۸۹) معانی لغاتی که در این اشعار بکار رفته : محجل = اسب دست و پاسفید رنگ = بز کوهی ـ غرم = میش کوهی ـ زبانی = مالك دوزخ ـ سلحفات = سولاخپای ، سنگپشت ـ نعایم جمع نعامه = شتر مرغ ـ قرن = کوه سر ـ شخ = کوه ، دامنهٔ سخت کوه ـ مجن = سپر ـ شطن = ریسمان ـ طراز = نقش و نگار جامه ـ بدست = وجب ، شبر ـ باز = فاصله ومیان دو دست که بطرفین کشیده شده باشد ـ اعوج = نام اسبی در جاهلیت ـ عطف = پیچیدگی ـ باشه ، واشق = مرغی است شکاری ـ ضرب = زدن شمشیر ـ طعن = زدن نیزه است ـ آذر شین = مخفف آذرنشین، سمندر حر باست؟ ناورد = جنگ ـ صهیل = شیهه و بانك اسب ـ بزان = وزان. دن = خرام، ازمصدر دنیدن بمعنی خرامیدن وبنشاط رفتن . (این لغات را آنچنانکه درفرهنگها آمده دراینجا یاد کردیم)

(۹۰) بلعمی چاپ هند ص ۳۸ ونگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۶ همین کتاب .

برچهار پایان نهادن واشکرها ازبهر نخجیر بدست آوردن »(۹۱) درمجمل التواریخ آمده: «[طهمورث] بسیاری ازجانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت.»(۹۲) درنوشتهای پازند وپهلوی آمده که طهمورث در هنگام سی سال اهریمن‌را اسب خودساخت و گردگیتی گشت . همچنین فردوسی در شاهنامه درداستان طهمورث گوید :

برفت اهرمن‌را بافسون ببست — چو برتیز رو بارگی بر نشست
زمان تازمان زینش بر ساختی — همی گرد گیتیش برتاختی (۹۳)

اسب درکارنامهٔ ایران باستان

آنچه ازاوستا ونوشتهای پهلوی و پازند و پارسی یاد کردیم بخوبی میرساند که اسب نزد ایرانیان ازآفریدگان‌پاك ایزدی‌شمرده شده وپایهٔ ارجمندی داشت. بگواهی کارنامهٔ ایران باستان یا تاریخ قدیم (۹٤) ایرانیان دوستاران این جانور

---

(۹۱)فارسنامهٔ ابن البلخی باهتمام لیسترانج‌ونیکلسون چاپ کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۲۸

(۹۲) مجمل التواریخ بتصحیح ملك الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۳۹ .

(۹۳) دربارهٔ طهمورث نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، جلد دوم یشتها بمقالهٔ تهمورث ، ص ۱۳۸ - ۱٤٤. درهمان مقالهٔ طهمورث از زین اسب سخن داشتیم وگفتیم زین در اوستا زئنَ Zaena بمعنی سازجنگ یا جنگ افزاروسلاح میباشد، در واژهٔ تبرزین معنی اصلی آن بجای مانده است . زیناوند که دراوستا زئنونت Zaenavant یا ازینونت azinavant آمده، صفت ازبرای‌طهمورث‌آورده‌شده‌است‌یعنی‌مسلح. درنوشتهای‌پهلوی زیناوند بهمین معنی‌است. این کلمه‌درنوشتهای ایرانی وعرب‌درست نوشته نشده بنابر این باسب زین نهادن یعنی جنگ افزار برآن نهادن ازبرای کارزار. نگاه بصفحهٔ ۱٤۰ مقاله نامبرده.

(۹٤)کارنامه،درپهلوی کارنامك، بمعنی تاریخ‌وتاریخچهٔ زندگانی اشخاص،لغت

(بقیه درصفحهٔ بعد)

دلیر بودندواز دیرباز ایران‌زمین پرورشگاه اسبان بود، آنچنانکه درسراسر گیتی اسبهای این مرز وبوم بخوبی شناخته شده بود.

تاریخ نویس یونانی هرودت، همزمان‌هخامنشیان، درپانصد سال‌پیش ازمیلاد مسیح نوشته: «ایرانیان بفرزندان خود ازپنج تا بیست سالگی سه چیز آموزند: اسب سواری، تیر اندازی، راستگویی» (۹۵)

استرابون جغرافیانویس یونانی درپایان سدهٔ پیش ازمیلاد درسخن‌از عادات ورسوم ایرانیان مینویسد: «ایرانیان جوان ازپنج تا بیست سالگی کمان کشیدن وژوبین انداختن وبر اسب نشستن وراست گفتن میآموزند... ایرانیان همیشه سواره باتیر وکمان وژوبین وفلاخن بشکار میروند». (۹۶)

(ماندہ ازصفحهٔ قبل)

درستی است؛ کارنامك ارتخشیر پاپکان که نام‌کتاب معروف پهلوی است یعنی تاریخ اردشیر بابکان‌درآغاز همین کتاب آمده: «درکارنامك ارتخشیر پاپکان نوشته شده که‌پس ازمرگ اسکندر...»

در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری آمده: «و [از] هرشارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و**کارنامه‌هاشان**وزندگانی هریك ازداذ وبیدادوآشوب وجنگ‌وآیین» نگاه کنیدبه بیست مقالهٔ قزوینی باهتمام عباس اقبال جزءدوم، طهران ۱۳۱۳ هجری شمسی ص ۲۴-فرخی گوید:

فسانه‌ی کهن و**کارنامه**‌ی بدروغ — بکار ناید،رودردروغ رنج مبر

ابو حنیفه اسکافی گوید:

زکارنامه‌ی‌توآرم این‌شگفتیها — بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار

منوچهری گوید:

نگاه کن که بنوروز چون‌شده‌است‌جهان — چو**کارنامه**‌ی‌مانی‌درآبگون‌قرطاس

خاقانی گوید: (درتحفةالعراقین):

قمری زتو فارسی زبان گشت — کار آسی **کارنامه** خوان گشت

ابوالفضل بیهقی مورخ‌مشهوردر کتاب‌خود (ص۳۸۷چاپ‌وزارت‌فرهنگ) مینویسد:

«... ومن که‌ابوالفضلم درین دنیای فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که **کارنامهٔ** این خاندان (غزنویان) برانم.»

(۹۵) Herodotos I, 136

(۹۶) Gêographie de Strabon XV, 3, 18, traduction nouvelles par Amédée Tardieu, 3. tome 3. edition Pasis 1909 p. 292-3

بگفتهٔ هرودت واسترابون در روزگار هخامنشیان اسب از کودکی یار برگزیدهٔ هرایرانی بوده ، نویسندگان دیگر نیز ازاسبهای زمان اشکانیان و ساسانیان یادکرده اند . هرودیانوس Herodianos نویسندهٔ یونانی (۱۷۰-۲٤۰ میلادی) دربارهٔ پارتها مینویسد : «پارتها کمان و اسبشان را مانند رمیها فقط درهنگام جنگ لازم ندارند، بلکه از کودکی باآنها بزرك میشوند، وقتشان بشکار میگذرد هیچگاه ترکش را از خود دور نمیکنند و از اسب فرود نمیآیند ، همیشه آنها را بکار میبرند چه در پیکار و چه در شکار.» (۹۷)

دریك تاریخ چینی که در سال ۵۷۲ میلادی بدست وی شو Wei Shu نوشته شده وتاریخ وی شو Wei-shu خوانده میشود، ازسلسله خاندان وی Wei واز پیش آمدهای سالهای ۳۸٦ تا ۵۳۵ میلادی سخن میدارد . ورفصل ۱۰۲ این کتاب ازایران (Po-ssi=) زمان ساسانیان یادکرده مینویسد : «... هوای آنجا گرم است ، خانواده ها یخ ذخیره میکنند ، دارای چندین دشت ریگزاریست که باکاریز آبیاری میشود، گیاه وجانوراین سرزمین رویهمرفته مانند چین است اما برنج وارزن ندارد ، دارای اسبهای نامبردار است همچنین خرهای بزرك وشترهایی که برخی از آنها میتوانند درروز هفتصد (لی- li) راه بپیمایند. توانگران کشور دارای چندین هزار از اینگونه چارپایان هستند .

ازاینها گذشته این کشوردارای فیلهای سفید وشیرها میباشد وهمچنین تخمهای مرغان بزرك. درآنجا مرغی است که پیکرش بشتر ماند وبا دوبال خود بپرد اما بلند پروازنیست، این مرغ هم گیاهخوار است وهم گوشتخوار

(۹۷) هرودیانوس : کتاب تاریخش درهشت بخش از پیش آمدهای روزگار مارك ارل Mark Aurel تاروزگار گوردیانوس Gordianus سوم یعنی ازسال ۱۸۰ تا ۲۳۸ سخن میدارد، خبری که ازپارتها یادمیکند ازروزگار اردوان چهارم (۲۰۹-۲۲٦ میلادی) است که با امپراتور رم الکساندر سوروس Alexander Severus جنگید

آتش نیز تواند فروبردن ...» (۹۸)

ازدیر باز نویسندگان اسبهای سرزمین ماد را بنیکی یاد کرده اند ازآنان است پولیبیوس Polybius یونانی که درمیان سالهای ۲۰۱ و ۱۳۰ پیش از میلاد میزیست ، در جزء تاریخ روزگار خود مینویسد : (10,70) «سرزمین ماد ازبرای مردم واسب خویش بجا های دیگر برتری دارد ، آن چنانکه اسبش درسراسر آسیا بهترین اسب بشمارمیرود، ازاینرو پرورشگاه اسبهایی که ازبرای آخور پادشاهیست درماد میباشد.»

درزمان‌ساسانیان نیز اسبهای ماد مانندروزگاران هخامنشی واشکانی بخوبی نامبردار بودند امیانوس مارسلینوس‌نویسندهٔ رمی که درهنگام‌جنگ ژولیان وشاپور دوم (۳۰۹-۳۸۹) همراه سپاهیان رم بود درتاریخش از سرزمین الوند سخن رانده مینویسد : «مردمانی که دراین دیار جای دارند دارای کشتزارهای گندم وموزارهای فراوان هستند ، از رودهای بسیار و چشمه های روشن برخوردارند، چون خاکشان بارآوراست‌خوشبخت اند . نزد آنان چراگاههای خرم و اسبهای نجیب یافت میشود . از این اسبها نویسندگان پیشین هم سخن داشتند وما خود دیدیم که چگونه مردان ایران‌در پیکار بسیار گستاخ ونیرومند درتکاپو بودند. این اسبهارا نسایی نامند» (۹۹)

---

(۹۸) مؤلف چینی ازسرزمین پایتخت ساسانیان که درآن زمان بابل زمین بوده : سلوکیه ، تیسفون سخن میدارد - چنانکه میدانیم برنج ازهند بایران رسیده آیا در سدهٔ ششم میلادی که زمان تألیف تاریخ نامبرده است برنج درایران کشت نمیشد ؟ یا اینکه سرزمین عراق کنونی مقصود است ؟ همچنین میدانیم که فیل‌راازسرزمین‌هندبایران میآوردند . خربزرگ ، استر و مرغ شتر پیکر ، شتر مرغ است . هریك لی li در حدود ۵۷۶ متر است نگاه کنید به A Chinise Account of Persia in the Sixth Century by Kentok Hori, in Spiegel's Memorial Volume Bombay 1908 p. 247

(۹۹) Ammianus Marcellinus XIII, 6, 30, überstezt von Dr. Carl Büchele,Stuttgart, 1853. 5. B. S. 520

ازنسا سرزمینی که درایران باستان، بویژه درروزگار هخامنشیان از بـرای پرورش اسبها مشهور جهان بود، بزودی سخن خواهیم داشت. نویسندگان قدیم، اززمان هخامنشیان تاروزگار ساسانیان درسخن از اسبهای ایران از همین سرزمین یاد میکنند ازآنان است ارسطاطالیس فیلسوف نامور سدهٔ چهارم پیش ازمیلاد که مینویسد: «شتران دوکوهان گرگانی چون بتکابـو درآیند ازاسبهای نسایی هم پیش افتند، بااینکه اسبهـای نسایی تیزتك ترین اسبها هستند» (۱۰۰)

استرابون درسخن ازلشکرکشی اسکندر بایران ورسیدنش بسرزمین سیستان مینویسد: «شتران دوکوهان سیستان راهی راکه ازاینجا تاهمدان درسی یا چهل روز باید پیمود دریازده روز در نوردیدند» (۱۰۱)

هرودت ازلشکریان خشایارشا، شاهنشاه هخامنشی که دربهار سال ۴۸۰ پیش ازمیلاد، سپاهیان خودرا درشهر سپردا (سارد) گرد آورده و از آنجا بیونان روی آورده بود، چنین یادکرده: «پیش ازهمهٔ سپاهیان، بارکشان وچارپایان واز پی آنـان گروهی ازمردمان گوناگون گذشتند. چون نیمی ازاین لشکریان گذشت، فاصله داده شدآنچنان که پادشاه درمیان این گروه نبود، آنگاه هزار سوار برگزیدهٔ ایرانی و در دنبال آنان هزار نیزه دار برگزیده که سرنیزه هارا بسوی زمین داشتند گذشتند. پس از آن ده اسب مقدس که آنهارا نسایی نامند و بـا زیباترین زینتها آراسته بودند نمودار شدند. ازاینروآنهارا نسایی خوانندبرای اینکه درکشور ماد دشت پهناوری است نامزد به نسا. این دشت اسبهای بزرك پرورش میدهد. پشت سر این ده اسب، گردونهٔ مقدس خداوند (Zeus) که هشت اسب سفید بآن بسته بودند پدیدارگشت وکسی پیاده لگام اسبها را در دست داشت، زیرا نباید کسی درچنین گردونه یی جای گزیند. در دنبال این گردونه خود خشایارشا درگردونه یی که اسبهای نسایی آنرا میکشیدند نشسته بود...»

---

(۱۰۰) Kulturpfl u. Haust. von Hehn 8. Aufl. S. 33

(۱۰۱) نگاه کنید به: Strabon XV, 2, 10

باز هرودت در جای دیگر تاریخش میگوید : « در هند چارپایان و مرغان بسیار بزرگتر از کشورهای دیگر هستند جز اسب، زیرا در ماد اسبهایی را که نسایی خوانند برتر و بزرگترند»(۱۰۲)

نویسندهٔ رمی کورتیوس رفوس در تاریخ خود که در نخستین سدهٔ میلادی نوشته شده میگوید : «ایرانیان در سفر پیش از بر خاستن خورشید براه نمیافتند پس از سرزدن خورشید از سراپردهٔ شاه شیپور دمیده فرمان حرکت داده میشد. در بالای چادر شاه که بهمه نمودار بود، نشانه یی از خورشید که از بلور ساخته شده بود میدرخشید . لشکر ایران اینچنین براه افتاد: نخست آتش که ایرانیان مقدس وجاودانی دانند، دریك آتشدان زرین نمودار شد از پی آن مغان سرود گویان آمدند، پشت سر آنان سیصد وشصت و پنج جوان باجامه های ارغوانی روان شدند این شمار برابر است با روز های سال نزد ایرانیان، دنبال آنان گردونهٔ خداوند (Jupiter) که هشت اسب سفید آنرا میکشید بتکاپو درآمد، پس از آن اسب ستر گ پیکری که آن رااسب خورشید خوانند نمودار شد . لگامداران این اسبها جامه های سفید در بر و شاخه های زرین دردست داشتند.»(۱۰۳)

---

(۱۰۲) Herodotos 3, 106; 7, 40

(۱۰۳) کورتیوس رفوس Curtius Rufus درروزگار امپراتور رم : کلودیوس Claudius (۴۱ – ۵۴) کتابی در تاریخ اسکندر نوشت : Historia Alexandri Magni این نامه دارای ده بخش بوده ، بخش نخست ودوم آن ازمیان رفته است - ژوپیتر Jupiter نزد رمیها بجای زئوس Zeus یونانیان است در نوشتهای نویسندگان یونانی دیدیم وباز هم خواهیم دید که ازهمین گردونهٔ زئوس یادشده است. زئوس = ژوپیتر از پروردگاران بزرگ است، نمیدانیم زئوس بجای کدام یك ازایزدان مزد یسنا آورده شده است . در نوشتهٔ کورتیوس نباید گردونه مهر = میثرَ مراد باشد، زیرا از گردونهٔ خورشید که همان مهر مقصود است نیز نام برده است - ناگزیر از ترکه یاشاخه، برسم مراد است که دراوستا برسمن baresman میباشد .

بقیه درصفحهٔ بعد

بسا درتاریخ ایران مانند اوستا باسب دوانی وهنرنمایی این جانور برمیخوریم ، گردونه تاختن‌وچوگان زدن‌مایهٔ‌نشاط یلان‌وبزرگان ایران‌بود. کزنفون در کورشنامه‌اش‌چندین بار ازاسبها و گردونه‌های زمان‌هخامنشیان یاد کرده است. هرچند این نامه ارزش تاریخی ندارد، بیشتر رنگ و روی داستانی دارد اما برخی ازگفتارهای آن‌را که درنوشتهای دیگران هم‌بآنها برمیخوریم میتوان پذیرفت ازآنجمله مینویسد : «کورش پس ازگشودن بابل خواست سپاس بجای آورد، باشکوهی که در خور چنین هنگامی است آماده شدند . بامدادان آنگاه که خورشید سرزد، راه را ازدو سوی بستند آنچنان که امروزه هم راهی راکه پادشاه ازآن میگذرد میبندند، کسی جز ازبزرگان درآن آمد وشد نمیکند . ازراست وچپ گماشتگان با چوبدستی نگهبانی میکردند وتجاوزکنندگان‌را تازیانه میزدند. چهار هزار نیزه دار، چهار چهار، ازدو سوی کوشك رده برکشیدند، سواران پیش کوشك جای گرفتند، جنگاوران دستهای خود زیر خفتان پنهان داشتند، امروزه هم در دربرابر پادشاه چنین کنند، پارسیها ازسوی راست ودیگران از سوی چپ ایستادند،گردونه‌ها ازدو سوی رده برزدند . آنگاه دروازه کوشك گشوده‌شد نخست چهار ورزاو (گاونر) بزرگ که بایستی برای خداوند (Zeus) وپروردگاران دیگر قربانی شوند بیرون آمدند، پس از ورزاوها اسبی که بایستی برای خورشید (=Helios) قربانی شود بیرون آمد، پس ازآن گردونهٔ زرین ستام وبگلهاآراستهٔ خداوند واز پی آن گردونهٔ سفید دیگر وبگلها آراستهٔ خورشید واز پی آن گردونهٔ سومی که اسبهایش پوشش ارغوانی رنگ داشتند نمودار شدند . دردنبال آنها چندتن آتش را دریك

مانده از صفحهٔ قبل

پرستندهٔ آتش زرد هشت همیرفت باباژ وبرسم بمشت
(فردوسی)

نگاه کنید بجلد اول یشتها ص۵۵۶ـ۵۶۰ ونگاه کنید به :

K. R. Cama Oriental Institute, No. 14, Bombay 1929 p. 41

آتشدان بزرگ میکشیدند . آنگاه کورش درگردونه‌ای نشسته پدیدار شد ، تاجی برسر وجامهٔ ارغوانی‌راه راه سفید دربر داشت که جز پادشاه‌دیگری نباید بپوشد،شلوارش سرخ‌وجبه‌اش‌ارغوانی بود، مردم چون کورش‌رابدیدند سر فرودآوردند . پس از درآمدن گردونهٔ کورش چهار هزار نیزه دار از دو سوی گردونه براه افتادند. سیصد تن پارسیان سواره باجامه های گرانبها وزوبین‌دردست ازپی‌روان شدند. پشت سرآنهادویست‌اسب ازآخورپادشاهی با لگامهای زرین و پوششهای راه‌راه‌دار از دنبال آنها ده هزار نیزه‌دار گذشتند، ازپی آنان دسته‌یی‌ازده هزار کهنترین سواران پارس باسردارشان خرو شینت صدصدپهلوی هم میرفتند،دستهٔ دیگری ازده‌هزار سواران‌پارس بفرماندهی ویشتاسپ، دستهٔ سومی، نیز ده هزار سوار بفرماندهی داتمس، دستهٔ چهارمی هم باده هزار سوار بسرکردگی گدات ، پس ازآن سواران ماد وارمنی وکادوزی‌وسکها دردنبال سواران همیرفتند .گردونه‌ها چهارچهار پهلوی هم بفرماندهی ارت پتی بتکاپو درآمدند .

« ... پس ازآنکه کورش آیین قربانی و سپاسگزاری بجای آورد ، آن میدان‌راازبرای اسب دوانی برازنده‌دید، فرمان داد تاسواران هرگروه دراسپریس‌بتازند.نخست‌خودکورش باسواران پارس بتاخت وپیروز درآمد چه هیچیك ازآنان بیشتر ازخودکورش درسواری چست وآزموده نبودند . درمیان سواران ماد، ارت پتی که کورش اسبی باو داده بود پیروز شد،در میان آشوریها سالار آنان ودر میان ارمنیها تیگران و در میان گرگانیها پسر سپهسالارشان مسابقه را بردند ، در میان سکَها یك سوار ساده پیروز درآمد، آنچنانکه اسبش نیمی‌ازمیدان را ازدیگران پیش افتاد»(۱۰٤)

---

(۱۰٤) نگاه کنید به : Xenophon, Kyrupädie 8,3

نامهائی که کزنفون دراینجا یاد کرده دریونانی چنین نوشته :

Datamas, Histaspas Khrysantas, Artabatas, Gadatas این نامها برخی‌ازآنهادرروزگارهخامنشیان بسیار رایج بوده ، باکسان دیگر آنچنانکه درنوشتهای نویسندگان قدیم بجای مانده ، چنین خوانده میشدند.

بقیه درصفحه بعد

باز کزنفون درجای دیگر کورشنامه مینویسد : «کورش بزرگ در کودکی دردربار پادشاه ماد، نزد پدر بزرك خود ایشتوویگو Ishtuvigu (استیاج) میزیست وشاد بود که درآنجا سواری آموخت زیرا درفارس اسب بسیار کمیاب وپرورش آن درسرزمین کوهستانی فارس وبکاربردن آن دشوار بود .» باز همین نویسنده درهمان کتاب گوید : «پرورش اسب و سواری را کورش درفارس رواج داد. روزی کورش سران و بزرگان فارس را گرد آورد و گفت : آیا بااسب راه پیمودن بهتر ازپیاده روی نیست؛ آیا پسندیده تر نیست درآن هنگام که باید شتاب کرد بیك تاخت بیاری دوستی رسیدن وبیك تاخت بچارپای یابمردی نزدیك شدن؟ آیا زین افزار (= اسلحه) بیشت اسب نهادن وهماره آنرا زیردست داشتن بهتر نیست ؟ شاید شما بیم آن داشته باشید که بااسب شیوهٔ کارزاررا دوست نیاموزیم وسواره کاری ازپیش نبریم وچالاکی پیادگانرا از دست بدهیم اما دشوار نیست، هرآنگاه باید، بیدرنگ ازاسب فرود آییم وپیاده بجنگیم، با آموختن هنر سواری شیوهٔ پیادگان را فراموش نخواهیم کرد.»(۱۰۵)

مانده از صفحهٔ قبل

مورخین دیگر یونانی آنهارا بجای as درانجام کلمه es یاد کرده اند چون Datames وجزآن . نگارنده این نامهارا آنچنان که باید درفرس‌هخامنشی باشد بهیئت اصلی برگردانیدم ودر موارد دیگر نیز با اسامی خاص ایرانی که نزد یونانیان تغییری یافته و یا تحریفی شده، همین کاررا کرده ام اتفاقاً معانی لفظی این اسامی معلوم است وتردیدی‌دردرست‌بودن آنها نمیماند : خروشینت Khrushyanta ازواژهٔ خروتَ Khruta که یاد کردیم بمعنی سخت وسهمگین‌است؛ویشتاسپ‌را که‌درفارسی‌گشتاسب‌شده‌نیزیاد کردیم(ص۲۲۷ ـ۲۲۸) ؛ داتمَ Dâtama ازواژهٔ داتَ dâta قانون = داد ؛ گدات Gadâta ازواژهٔ گاو Gao واز مصدردا dâ = دادن یعنی دادهٔ اپزد گئوش geush که یاد کردیم؛ ارت پتی Artapati یعنی دارای پاکی وتقدس .

(۱۰۵) Xenophon Kyrupädie

هرودت در سخن از لشکر کشی خشایارشا بیونان مینویسد : «این شاهنشاه درهنگام جنك بایونان به تسالی Thessalie رسید، درآنجا شنید که اسبهای این سرزمین بهترین اسبهای یونانی هستند، خواست آنهارا با اسبهای ایرانی بسنجد. در اسپریس آنجا فرمان اسب دوانی داد، در این آزمایش اسبهای تسالی واپس ماندند.» بازهمین نویسنده در بخش سوم تاریخش از پادشاه شدن داریوش سخن داشته از اسب وی یادمیکند: «پس از آنکه داریوش وشش یارانش گماتای مغ را کشتند وتاج وتخت هخامنشیان را ازچنگ وی بدر آوردند با خود گفتند چگونه شهریاری ایران راازنو برپاسازیم وکه رابپادشاهی برگزینیم؟ سرانجام برآن شدند که بامداد فردا درهنگام برآمدن خورشید ، اسب هر یك ازهفت سران که زودتر شیهه کشید پادشاهی وی را باشد . آخورسالار داریوش شب هنگام، در بیرون شهر، درجایی که باید سران گردآیند مادیانی بست واسب داریوش رابآن نزدیك کرد چون روز آینده داریوش ویارانش سواره در بیرون شهر گرد آمدند واسب داریوش جای مادیان دوشینه بدید بیاد آن بانگ برداشت وهماندم تندر بغرید و درخش بجهید . سران آنرا نوید ایزدی دانستند و داریوش را بپادشاهی برگزیدند .»(۱۰۶) پیدا است که این داستانی بیش نیست زیرا داریوش پس از کمبوجیه پسر کورش، بزرگ خاندان هخامنشی بود وپس از کوتاه کردن دست غاصب، تاج و تخت بدو میرسید، نه شیههٔ اسب بایستی ونه غریدن ورخشیدن تندر و آذرخش. بگفتهٔ کزنفون همزمان اردشیر دوم هخامنشی، آنچنانکه یاد کردیم، اسب سواری راکورش در سرزمین ماد آموخت ، در فارس ، زادبوم هخامنشیان اسب کمیاب وپرورش آن درآن دیار دشوار بود ، کورش نخستین کسیست که بپرورش اسب درفارس کوشید وبجنگجویان فارس هنر سواری آموخت ، اما سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی، داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ تخت جمشید درفارس سرافرازاست که زادبومش دارای مردم خوب واسبهای خوب است

(۱۰۶) Herodotos 7, 196; 3.

(هومرتیه hu martiya ؛ هو اسپ hvaspa): «داریوش پادشاه گوید این کشور پارس را اهورا مزدا بمن ارزانی داشت که [سرزمینی] زیباست، اسبهای خوب و مردم خوب دارد. بخواست اهورا مزدا و خودم، داریوش پادشاه از هیچکس نترسد» (۱۷۰) شك نیست که در سراسر ایران زمین بزرگ و هر جا که ایرانیان در دست داشتند، پرورشگاه اسبان بود. در مقالهٔ سگ (ص ۲۰۹) نقل از هرودت (1،192) یاد کردیم. «رمه یی از اسبهای سپاهیان هخامنشیان در بابل نگاهداری میشود، هشتصد اسب و شانزده هزار مادیان در آنجا پرورش میبابند، آنچنانکه از هریك اسب بیست کره آید، همچنین رمهٔ بزرگی از سگهای هندی در آنجا نگاهداری میشود. چهار ده بزرگ در دشتهای بابل خوراك آنهارا فراهم میکنند این چهارده باژوساودیگر نمیپردازند». کزنفون در کتاب دیگرش نامزد به آنابازیس Anabsis که در ارزش تاریخی آن، برخلاف کورشنامه اش، شبهه یی نیست، در بارهٔ لشکرکشی کورش کوچك بجنك برادر خود اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۴۶۱ پیش از میلاد) از پرورش چند اسب در یکی از دههای ارمنستان از برای خراج بپادشاه هخامنشی سخن میدارد کزنفون پس او شکست کورش کوچك و کشته شدن وی در سر ده هزار سرباز مزدور یونانی که در میان سپاهیان کورش بودند، روی بگریز گذاشته خودرا بیونان رسانیدند در هنگام گریز در ارمنستان بدهی فرود آمدند

---

(۱۰۷) نگاه کنید به: Die Keilinschriften der Achämeniden von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S. 81

☆ درصفحهٔ ۲۵۶ دریادداشت شمارهٔ (۷۵) درسخن از ستور پزشك گفتیم: «بیطار باید معرب Veterinarius لاتین باشد که در فرانسه vétérinaire شده است.»

چون در آن یادداشت یك سطر افتاده است در اینجا اصلاح میکنیم: و برخی دیگر بکلمهٔ یونانی hippos که بمعنی اسب است و iatros که بمعنی پزشك است منتقل شده اند لغت hippiatre فرانسه که بمعنی ستور پزشك است از همین دو کلمهٔ یونانی است و بیطار هم معرب از یونانی است.

که دهخدای آنجا هفده کرهٔ اسب از برای خراج بپادشاه پرورش میداد (۱۰۸) هرودت از باژوساو شاهنشاهان هخامنشی سخن داشته مینویسد: «ازسیلیسیا Cilicia درآسیای صغیر (پیرامون آدنـه و ترسوس کنونی) هرسال سیصدوشصت اسب سفید خراج میدادند ، بشمارروزهای سال واز این گذشته پانصد تالانTalent سیم میپرداختنداز این مبلغ صدوچهل تالان از برای هزینهٔ سپاهیان که بنگهبانی سیلیسیا گماشته بودند بکار میرفت و سیصدو شصت تالان دیگر از برای داریوش فرستاده‌میشد.(۱۰۹)

در میان سرزمینهای ایران بزرك و کشورهای همسایه سرزمین ماد یاایران‌غربی ازبرای اسبهای‌خودنامبردار بودبویژه نسا که در همین بخش از ایران دارای چراگاههای پهناور بوده و اسبهایش در زیبایی و بزرگی وپایداری‌وچالاکی‌بیمانند بودند. دیودروس‌سیکولوسDiodorus Siculus که تاریخ خودرا در میان سالهای ۳۰ - ۶۰ پیش از میلاد نوشت‌میگوید «در روزگار اسکندر بزرك شصت هزار اسب در چراگـاه نسـا در چرا بودند و پیشتر از آن روزگار صدو شصت هزار اسب در آنجـا پرورش میشدند».

استرابون مینویسد : «اسبهای نسایی که بهترین وبزرگترین‌اسبهایی بودند که در آخور پادشاهی‌داشتند ، بگفتهٔ برخی از مادوبگفتهٔ برخی‌دیگر ازارمنستان‌بودند... مادوارمنستان‌هردو ازاسبهای‌خوب برخوردار هستنددر آنجا در سر راه مسافرینی که از فارس و بابل بسوی دروازهٔ قفقاز میروند چراگاهی است که در روزگـار پارسی‌ها (هخامنشیان) پنجاه هزار مادیـان در چرا بودند و این رمهٔ اسبان از آن‌پادشاه بود ...ارمنستان‌باندازه‌یی از اسب بهره‌ور است که ازمادواپس نمیماند و اسبهای‌نسـایی که ازآن آخور

(۱۰۸) بوشه Boucher تاریخ ورود کزنفون و سربازان یونانی را بآن دیار هفتم ماه دسامبر ۴۰۱ پیش‌از میلاد معین کرده است،نگاه کنید بـه:

L, Anabase de Xénophon par Colonel Arthur-Boucher, Paris1913p 218

(۱۰۹) Herodotos 3. 9o

پادشاهی بودند نیز در اینجا پرورش میشدند خشتهر پاون (= ساتراپ) ارمنستان هرسال در هنگام جشن مهرگان بیست‌هزار کره اسب برای پادشاه میفرستاد» همچنین بگفتهٔ استرابون شیوهٔ جنگ و دستگاه بافر و شکوه پادشاهی و هنرسواری را پارسیها از ازمادها آموختند. (۱۱۰) در توراة هم از اسب واستر و گردونه توجرمه(Thogarma) که ارمنستان و کتپتوکا Katpatuka باشد یادشده است (۱۱۱) در صفحهٔ ۲۵۱ از قربانی اسب در اوستا نزد پادشاهان و ناموران یاد کردیم ،درتاریخ ایران هم‌نویسندگان قدیم از قربانی اسب یاد کرده اند ازآن‌جمله‌تاریخ وجغرافیانویس‌یونانی‌پوزانیاس که کتاب خودرا نامزد بهPeriegesis در میان سالهای ۱۴۳ و۱۷۶میلادی نوشت درسخن از کوه تایژتوس Taygetos مینویسد :«مردمان‌لاکونیکا Lakonika در بالای تایژتوس کوه‌مقدس پروردگار خورشید (Helios) از برای خورشید اسب هم‌قربانی میکنند» و پس از آن مینویسد: چنانکه میدانیم این رسم و عادت ایرانیان‌است» (۱۱۲) اریانوسArrianus تاریخ نویس یونانی در سدهٔ دوم میلادی در اسکندرنامه‌اش نقل از اریستوبولوس Aristobulos کرده مینویسد : «گور کورش در پازارگاد (دشت‌مرغاب) درمیان باغی است و در پیرامون آن بیشه یی از درختهاست. نگهبانی آن از روزگار کمبوجیه پسر کورش بچند تن ازمغان‌سپرده شده که ازآن‌زمان از پدر بپسر باین وظیفه گماشته میباشند ،آنان هرروزاز شاه یك گوسفند و مقداری آرد دریافت میکنند و هر ماه یك اسب ازبرای کورش قربانی

(۱۱۰) نگاه‌به Strabon11, 13 , 7 ، et 9;11,14,9

(۱۱۱) نگاه به حزقیال باب ۲۷ فقرهٔ۱۴ درسنگنبشتهٔ داریوش - کاپادوسی Cappadocie کتپتوکاKatpatuka خوانده‌شده است‌استرابون جغرافیانویس‌یونانی در حدود سال۵۸ پیش از مسیح‌در کتپتوکاتولدیافت.

(۱۱۲)Taygetos کوهی‌است‌درشبه جزیرهٔ پلوپونزPéloponese نگاه کنیدبه:. Pausanias 3,20,5übersetzt Von Schubart 1.B. 3. Auflage Berlin S. 244

میشود(۱۱۳)استرابون نقل‌از اونسیکریتوس Onesikritos کرده‌مینویسد: «برجی که آرامگاه کورش‌است‌دارای‌ده‌طبقه‌است، پیکر کورش‌در آخرین‌طبقه نهاده شده در روی گور بزبان یونانی اما بخط فرس چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من کورش شاهنشاه». بازاسترابون نقل‌از اونسیکریتوس ازگور داریوش سخن داشته ودرجزء کنیهٔ گور وی،اورا بهترین سوارياد میکند اینچنین: «من دوستار دوستانم بودم،من‌بهترین‌سوارو زبردست‌ترین تیرانداز وسرآمد شکاربانان شدم من دانستم وتوانستم هرکاری را انجام دهم»(۱۱٤) نویسندهٔ دیگر یونانی فیلوستراتوس Philostratus که در سدهٔ سوم میلادی میزیسته در زندگانی‌فیلسوف سدهٔ یکم‌میلادی اپولونیوس Apolonius نوشته ازفرهاد(= Phraates) اشکانی (اشك‌پانزدهم، شانزدهم؟) یاد میکند: «اپولونیوس نزد پادشاه فرهاد درآمد، درود فرستاد پادشاه ایران بزبان یونانی با او سخن داشت واز او درخواست که در بجای آوردن مراسم قربانی وی را همراهی کند زیرا پادشاه‌برای بجای آوردن مراسم قربانی میرفت. یکی از بهترین اسبهای سفید نسایی‌را بویژه از برای قربانی خورشید پرورش داده بودند و باپوشش و زینت گرانبها آراسته بودند.اپولونیوس در پاسخ گفت: پادشاها توبرسم خودت قربانی کن و بمن هم‌اجازه ده که برسم خود مراسم‌بجای آورم.(۱۱۵)

---

(۱۱۳)نگاه کنید به: Passages in Greek and Latin Literature relating to Zoroastrianism By Sherwood : K R. Cama Orient. Insti No.14 Bombay 1929 p.61

(۱۱٤) اونسیکریتوس Onesikritos مانند بطلمیوس Ptolemãos وکالیستنس Kallisthenes واریستوبولوس Aristobulos که از آنان‌در صفحهٔ ۱٦۹ یاد کردیم‌ازجملهٔ نویسندگان یونانی میباشد که درلشگر کشی اسکندر بایران همراه اوبودند. نگاه‌به: Strabon. xv 3,8

(۱۱۵) فیلوستراتوس کتاب نامبرده را در روزگار امپراتور رم فیلیپ Philippe (۲٤٤-۲٤۹میلادی)مشهور بعرب(اصلاتازی نژاد بوده) نوشته است، نگاه‌به Passages .... p. 84

نسا
پرورشگاه اسبها

اینك به‌بینیم نسا ،جایی‌که اسبهای خوب پرورش میداده وازبرای این‌کار نامبردار بوده‌در کجاست.

چون در ایران زمین بزرگ چندین جا چنین نامیده میشده ،درسر تعیین‌این پرورشگاه اختلاف کرده‌اند . در اوستا ازیك نسا و در سنگنبشتهٔ داریوش در بغستان (= بیستون) ازنسای دیگر یاد گردیده است . نویسندگان قدیم یونانی ورمی وجغرافیا نویسان ایرانی وتاری قرون وسطی از چندین نسا نام برده‌اند. هنوز هم در ایران سرزمینهاییست که دارای همین‌نام هستند. نظر بمعنی لفظی واژهٔ نسا اگر چندین سرزمین دارای‌همین‌نام‌بوده‌شگفت انگیز نیست چنانکه در پارینه وامروزه واژهٔ «آباد» در بسیاری از نامهای شهر ودیه بوده و هست وبسا شهرهای ایران باواژهٔ «میهن» که در مقالهٔ آن گفتیم بمعنی‌جاوخان ومان‌است،ترکیب یافته‌است (ص۸) نسا ازمصدرسای Sây (= سی Si) که بمعنی آسودن است واز جزء (پرفیکس- Perefixe پیشاوند) نی ni که بمعنی فرود وزیر وپایین است ترکیب یافته است، بنابر این نسا یعنی نشستگاه یا فرودگاه یا زیستگاه وآبادی. از همین بنیاد است واژهٔ آسایش وآسودن که باجزء آ(â) در فارسی بجای مانده است(۱۱٦) بنا براین بایه نون درنسا بکسرباشد مانند نون‌در نشستن ونهادن ونمودن که باهمان جزء نی ni ساخته شده‌اند . چون نسا بمعنی آسایشگاه واقامتگاه است بسا سرزمینهای ایران که گروهی در آنجا ها منزل برگزیدند و خان ومان ساختند چنین نامیده شدند . یکی از این نساها درخراسان بوده که یاقوت حموی در معجم‌البلدان آنرا یاد کرده ووجه تسمیهٔ شگفت آمیزی‌از برای آن نوشته است : «نسا شهری است در خراسان ، چنین مینماید که‌این نام از زبان بیگانه باشد ابوسعید دربارهٔ آن گفته : هنگامی که مردمان نسا از پیش آمد لشکر اسلام آگاه شدند، روی بگریز نهادند و جز زنانشان کسی بجای نماند . چون مسلمانان بآنجا در آمدند ، یك مرد هم ندیدند وگفتند هؤلاء نساء ؛ مارا باآنان جنگ نیست ، برویم وشهردیگر بگشاییم تا

(۱۱٦) نگاه‌کنید به: Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 57u. 1085

مردان این شهر بجای خود باز گردند. آری مسلمانان از آنجا برفتند و نام نساء [بفتح] یا [بکسر] از آن روز برای این شهر بماند ... از این شهر تا بسرخس دو روز، تا بمرو پنج روز، تا بابیورد یك روز و تا بنیشابور شش یا هفت روز راه است». گذشته از این نسا در خراسان، یاقوت از چهار نسای دیگر یاد میکند: نسا شهری در فارس، شهری در کرمان، دژی در کرمان، شهری در ایالت همدان. باز یاقوت در سخن از همدان، بیست و چهار رستاق (روستاك) آنرا یك بیك نام میبرد و در میان آنها یکی را نسا خوانده گوید: «سه رستاق که نسا و سلفانروذ (سلقانروذ) و خرقان باشند متعلق بهمدان بودند و پس از آن جزء قزوین شدند(۱۱۷) ابن الفقیه در کتاب البلدان بیست و چهار رستاق همدان را برشمرده و در میان آنها از نسا و سلقانروذ نام میبرد و مینویسد سبب اینکه این دو رستاق از همدان جدا گشته بقزوین پیوست این بود که در قزوین از سوی طاهر بن الحسین عدل بود و در همدان از طرف گماشتهٔ خلیفه المعتصم بالله جور. مردی موسوم به محمد بن میسره از مردی از اهل قزوین احمد بن النضر بن سعید نزد صاحب خراسان که در شهر نیشابور مقرش بود شکایت برد و در خواست که نسا و سلقانروذ جزء قزوین گردد و چنین شد (۱۱۸) نسا شهری که در خراسان بنزدیکی شهر باورد یا ابیورد بوده همان است که در حدود العالم و مسالك الممالك اصطخری و احسن التقاسیم مقدسی و المسالك و الممالك ابن خرداذبه و نزهة القلوب حمدالله مستوفی و دیگران یاد شده و در همه جا از آب فراوان و چشمه‌های بسیار و باغهای دلگشا و سبزه و کشتزار آن سخن رفته است. در شاهنامه هم دو بار بنام همین نسا در خراسان برمیخوریم یکبار در جنگ بهرام گور باخاقان (= هیتالها): ز گرگان بیامد بشهر نسا یکی رهنمون پیش او از بسا (= پسا = فسا) و

---

(۱۱۷) نگاه به یاقوت Barbier de Meynard p. 563-4 et p. 605-6

(۱۱۸) نگاه کنید به کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه طبع لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹ و ۲۸۰ و نگاه کنید به Iran im Mittelalter nach Den Arabischen Geographen B V Leipzig, 1925 S. 554-6

دیگر بار در توقیعات خسروانوشیروان، ابوحنیفهٔ دینوری نیز دراخبار الطوال از جنگ بهرام گور باخاقان کـه هیتالها مـراد است یاد کـرده مینویسد : بهرام گور از طبرستـان و کرانهٔ دریای خزر گذشته بگرگان رسید وازآنجا از نسا گذشته بمرو درآمد . بنزدیکی آنجا ، در کشمیهن جنگ باخـاقان در گرفت(۱۱۹) بگفتهٔ ابوریحان بیرونی که مزدك پسر بامداد ازشهر نسا بوده است شاید همین نسا مقصود باشد امـا دینوری او را از استخر دانسته است (۱۲۰) شاید هم بیرونی بسا (= فسا) نوشته باشد که آنهم مانند استخر شهری است درفارس . درتاریخ پارتها(اشکانیان) بسابنام شهر نسا برمیخوریم که باز همین شهر نزدیك ابیورد مراداست ،شهری که امروزه باید درسرزمین اشك آباد (عشق آباد) درمرز ترکستان روسیه وایران آثار آن راجست. پرکلس Pherekles ساتراپ سرزمین پرثـوَ Parthava (= پهلو = پارت) کـه بخوی ناخوش دیرین یونانی خود آرزو داشت کامدلی ازتیرداد برادر ارشاك برگیرد ، جان و قلمروحکمرانی خودرا ازبی خوی اهریمنی خویش ازدست دادو بدست ارشـاك کشته شد و بسزای اندیشهٔ نـاپاك خودرسیدارشاك(اشك) سر سلسلهٔ خاندان اشکانی درسال ۲۵۰ پیش از میلاد بتخت نشست وتیرداد پس از کشته شدن برادرش ارشاك در چهاردهم آوریل ۲۳۷ پیش از میلاد سلوکس Seleukos دوم را شکست داده خودرا شاهنشاه خواند و باستوار ساختن مـرز و بوم خـود پرداخت در سرزمین پرثـو Parthava یکی از رستاقهـای باختری نسارا ، بنام آپورتیکا Apavartika (= ابیورد) که جای باکشتزار وجنگل وشکارگاه بود مقرو مرکزخود گردانید اما پایتخت شهری بوده که بنام یونانـی هـکاتومپیلوس Hekatompylos صد دروازه

---

(۱۱۹) نگاه کنید بصفحهٔ ۹ همین کتاب وبه Tabari Ubersetzt von Nöldeke S. 101

(۱۲۰) نگاه کنید بآثارالباقیه ص ۲۰۹ و بطبری ترجمهٔ نولدکه Nöldeke ص ٤٥ و به Le Règne du Roi Kawâdh et le Communisme Mazdakite par A. Christensen, Kobenhavn 1925 p. 41

خوانده شده. چون این شهر چنانکه از نامش برمیآید جـای تقاطع چندین راه بزرگ بوده اهمیت خودرا از دست ندادوهمچنان پایتخت مانده

برخی بنای هیکاتومپیلوس را از زمان اسکندر دانسته‌اند. این‌شهر در جنوب غربی دامغان کنونی بوده است (۱۲۱) سلوکیه درسال ۱۴۱ پیش از میلاد بدست مهرداد اول اشکانی گشوده شد و پس از آن پایتخت گردید (۱۲۲) باز درنزدیکی‌همین نساست که اسکندر شهری‌را بنام خود الکساندروپولیس Alexandropolis نامید.

چنانکه میدانیم اسکندر درایران زمین‌بزرگ‌بویژه درخراسان زمین بزرگ (مشرق‌ایران تـارودآمویه) چندین شهررا بنام خود خواند. بسیاری از شهرها پیش ازاو وجود داشت وفقط کشورگشای مقدونـی آنها را بنام خودگردانیدودربرخی ازآن شهرها برج وبارو ولشکرگاه ساخت. چـون درخاور ایران پایداری وسرکشی ایرانیان بیشتر از بخشهای دیگـر ایران بوده، اینست که بیشتر الکساندروپولیسها در این مرزو بوم بودند. یکی از این‌شهرها در سرزمین نسا برمیخوریم(۱۲۳).

همین شهر است که پلینیوس Plinius یاد کـرده مینویسد: «نسا Nisée شهرمعروف پرثو (Parthyène) همان‌است که الکساندروپولیس Allexandropolis در آنجاست، شهری که بنام سازندهٔ آن خوانده

---

(۱۲۱) نگاه کنید به: Geschichte Irans von Ferd. Justi im Grundriss der Irani. Philol. II Band S.483; - Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alf von Gutschmid Tübingen, 1888 S. 30 u. 34;- Eranshahr von Marquart S. 71-2

(۱۲۲) نگاه کنید به: Seleucia und Ktesiphon von Max. Streck, Leipzig1917 S.16F

(۱۲۳) نگاه کنید به: Erânische Alterthumskunde von Fr. Spiegel III. Band, Leipzig 1878 S. 45.6

شده است (۱۲٤)ایسیدوروس خراکسی (Isidoros de Charax) که همزمان استرابون بوده مینویسد : گورهای پادشاهان پارت در نسا بوده‌است سیکس Sykes همین نسارا باسرزمین نسا که در اوستا یاد شده یکی دانسته است وآن را درده میلی جنوب غربی اشك آباد یاد کرده است(۱۲۵). مینورسکی Minorsky گمان کرده که‌این نساهمان‌جایی باید باشد که دارای پرورشگاه معروف اسبها بوده و هرودت و استرابون آن را یاد کرده‌اند و مینویسد آثار این نسا در خراسان نزدیکی دیهی بنام باگیر Bagir در نوزده کیلومتری مغرب اشك آباد دیده میشود . (۱۲٦)

نام دیه Bagir که بهمین املا از مأخذ روسها دوبار بنظر نگارنده رسیده ،شایدهمان باجگیر (باجگیران) باشد که در سرحد ایران و ترکستان روسیه است ؛ در روی نقشه‌های مختلف Bagyr نوشته‌شده است. شك نیست جای نسا ، در همسایگی شهر ابیورد درپیرامون سرزمینی بوده که امروزه اشك آباد (عشق آباد) است در مرز ایران و ترکستان روسیه امروزه درهمین سرحد در داخل خاك‌ایران جایی «ابیورد خراب» خوانده میشودو بزودی‌خواهیم دید این نسابهیچ روی مناسب نیست که همان نسای اوستایی باشد ونه مناسب است همان‌نسایی باشد که اسبهای خوب در آنجا پرورش میشدند .

در این نسا که گفتیم در سدهٔ سوم پیش‌از میلاد کرسی نشین مرزوبوم اشکانیان بوده درماه اکتوبر ۱۹۳٤ میلادی در دیه باگیر Bagir نزدیك اشك‌آباد در هنگام کاوش،بنایی درمیان استحکامات قدیمی کشف گردیده . نظر بشکوه‌وبزرگی وطرز معماری وتزیین باید گور یکی از پادشاهان

---

(۱۲٤) نگاه کنید به: Plinius VI, 29,2 Traduit par M. E. Littré

(۱۲۵) نگاه کنید به: History of Persia by Sir P. Sykes, Vol. I p. 97 Vol. II p. 29

(۱۲٦) نگاه به: Encyclopédie de l' Islâm, Tome III p. 904–5

اشکانی باشد این بنا که ٤٨ متر درازا و ۲۵ متر پهنا دارد از آجر و مرمر ساخته شده ، در پیرامون آن مقدار زیادی خرد وریزها که از برای زینت ساختمان بوده پیدا شده است. همچنین در آنجا کمان و ترکش و فلاخن ، همانند جنک ابزارهای جنگجویان اشکانی یافته اند (۱۲۷) گذشته از این نسا ، باز درخراسان، سرزمین دیگری نسا نام داشت واین نسا همان است که در اوستا نیسایه (Nisâya) خوانده شده و در نخستین فرگرد (= فصل) وندیداد پارهٔ ۷ یادگردیده است.

در این فرگرد شانزده کشور ایران بر شمرده و گفته شده که هریك ازاین سر زمینهارا اهورا مزداپاك و نیك بیافرید و اهریمن در آنها بستیزه آسیبی پدید آورد . این سرزمینها چنین یاد شده :

ایران ویج (ائیرین وئجه Airyana-Vaêjah = خوارزم)(۱۲۸) گوGava (= سوغد Sughdha = سغد)(۱۲۹)؛ مرو[مئوروMôuru] بلخ (باخذی Bâkhdhî)؛ نسا (نیسایه Nisâya) که میان مرو و بلخ است (۱۳۰) هرات [هروئیو Harôiva] و جزاینها . نسا که موضوع ماست در پارهٔ ۷ از فرگرداول وندیداد چنین یاد گردیده :

« پنجمین جاها و سر زمینهای بهترین که من اهورا مزدا بیافریدم ، نسا

---

(۱۲۷) Ein Grabmal der Parther Könige gefunden, im Lokal Anzeiger, Berlin, 13 Oktober 1934

(۱۲۸) نگاه کنید بجلد اول یسنا ، گزارش اوستای نگارنده ، بمقالهٔ ایران ویج ص ۳۳-۵۲

(۱۲۹) شك نیست که گو Gava همان سغد است زیرا در اوستا گفته شده: گو، جایی است که سغدیان منزل دارند .

(۱۳۰) در متن آمده : نیسائیم یم انتره مئورومچه باخذیمچه — Nisâim yim antare Môurumca Baxdhimca دراینجا یادآور میشویم که در اوستا بلخ باصفت زیبا (سریر = Srîra) آورده شده است. نویسندگان قرون وسطی آن را بلخ الحسناء خوانده اند .

میان مرو و بلخ [است] آنگاه در آن اهریمن پتیارهٔ (۱۳۱) بر مرك (زیانکار) بدگمانی پدید کرد». چنانکه در این فقره روشن و آشکار است از این نسا ، سر زمینی اراده شده که در میان مرو و بلخ است و در گزارش (تفسیر) پهلوی اوستا که زند خوانند در توضیح همین فقره گفته شده : « نسا[نیسای = Nisâi] که در میان مرو و بلخ است ، این را برای این گویم زیرا که نسای دیگر هم هست». (۱۳۲) شك نیست که در اوستا از نسا سر زمین کنونی اشك آباد و نواحی جنوبی آن باجگیران و گیفان و قوچان و لطف آباد و ابیورد خراب ، آنچنان که در روی نقشه دیده میشود، اراده نشده و بخطا برخی از خاور شناسان باین دیار متوجه شده اند و باز بخطا برخی دیگر آنرا با نیشابور یکی دانسته‌اند، مسافت این دیار با سر زمین میان مرو و بلخ بسیار است . با قیدی که در اوستا و تفسیر پهلوی آن شده باید این نسا جایی باشد که امروزه جزء خاك افغانستان بشمار میرود ، چنانکه دهارله De harlez در ترجمهٔ اوستای خود حدس زده بایدجایی باشد دردرهٔ مرغاب (۱۳۳) بطلمیوس Potolemäos یك نیسائیه Nisaia را در مرو (= Margiana) یاد کرده است ناگزیر همین نساست که در اوستا آمده است .

توماشك Tomaschek این نسا را در خاك افغانستان در سر زمین

---

(۱۳۱) پتیاره در اوستا پئیتیار paitiâra صفت است ازمصدر ار ar که در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی جنبیدن و رفتن است و از جزء (پرفیکس) پئیتی paiti که بمعنی ضد و خلاف است. بنابراین پتیاره که در پهلوی پتیارك گویند یعنی بضد رونده و برخلاف رفتار کننده. در فرهنگهای فارسی پتیاره بمعنی آفت وزشت و نازیبا ومکروه طبع گرفته شده‌است. در انجمن آرای ناصری آمده این کلمه در اصل بدیاره بوده یعنی رفیق بد وزشت ومکروه !

(۱۳۲) نگاه کنید به Pehleviversion des Ersten Capitels des Vendîdâd von Wil. Geiger, Erlangen 1877 S. 19

(۱۳۳) نگاه کنید به : Avesta par De Harlez p. 9

میمند دانسته است (۱۳٤) گیگرGeiger نیز آن را در میمند وسر پل و اندخوی و شبورقان (= شاپور گـان) سراغ داده است (۱۳۵) همچنین مارکوارت Marquart که در جغرافیای ایران باستان استـاد زبر دستی بوده و در این زمینه گفتهٔ او حجت است نسایی را که در اوستـا یـاد شده همان میمند دانسته مینویسد « نسایی که در اوستا یاد شده ، آن نسایی که جغرافیانویسان تازی یاد کرده اند (شهر نزدیك ابیورد یا اشك آباد کنونی مراد است) ، نیست. این نسا چنانکه توماشك بشناختن آن کامیاب شد درسرزمـین کنونی میمند است که در قرون وسطی یهودان یا جهودان خوانده میشده و کرسی نشین حکام عرب پاریـاب (= فاریـاب) بوده وپس از آن بگفتهٔ اصطخری جزء گوزگان (جوزجـان) گردید.» مورخ ارمنی مـوسی خـورنچی Moses Xorenaci همین نسـا را نـــای میـانك Nisai mianak نوشته یعنی نسامیانه ، ناگزیر با صفت میانك نام این سر زمین ازدیارهای دیگریکه همین نامرادارند باز شناخته میشده است(۱۳٦)

چنانکه دیدیم گروهی از نویسندگان پیشین یونانی و رمی ، نسا پرورشگاه معروف اسبهای روزگار هخامنشیان را در ماد یاد کرده‌اند از خود داریوش بزرك،سومین شاهنشـاه هخامنشی در پـانصد سال پیش از مسیح از یك نسا در سرزمین مـاد در سنگنبشتهٔ بغستـان (کتیبه بیستون) یاد شده و مانند اوستا نیسایه Nisâye خوانده شده است.

---

(۱۳٤) Tomaschek, Zur histor. Topographie von Persien I. B. s. 74

(۱۳۵) Ostiranische Kultur von Wil.Geiger ' Erlangen 1882 S. 72

(۱۳٦) نگاه به Erânshahr (nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci) Berlin 1901 S. 78-9

ناگزیر در روزگار ساسانیـان این سرزمین بزبان رایج آن زمان ، از برای بازشناختن آن از سرزمینهای دیگر بهمین نام، نسای میانك، خوانده میشده که موسی خورنچی همان را در نوشتهٔ خود آورده است .

داریوش میگوید گماتا Gaumâta مغ را که بنام بردیه Bardya پسر کورش و برادر کمبوجیه در هنگام لشکر کشی کمبوجیه بمصر بتخت و تاج هخامنشی دست اندازی کرده بود درنسا گشتم اینچنین: « کسی را یارای آن نبود که دربارهٔ گماتای مغ چیزی بگوید تا اینکه من رسیدم از اهورا مزدا چاره خواستم، اهورامزدا مرا یاری کرد. دردهم ماه باگیادی Bagayâdi بود(۱۳۷) که من با همراهی چند تن از یارانم آن گماتای مغ را ومردان وسران پیروانش را کشتم .دژی(= دیدا Didâ) است بنام سیکیه هوتی Sikaya-Huvati در سر زمینی بنام نیسایه Nisâya در ماد، در آنجا من او را کشتم و شهریاری از او بازستاندم ، بخواست اهورا مزدا شاه شدم ، اهورا مزدا مرا پادشاهی داد » ناگزیر همین نسا ست که تیگلات پیلسر Tiglath-Pilesar سوم پادشاه آشور در سدهٔ هشتم پیش از میلاد . در دومین تاخت و تازش در سال ۷۳۷ بکشور ماد در میان بسیاری از سرزمینهای این دیار از نشای Nishai (= نسا) نام میبرد (۱۳۸)

اینك ببینیم این نسا که پیشینیان آن را پرورشگاه اسب ها (Hippobotos) دانسته اند در کجای ماد بود . برخی ازخاور شناسان این نسا را در لرستان دانسته اند . دانشمند فرانسوی بریون Brion چنین نوشته :

« لرستان سر زمینی است دارای دشتهای پهناور در مغرب رود کرخه که در روزگاران پیش قومی پرورندگان اسبها در آنجا میزیستند .

---

(۱۳۷) دهم ماه باگیادی را ویسباخ برابر دانسته با ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش ازمسیح اما کونیك آن را درهشتمین سال پادشاهی کمبوجیه ، با ۲۸ ماه اکتبر ۵۲۲ برابر دانسته است نگاه کنید به Keilinschriften der Achämeniden von Weissbach, Leipzig 1911 S.19· Relief und Inschrift des Koenigs Dareios I von F. W. Königq, Leiden 1938 S. 39

(۱۳۸) نگاه کنید به: History of Early Iran by George G. Cameron, Chicago 1935 p. 147-9

این دانشمند امریکایی پادشاهی تیگلات پلیسر را (۷۴۶-۷۲۸) نوشته و نگاه کنید به: Geschichte des Altert. von Meyer III. Band2. Aufl. S 3F.

این قوم از روزگار بس کهن از هنر سواری و اسب بگردونه بستن برخوردار بود .

مینورسکی Minorsky دربارهٔ لرستان تحقیقات شایانی کرده و رایناخ (Saloman Reinach) در تحقیقات خود باین نتیجه رسیده که ساکنین قدیم این سرزمین ، پرورش دهندگان اسبها بودند که بگواهی اشیاء برونزی که در آن جا پیدا شده ، آنان بر پشت اسب می نشستند و آنها را بگردون ها می بستند . بگفتهٔ راولنسون (Sir H Rawlinson) این ناحیه همان دشتهای نسایی است که در کشور ماد قدیم دارای اسبهای فراوان و برگزیده بوده چنانکه هرودت ودیودروس واسترابون نوشته‌اند (Herod. VII. 40، Diod. XVII. 110, Stra. IX'13)

نامی که در یونانی نیسیه Nisaia نوشته‌شده،در سنگنبشتهٔ داریوش‌هم در بیستون دیده میشود . چون از مرسین‌بالیشتررسند ، در جنوب آنجا کنده گریهایی در روی سنك خارا بجای مانده‌که هرتسفلد Herzfeld گمان کرده از زمان ماد ها باشد .

اگر اشیاءبرونزی لرستان ازماد ها نباشد (میان‌سالهای هزاروهفتصد پیش از مسیح) باید بزمان قدیمتری پرداخت و تا بعهد کششو (Kassites,ou Kosséesns) بالا رفت آنانیکه ساکنین سرزمینهایی بودند در میان شوش و همدان و از آنان نخست در حدود ۲۰۰۰ و ۱۷۵۰ پیش از مسیح یاد شده است.

آنانند که بابل را بچنگ‌آوردند و در آنجا یك سلسله پادشاهی کششو (Kassite) بوجود آوردند و از سال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۰ پیش از مسیح فرمانروایان آنجا بودند. نیز پیش ازآغاز تاریخ ماد چند عنصرغیر ایرانی نزد کششو ها راه یافتند .

فرهنك کوچك لغات کششو باترجمهٔ بابلی که دلیستچ Delitzsch انتشار داده دارای عناصری است بظاهر هندو مثلا پروردگار خورشید شوریش Shuryash در سانسکریت‌سوریه Surya ، خورشید .

بابلیها اسب را «خر کوهی شرقی L'âne des nıontagnes de l'est

مینامیدند ودیرگاهی است که دانسته شده که کششوها این جانور را با خود به بین‌النهرین بردند .

خلاصه از نقطهٔ نظر جغرافی ، اشیاء برونزی لرستان که پیوستگی باهنر سواری دارد ثابت میکند آنچه را که یونانیان دربارهٔ اسبهای نسایی گفته اند .

از نقطه نظر تاریخی میتوان در این اشیاء که ظاهراً از زمانهای مختلف است نفوذ سه تمدن تشخیص داد . نخست نفوذ تمدن قومی غیر ایرانی ؛ دوم نفوذ کششوها ؛ سوم نفوذ تمدنی که از بابل و ماد گرفته‌شده است .نمونه‌های مهمی از این اشیاء برونزی راموزهٔ‌لوور Louvre دریافت کرد این اشیاء لرستان تقریباً همهٔ آنها متعلق است باسب ، چون افسار و لگام ودهنه وزینتهای زین »(۱۳۹)

این است آنچه بریون Brion نوشته و این مطالب همان است که در این مقاله از مأخذ دیگر یاد کردیم و بویژه از کششوها سخن داشتیم (ص ۲۳۳—۲۳٤) و گفتیم اسب بدستیاری آنان از ایران ببابل رسید اما دشتهای الیتشر یا الشتر که اصطخری لاشتر وابن الاثیر لیشتر و یا قوت در یکجااشتر و در جای دیگر لاستر(= لاشتر) مینامد نزد چندتن‌ازخاورشناسان محل نساپرورشگاه اسب‌دانسته‌شده وهمانجاراسرزمین نسا که‌داریوش‌از آن نام‌میبرد شناخته‌اند. راست‌است که‌لرستان‌ودشتهای‌فراخ‌و خوش‌آب‌وهوای‌سرزمین‌الیشتروخرم‌آبادمانند بسیاری‌از سرزمینهای‌دیگر ایران از برای‌پرورش‌اسب‌مناسب بوده‌اما پرورشگاه‌معروف‌اسبها (Hippobotos) دژیاارگ سیکیه هوتی در آنجایی که داریوش گماتا را کشت بقراینی که یاد خواهیم کرد باید در کرمانشاهان باشد .

این نسا که بگفتهٔ برخی از نویسندگان‌یونانی اسکندر درلشکرکشی خود بایران چند روزی در آنجا ماند غیر ازنسایی‌است که اسکندرپس از گرفتن فارس‌وسوختن پایگاه هخامنشیان (پرسپولیس) بقصد تعاقب‌داریوش

---

(۱۳۹)نگاه به Résurrection des Villes Mortes par Marcel Brion,Paris 1937 p. 198--9

سوم از آنجا گذشته بهمدان و ری ودروازهٔ کسپین رسید. (۱٤۰)

نسایی که اسکندر در هنگام نوردیدن راه فارس و همدان از آنجا گذشته،در خاك فارس در ۲٤ فرسنگی شمال‌استخراست وممکن نیست نسای معروف پرورشگاه اسبان باشد که همهٔ نویسندگان قدیم آن را در ماد یاد کرده اند.

---

(۱٤۰) نظر باهمیتی که این دروازه یا تنگه در تاریخ ایران دارد بجاست مختصراً دربارهٔ آن توضیحی داده شود در صفحه ۲۷۷ این کتاب سهو قلمی بنگارنده روی داده آن را دروازهٔ قفقاز خواندم.

نویسندگان قدیم‌یونانی‌ورم‌این تنگه را پیلئه کسپیه Pilae Caspiae یا پورتئه کسپیئه Portae Cspiae خوانده اند

خاورشناسان آنرا (= Portes Caspiennes (Caspian Gates ترجمه کرده اند،چون دریای خزر را نیز در زبانهای اروپایی Caspienne خوانده اند مناسب مینماید که این تنگه هم درفارسی بتنگه یا دروازهٔ خزر گردانیده شود اما این تنگه با قوم خزر که دریای قفقاز بنام آنان خوانده شده پیوستگی ندارد. نام این تنگه از مأخذ ایرانی بما نرسیده تا گزیر نویسندگان قدیم یونانی و رم کسپیئه‌را از یك لغت ایرانی برداشته اند این لغت شاید در نام‌شهر قزوین بجای‌مانده باشد چنانکه میدانیم بگفته بلادری و ابن‌الفقیه وقدامه و یاقوت، قزوین معرب کشوین است هرچندوجه اشتقاق کشوین معلوم نیست اما نزد جغرافیا نویسان قرون وسطی بمعنی الحدالمحفوظ، گرفته شده است شك نیست نام سلسله کوههایی که‌درلاتین کسپیوس Caspius خوانده شده و کوههای میان ارمنستان وماد وخراسان (پرثو) دانسته شده، پیوستگی با نام کشوین = قزوین دارد باین معنی که این شهر کرسی نشین نواحی باین نام بوده،بنابر این اگر پیلئه کسپیئه Pylae Caspiae (یا Portae) را در فارسی به تنگه یا دروازهٔ کسپین بگردانیم بخطا نرفته ایم بنا بفقه اللغة درست است که شین به سین و واو به پ مبدل گرددیعنی کشوین کسپین‌شود نظایراینگونه تبدیل که بهیچروی بیرون ازقاعده نیست، بسیار است.

(بقیه درصفحهٔ بعد)

نسایی که در خاك فارس است نویسندگانی ایرانی و عرب قرون وسطی نیز آن راجزء آن دیارياد کرده اند مقدسی مینویسد که نساء البیضا خوانده میشود یاقوت در سخن ازبیضا مینویسد :

(مانده‌ازصفحهٔقبل)

جغرافیانویسان گشوین = قزوین را ساختهٔ شاپور اول دانسته و بنام او شاد شاپور خوانده اند این شهر باید بسیار کهنتر باشد و نیز باید یاد آور شویم که دریای خزر را دریای قزوین هم خوانده اند چنانکه بنامهای دریای خراسان‌ودریای طبرستان و دریای گیلان ودریای آبسکون‌هم‌خوانده شده است . اینك ببینیم این تنگه در کجا بوده :

این تنگه همان است که امروزه سر دره یا سردره خوار نامند پس از گذشتن‌دشتهای باکشتزارخوار(که درشاهنامه دوبار«خواررری»خوانده شده و یاقوت حموی‌آنرا شهر بزرك ایالت ری نوشته و میگوید در ماه شوال ٦١٣ (هجری قمری) آن را دیدم و تقریباً ویران بود) باین دره میرسند این تنگه کوهی بطول چهارده کیلومتر ، سرحد (= ویمند) ایالت ری و گرگان و خراسان بود یا بعبارت دیگر این تنگه ماد را از خراسان زمین‌بزرك جدا میکرد .

در روزگار هخامنشیان این تنگه که یك گردونهٔ جنگی میتوانست ازآن بگذرد دروازهٔ آهنین و برج وبارو داشت وپاسبانان بر آن گماشته بودند . چون‌اسکندر درتعاقب داریوش‌سوم‌بشهرری رسید شنید که داریوش از این تنگه گذشت. اسکندر در یك روز خود رااز ری باین تنگه رسانید. شاید از جایی که امروزه ایوان کی (= کیف) گویند گذشته باین تنگه رسیده و از آنجا بده‌نمك شتافته باشد تا اینکه بنزدیکی دامغان بکالبد بیجان‌آخرین‌شاهنشاه هخامنشی که بخیانت کشته شد، رسید. این تنگه کوهی یا سردرهٔخوارياد آورروزی است که‌درماه‌ژوئیه یاوت۳۳۰ پیش ازمسیح داریوش سوم ار آنجا گذشته بسوی مرك گرایید چنانکه تنگهٔ ترموپیلهٔ Thermopylae (تنگهٔآبهای گرم)در یونان یاد آورروزی است از سال ٤٨٠ پیش از مسیح که‌درآنجا خشایارشا چهارمین شاهنشاه هخامنشی‌شکست سختی از یونانیان دید- بصفحهٔ ۳۳٦ همین کتاب نیز نگاه کنید.

« حمزه گفته که البیضا ترجمه‌ایست از نام فارسی این شهر که «اسفید» باشد. درزمان الاصطخری یکی‌از بزرگترین شهرهای‌سرزمین استخر بود ... نام درست فارسی آن نسا یك (Nisâyak) میباشد و این شهر ببزرگی شهر استخر است (۱٤۱) گذشته از این نسا در خاك فارس شهری بهمین نام در خاك کرمان یاد شده است .مقدسی یکی ازشهرهای ایالت نرماشیر (کرمان) را بنام نسا یاد میکند وآن دردشتی است ودارای باغهای بسیار ، شهری است بس زیبا همانند است با نابلس (Nabulus شهری در فلسطین) . چنانکه میدانیم هنوز درکرمان محلی‌درطرف غربی سلطان آباد کرمان بنام نسا موجود است ودررودبار کرج هم جایی بهمین نام است . گفتیم نسا پرورشگاه معروف اسبها و نسایی که داریوش از آن نام میبرد هردو یکی است وجای آن باید درکرمانشاهان باشد. چند تن‌از دانشمندان بهمین سرزمین‌متوجه شده‌اندازآنان‌است مارکوارتMarquart (۱٤۲).دژ (=دیدا didâ) که سیکیه هوتی Sikaya Huvati نام‌داشته باید همان سرزمینی باشدکه نویسندگان ایرانی وعرب‌قرون‌وسطی مرج القلعه یا مرج نامیده‌اند وامروزه هرون آباد (=شاه‌آباد) گویند و شهر آنرا طزر یادکرده‌اند . درسر راه حلوان بهمدان (پیش‌از بیستون) درمیان دشت پهناوری دژاستواری برپا بوده که‌آن را مرج القلعه یعنی‌مرغزار دژ یامرج نامیده‌اند.در زمان خلفاء در همین جا اسبهای سپاهیان عرب درچرا بودند اصطخری وابن‌حوقل در میان شهرهای جبال (= ماد) از مرج القلعه یاد کرده‌اند . مقدسی آن را جزء حلوان نوشته و ابن رسته آن را یك دژ بزرگ شناخته است . ابن حوقل آن را چنین تعریف کرده : مرج القلعه

---

(۱٤۱) نگاه کنید به Iran in Mittelalter nach den Arabischen Geographen von P. Schwarz. Leipzig1921 S.490-2

(۱٤۲) نگاه کنید به Untersuchungen Zur Geschichte vou Eran, von J Marquart. Zweite Heft, Leipzig 1905 S. 158–160

شهر زیبایی است ، دیوار با شکوهی گرداگرد آن را فراگرفته است ، آب روان دارد، گوسفند بسیار دارد، آنچنانکه برایگان توان داشت از مرج القلعه تا حلوان ده فرسنگ است . شوارتز Schwarz مینویسد نظر بمسافتهایی که میان مرج القلعه وشهرهای آن دیار جغرافیا نویسان یادکرده‌اند باید مرج القلعه در پیرامون کرند کنونی باشد. بگفتهٔ ابن رسته درمیان مرج القلعه و قصر یزید دیهی است موسوم به آخورین که از بناهای ساسانیان است و مردمان آن کردهستند. در آنجا آتشکده‌ایست که مغان (زرتشتیان) بسیار گرامی دارند وازجاهای دور بزیارت آن آیند . دخویه De Goeje احتمال داده ، قصریزید که ابن خرداد به وابن رسته وقدامه و مقدسی منزلگاهی میان زبیدیه ومرج القلعه یادکرده‌اند با طزر یکی باشد شاید این زبیدیه سالار آباد کنونی باشد. از قصریزید تا زبیدیه شش فرسنگ و تا مرج القلعه چهار فرسنگ است . اما طزر را که یاقوت بنقل از لیث و ابومنصور آن را معرب از تزر فارسی دانسته وبمعنی خانه تابستانی گرفته ، چنین تعریف کرده است : شهری است از ناحیهٔ مرج القلعه و یك منزل از راه بزرگ خراسان مسافت دارد ودر میان دشتی واقع است .قصریزید را جغرافیانویسان طزر هم خوانده‌اند یعنی یکشهر را بدونام یادکرده‌اند واین طزر معرب از تزر بیشك همان واژهٔ فرس‌هخامنشی تچر Tacara میباشد که بمعنی کوشك (= قصر) است درزبان ارمنی تچر بمعنی سرای وپرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده‌است وهمین واژه‌است که درفارسی تجر شده ،نزار قهستانی گفته: میان این تجر و گنبد فلك فرق است- که هست این بثبات آن نباشد آرامش در فرهنگهای فارسی چنین یاد شده : تجرخانه زمستانی راگویند که درآن تنور وبخاری باشد چنانکه پیداست طزر بخوبی یادآور قصر یادژ (= Didâ) نساست که داریوش ازآن یاد میکند ومرج القلعه که ناگزیر ترجمهٔ نام فارسی آن است یادآور دشتهای پرآب وعلفی است که اسبهای نسایی درآنجا پرورش میشدند ازاین نامها گذشته غالباً درتاریخ ساسانیان وبعد درهنگام استیلای عرب بمطالبی دربارهٔ همین سرزمینها برمیخوریم که با اسبهای سپاهیان پیوستگی دارد ودرآنجاها اسبها آخور وچراگاه وستورگاه داشتند. چنانکه

میدانیم از ماهیدشت و هرون آبادگرفته تا کرند دشتهای فراخ و پر آب علفی گسترده واز هوای خوش برخوردار است وشایستگی آنرا دارد که چراگاه هزاران اسب باشد علایم لغوی وجغرافی‌وتاریخی همه ما را متوجه میسازد که پرورشگاه معروف اسبهای زیبای نسایی را درهمین سرزمین جستجو کنیم. آری همان نسا که امروزه نامی ازآن درآن دیار بجای نیست‌اما هنوز درتاریخ پرجوش وخروش ایران باستان شیههٔ اسبهای دلیرآن وهمهمهٔ گردونه‌های تندرو هخامنشیان بگوش میرسد.

کسانی که ازبخشایش فرشتهٔ توانگری بر خوردار باشند ، اسبهای تندرو وهراس انگیز وتیز تکشان‌گردونه‌های‌استوار را بتکاپودرآورند واز نیزهٔ سرتیز وبلند چوبه شان هماوردان ازپس وپیش بستوه آیند (اوستا ، ارت یشت فقرهٔ ۱۲)



مهر داریوش ـ موزهٔ لندن

شاهین = آله

(نشان ایران باستان)



شاهین زرین، مدال هخامنشیان
(در موزه لندن)

شاهین یکی از مرغان شکاری بسیار بزرگ است ، چون بالها گشاید به متر رسد . پرنده ایست بلند آشیان ، سبکپر، تند نگاه، تیز بانگ ، ستیر نوک، سهمگین چنگال درشکار خویش از جانوران بزرگتر از خود هم چون گوسفند و بز و آهو روی نگرداند و از ربودن بچگان آدمیزاد نیز باك ندارد ،شاهین بیش از صدسال زیست کند ، درتوانایی وشکوه سرآمد پرندگان واز اینرو شاه مرغان است.

این پرندهٔ هوشیار وچالاك درهمه جا دیده میشود، بویژه درسرزمینهای بیشه‌زار و کوهستانی، ناگزیر ایران‌هم نشیمگاه(نشیمنگاه)این‌مرغ بوده‌وهست ودیرگاهی است توجه ایرانیان باین هوانورد گستاخ کشیده شده است.

دراین مقاله سخن ازاین پرنده است درایران باستان ، پیش‌از اینکه بسخن پردازیم ببینیم این مرغ که امروزه نزدما بنام عربی‌خود عقاب خوانده میشود درفارسی چه نام دارد.

حمزهٔ اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف (نسخهٔ خطی) و المیدانی در کتاب السامی فی‌الاسامی عقاب را به « آله » گردانیده‌اند و همچنین ابوریحان در التفهیم . حکیم مؤمن تنکابنی در مفردات ادویه نامزد بتحفة المؤمنین که در روزگار صفویه تألیف شده مینویسد : «عقاب بفارسی الوه وبترکی قراقوش گویند» ودر جای دیگر مینویسد « الوه اسم فارسی

عقاب است» درفرهنك جهانگیری آمده « له با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا آله نیز خوانند و بتاری عقاب گویندحکیم مرقدی راست.

مثل دشمنان تـو با تـو حیلهٔ کبك وحملهٔ آله است»

درهمه فرهنگها آله بمعنی عقاب یاد گردیده از آنهاست فرهنگ رشیدی ودر همه جا نوشته شده که الموت دژ معروف حسن صباح درنزدیکی قزوین لفظاً بمعنی آشیانهٔ عقاب است بمناسبت اینکه حسن صباح پیشوای فـرقـهٔ اسمعیلیه که در سال ۵۱۸ هجری درگذشت درالموت بسر برده ، گروهی از نویسندگان درضمن سخن از وی بوجه تسمیهٔ این دژ نیز پرداخته‌اند ،ازآنان است ابن الاثیر درکتاب خود کامل‌التواریخ که درسال ٦۲۸ پایان یافته مینویسد : آلموت درمرز دیلم است آلوه بمعنی عقاب است جزء دوم این نام که آمـوت باشد بلهجهٔ دیلمی بمعنی آمـوزش است . همچنین زکریابن محمدالقزوینی که در سال ٦۸۲ درگذشت در کتاب خودعجایب المخلوقات وغرایب الموجودات ودر آثار البلاد میگوید آلموت درناحیهٔ رودبار میان قزوین و دریای خزر است و بگفتهٔ وی نیز آلوه درفارسی بمعنی عقاب است وآموت بمعنی آموزش است این کـوه چنین نامیده شده برای اینکه عقابی پادشاهی را دوشکار باین کوه که بسرزمینهای پیرامون خود مسلطاست متوجه ساخت . پادشاه ازپی عقاب برآن کوه برآمد چـون آنجارا پایگاه فراخ و باشکوه دید ، دژی ساخت والموت خواند زیرا عقاب اورا آموخته بود .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ودر تألیف دیگرش نزهة القلوب که درسال ۷٤۰ نوشته شده مینویسد : «وآن قلعه را دراول اله آموت گفته‌اند یعنی آشیانهٔ عقاب که بچگانرا برو آموزش کردی ، بمرور الموت شد» .

شك نیست کـه عقاب درفـارسی آلـه نامیده میشود و در بسیاری از لهجه‌های کنونی ایران نیز چنین خوانده میشود چنانکه هلو درکردی و اله در مازندرانی وآلغ درگیلکی وجز اینها .درنـامهٔ پهلوی کارنامك ارتخشیر پاپکان (تـاریخ اردشیر بابکان) در فصل ۱٤ فقرهٔ ۱۲ آلوه بمعنی عقاب بکار

رفته است(۱) در نامهٔ دیگر پهلوی نامزد به بندهش در فصل ۱۴ که از جانوران سخن رفته در فقرهٔ ۲۳ میگوید صد و ده پرنده موجود است از آنهاست سیمرغ و کرشفت وعقاب و کرکس و کلنك وجز آن. در بندهش گوید : «کرشفت را چرخ خوانند». از برای واژهٔ عقاب درمتن اروا arvâ آمده و بخط پازند نوشته شده یعنی با حروف اوستائی نام اصلی آلوه در هیئت اروا بهتر بجا مانده است زیرا چنانکه میدانیم دراوستا وفرس هخامنشی حرف لام نبوده هریك از واژه های فارسی که دارای حرف لام است در زبانهای ایران باستان بجای آن راه بوده چون البرز والوند وبلخ وجز اینها که درقدیم هرا برزئیتی berezaitî - Hrâ وائورونت aurvant وباختری خوانده میشود.

از این گذشته در بسیاری از زبانهای دیگر هند و اروپایی نام عقاب یاد آور اروا arvâ پهلوی است(۲) درمیان نامهای مرغان شکاری آلوه یا آله بیشك نام مرغی است که در تازی عقاب ودرلاتین aquila گویند اما نامهای فارسی

---

(۱) — درکارنامك چنین گوید : روزی اردشیر از نخجیر تشنه و گرسنه بخانه آمد آنگاه واچ گرفت (نماز گزارد) و کنیزك [دختر اردوان ، زن اردشیر] بآرد وشکر زهر آمیخت و بدست اردشیر داده گفت پیش از خورش این پیاله ازبرای تشنگی بنوش اردشیر خواست بنوشد که ناگاه آذرفرنبغ پیروزگر بپیکر آلوه سرخ پریدن گرفت وخود بر پیاله زد وآن آرد وشکر بزمین ریخت اردشیر چون این بدید درشگفت ماند ، گربه وسگی که در آن خانه بودند از آن بخوردند وهماندم بمردند اردشیر دانست که زهر در آن پیاله بود . . .

(۲) — رضاقلیخان هدایت آنچه را که پیشینیان درست نوشته و آله را بمعنی عقاب گرفته اند نپذیرفته است مهملات کتاب ساختگی دساتیررا بهمهٔ نوشته های معتبر برتری داده ، در فرهنگ خود انجمن آرای ناصری مینویسد: «الموت بروزن جبروت نام قلعه ایست مابین قزوین و گیلان که حسن صباح اسمعیلی در تصرف آورده بود واز غایت بلندی آن را اله موت خوانند یعنی آشیانهٔ عقاب ،چه اله آشیانه و مود و موت عقاب است و قول صاحب

بقیه در صفحهٔ بعد

پرندگان دیگر از این نوع در فرهنگهای پارسی بهم مشتبه شده و تخلیطی روی داده آنچنانکه باز شناختن آنها از همدیگر دشوار گردیده است از آنهاست دال که بمعنی عقاب گرفته شده ، باید نسر تازی باشد .

بقاف عنقا در عین خود دهد جایش از آن شرف که بود پرتیر او از دال

سراج الدین شکری

دال امروزه در گیلان بیکی از همین مرغان شکاری بزرگ از جنس عقاب اطلاق میشود .

وباشه یا واشه در گیلکی واشك ، ناگزیر در پهلوی هم و اشك بوده که معرب آن واشق شده ، (در لاتین Falko nisus) و چرخ یا چرغ معرب آن صقر (accipiter) واشکره و باز وشاهباز (Falko imperialis معرب آن نیز باز جمع آن بیزان وابواز) و شاهین (Falko tanypterus) معرب آن نیز شاهین درجمع شواهین .در داستان ایران طهمورث این مرغان را رام کرده از برای نخجیر بکار برد ، فردوسی گوید :

زمرغان هم آنکه بد ونیك ساز چو باز وچو شاهین گردنفراز
بیاورد آموختنشان گرفت جهانی بدو مانده اندر شگفت

پس از یاد آوری نام فارسی عقاب (= آله) گوییم این پرندهٔ باشکوه و توانا ونجیب دیرگاهی است که توجه ایرانیان را بخود کشیده ،پرش آن را بفال نیك میگرفتند و عقاب زرین ، علم ایران بود ودر سرلشکریان در روزگار هخامنشیان شاهین شهپر گشوده در سر نیزهٔ بلندی بر افراشته بهمه نمودار بود .

کزنفون Xenophon (۳۵٤—٤۳۰ پیش از میلاد) در کورشنامه خود در بخش دوم از فصل ۱ فقرهٔ ۱ مینویسد « هنگامیکه کورش از فارس

مانده از صفحهٔ قبل

آثار البلاد واهی است، درجهانگیری آمده که الموت یعنی آشیانه عقاب واله را عقاب دانسته و مود را آشیانه و ارباب لغت بعد ازوی پیروی کرده اند امادر ترجمهٔ دساتیر که ساسان پنجم کرده ودرلغات او مود را بمعنی عقاب آورده و تا ودال بیکدیگر تبدیل یابند چنانکه تودوتوت در اینصورت مودعقاب باشد واله خانه چنانکه ملك الشعراء بن ملك الشعرای صبای کاشانی گفته :

ماکیان را بودی مخلب ومنقارولی صید را مخلب ومنقار بباید چون مود

دربارهٔ دساتیر نگاه کنید بمقالهٔ آن در همین جلد .

لشکر آراسته بجنگ آشور میرفت . پدرش تا بمرز فارس او را بدرقه کرد در آنجا عقابی دید که در پیشاپیش آنان در پرواز بود پدر کورش آن را بفال نیك گرفته یقین کرد که پسرش از این پیکار پیروز خواهد بر گشت هردوت Herodotus (٤٢٥—٤٨٤ پیش از میلاد) در تاریخش فصل ۳ فقره ٦٧ میگوید : « پیش از اینکه داریوش و شش تن همراهانش به گماتا (اسمردیس غاصب) حمله برند ببرخی از آنها تردیدی روی داد وخواستند پیکار را بتأخیر اندازند و باهم در گفتگو بودند که ناگاه دیدند هفت جفت عقاب دو جفت کرکس را دنبال کردند این پیش آمد را بفال نیك گرفتند و نشان رستگاری دانستند آنگاه مصمم شدند و بشکست هماورد کامیاب گردیدند .

باز کزنفون در کورشنامه (Kyrupädie 7,14) در لشکر کشی کورش بسوی بابل مینویسد : « درفش پادشاهی ایران شاهینی بود از زر ساخته شده که بر نیزه بر افراشته بودند »در کتاب دیگرش نامزد بلشکر کشی (Anabasis 1'10'12) دربارهٔ جنك کورش کوچك بضد برادرش اردشیر دوم هخامنشی (٣٦١—٤٠٤ پیش از میلاد) که خود کزنفون در جزء سپاهیان مزدور یونانی کورش بود چنین گوید . « درفش پادشاهی شاهینی شهپر گشوده بودازز ساخته شده وبروی نیزه‌ای برافراشته بودند کورتیوس روفوس Kurtius Rufus که در نخستین سدهٔ میلادی میزیسته دراسکندر نامه اش (lll 3,16) در سخن از جنك داریوش سوم واسکندر مینویسد « نخست در پیشاپیش سپاه ایران آتشدان نمودار شد واز پی آن مغان سرودگویان وارد شدند ، پشت سر آنان ٣٦٥ جوان با جامهٔ ارغوانی و پشت سر آنان گردونه مقدس که اسبهای سفید آنرا میکشیدند گردونه با تندیسهای (= مجسمه)ایزدان که از زر ساخته بودند آراسته بود ویوغ بگوهرها زینت شده بود همچنین تندیس دیگر که نمایندهٔ نیاکان بوددرآن میدرخشید و در میان آنهاشاهینی شهپر گشودهٔ زرین بر افراشته بودند»از این اخبار گذشته از خود هخامنشیان آثاری بجای ماندهٔ که دارای نقش عقاب است و بخوبی میرساند که این مرغ توانا علامت اقتدار آنان بوده‌از

آنهاست یك نشان زر با نقش عقاب که در موزهٔ لندن موجود است وعکس آن درسر این مقاله دیده میشود.

پس از سپری شدن شاهنشاهی هخامنشیان و دست یافتن اسکندردر پایان سدهٔ چهارم پیش از میلاد بایران ، عقاب نشان اقتدار ایرانیان، رفته رفته در اروپا رواج یافت .خود اسکندر آنرا نقش سکهٔ پادشاهی خود قرار داد و نشان فرمانروایی خویش برگزید پس از مرك وی در سال ۳۲۳ پیش از میلاد سرداران وجای نشینان وی هریك همین علامت را در قلمرو شهریاری خود رواج دادند بطلمیوس (Ptolemäos) که یکی از آن سرداران است بتخت پادشاهی مصر نشست همچنان در آن دیار علامت اقتدار ایران رواج یافت تا اینکه رم از برای گشودن مصر لشکر کشید اما سردار رمی انتنیوس Antonius گرفتار عشق ملکهٔ کلئوپاترا Kleopatra شده خویشتن و رم و کشور گشایی را از یاد داد بناچار اکتاویوس Octavius از برای جبران خطای دوست و همکار خویش رهسپار مصر گردید سلطنت ملکهٔ کلئوپاترا که آخرین پادشاه خاندان بطلمیوس است درسال سی ام پیش از میلاد بدست اکتاویوس انجام پذیرفت و پس از برگشت ازمصر امپراتوررم گردید ودر سال ۲۷ پیش ازمیلاد عنوان افتخاری اگستوس Augustus یافت .

عقاب تقریباً پس از سیصد سال پایداری در مصر با اکتاویوس بهرم رفت وعلامت اقتدار آن امپراتور گردید و پس از وی همچنین بجای ماند از آن تاریخ ببعد در سراسر امپراتوری رم دربسیاری از آثار وابنیهٔ دولت رم و بیزانس جلوه گر است . پس از پایان آن روزگاران و سر آمدن دوران رم و بیزانس در بسیاری از کشور های اروپا چون روسیه و آلمان و اتریش و لهستان و جزآن، عقاب نقش علم آن سر زمینها گردید ودر برخی از آنها هنوز بر قرار است .

پلینیوس(Plinius X, 3, 1) درو فاداری عقاب میتویسد : « در شهر سستوس Sestos (در هلسپون Hellespon = داردانل) داستانی معروف است از اینکه دختر جوانی عقابی را برورش داده نگاهداری میکرد این پرنده از برای سپاسگزاری مرغان و جانوران دیگر را شکار کرده برای آن دختر میآورد چون آن دختر بمرد و جسد اورا برسم دیرین میسوختند

آن عقاب ناگاه خود را بآن آتش افکنده و با پرستار خود سوخت مردم شهر از این پیش آمد در همانجا بنام ژوپیتر Jupiter وآن دخترجوان بنایی بر پا کردند ، زیرا که عقاب مرغ این خداوند است باز پلینیوس مینویسد: «عقاب از شکار جانوری چون سنگپشت هم رویگردان نیست سنگپشتی در چنگال عقاب از هوا رها گشته روی سر شاعر یونانی اشیل افتاد واورا کشت. اشیل (Eschyle ٤٥٦ — ٥٢٥ پیش ازمسیح) سراینده تراژدی معروف ایرانیان ، میباشد.

پیش از اینکه در بارهٔ عقاب باوستا نامهٔ دینی ایرانیان بپردازیم بجاست آنچه از فیلس بیبلیوس Philos Byblius (در سالهای ۸۰-۱۳۱ میلادی میزیسته)یاد گردیده ، در اینجا گفته شود ،از بیوس Eusebius که درسال) های ۲۵۲- ۳٤۰ میلادی، میزیسته در کتاب خود(Praeapratio Evangelica نقل از فیلس بیبلیوس کرده مینویسد «زرتشت مغ در نامهٔ آسمانی ایرانیان گوید خداوند را سری است مانند سرشاهین، اوست نخستین ، اوست آسیب نا پذیر ، جاودانی است ، از کسی تولد نیافت ، تقسیم نا پذیر است ، بیمانند است ، آفرینندهٔ همه چیز های نیك است ، خود بهترین نیکی است ، برتر از پروردگاران است ،خردمندترین خردمندان است ، پدر راستی وداد گستری است ، کسی است که از خود آموزش یافته ، آفریدهٔ کسی نیست، رساست داناست، یگانه پدیدآورندهٔ جهان پاك ایزدیست» در نوشته های دینی ایرانی درجایی سراغ نداریم که اهورا مزدا بشاهین یا بعقاب همانند شده باشد. شاید دراین تشبیه هوش وتوانایی وشکوه این پرنده اراده شده باشد

اما از خود اوستا بخوبی بر میآید که عقاب نزد ایرانیان پایهٔ ارجمندی داشته و هماره طرف توجه بوده است .

این مرغ شکاری دوبار بنام سئن Saêna در اوستا یاد گردیده است. این واژه را اوستاشناسان اروپایی بزبانهای خود به AigleوEagleوAdler گردانیده اند یعنی عقاب ازاینکه سئن همان شاهین(عقاب)است مورد شك نیست زیرا در سانسکریت زبانی که خواهر زبانهای اوستا و فرس هخامنشی بشمار است وازهر حیث، چه در لغت و چه در صرف و نحو با زبانهای ایران باستان پیوستگی وخویشی دارد سین Syena بمعنی عقاب است .یکی از آن دو جای اوستا که سئن یادشده در پارهٔ ٤١ بهرام یشت است این چنین : « پیروزی اهورا آفریده رامیستاییم ،بکند پیروزی بافرخود فراگیرد این خانه را از برای[نگاهداری]

رمهٔ چارپایان، آنچنانکه این مرغ بزرك سئن، آنچنانکه این ابرهای بارور (آبدار) فراگیرند کوهها را»؛ دیگر در پارهٔ ۱۷ رشن یشت اینچنین: «واگر هم تو ای رشن پاك در بالای آن درخت سئن باشی درمیان دریای فراخکرت [آن درختی که] داروهای نیك در بردارد ودارای داروهای درست ودرمان بخش است [درختی که] «بهمه درمان بخش» نام دارد ودرآن تخمهای همه گیاهان نهاده شده، ماترا بیاری میخوانیم ۳»

---

۳ ـ رشن یارش در اوستا رشنو Rashnu نام فرشتهٔ دادگستری است روز هجدهم هرماه بنگهبانی وی سپرده شده

چوهور سپهر آورد روزرش ترا زندگی باد پدرام وخوش. (فردوسی)
درآمد درآن خانهٔ چون بهشت بروزرش از ماه اردیبهشت. (عنصری)

رشن فرشته ایست که بویژه دشمن دزدان و راهزنان دانسته شده واز برای برکنار ماندن از آسیب آنان باید اورا بیاری خواند. فرشتهٔ دادگستری درهمه جاست در سراسر هفت کشور روی زمین ودرجهان زیرین بهرکجا که باشد باید بدوروی کرد ویاری ویراخواستار شد. در رشن یشت که در ستایش این فرشته است در پارهٔ ۱۷ آشیانهٔ سئن در بالای درختی دانسته شده که در میان دریای فراخکرت روییده است. فراخکرت در اوستا وئوروکش Vourukasha آمده وآنرا دریای گرگان (= خزر) دانسته اند درختی. که درمیان آن برپاست ویسپوبیش Vispô-bish نام دارد این درخت مادر همهٔ دارو ها و رستنیها شمرده شده وتخم گیاهان ازآندرخت است. درنوشته های پهلوی چنانکه در بندهش فصل ۱۸ فقرهٔ ۹ این درخت هرویسپ تخمك» خوانده شده یعنی در بردارندهٔ تخم همهٔ رستنیها. درنامهٔ پازند مینوخرد در فصل ۶۲ درفقرات ۳۷—۴۲ چنین گوید:

«آشیانهٔ سین‌مرو (سیمرغ) در بالای درخت هرویسپ تخمه که جد بیش (ضدگزند) خوانندش میباشد هر آنگاه سین‌مرو از روی آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و هرگاه بر آن فرو نشیند هزار شاخه آن بشکند و تخمهای آن پاشیده و پراکنده گردد، مرغ دیگر نامزد به چمروش تخمهایی که از آن درخت فرو ریخته برگیرد و بجایی برد که از آنجا تشتر (فرشتهٔ باران) آب گیرد. گونه گونه تخمها به دستیاری وی باباران

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

دیگر از جاهایی که در اوستا بواژهٔ سئن بر میخوریم در زامیادیشت است ،دراین یشت بسیار دلکش از فر ایرانی وفر کیانی سخن رفته واز ستیزهٔ ایرانیان و تورانیان یادشده است در هشت فقرهٔ اولی این یشت نام کوه های ایران باستان برشمرده شده که رویهمرفته از پنجاه و سه کوه نام برده شده است از آنهاست نام اوپائیری سئن Upâiri-saêna که بگفتهٔ اوستا این کوه «پوشیده است از برف، مقدار کمی از آن آب میشود » . همچنین در یسنا ۱۰ فقره ۱۱ اوپائیری سئن با چند کوه دیگر که بر آنها گیاه هوم میروید یادشده است.

این کوه درنوشته های پهلوی اپارسن Aparsen یادشده بگفته بندهش در فصل ۱۲ فقرهٔ ۹ « اپارسن ، گذشته از البرز بزرگترین کوه است، آغازش از سکستان و انجامش در خوزستان است »درفصل ۲۰ بندهش که از رودها سخن رفته در فقرات ۱٦و۱۷و۲۱و۲۲ گوید : «هری رود از اپارسن روان است ، هلمند رود که در سکستان است سر چشمه اش در اپارسن میباشد، مرو رود از اپارسن میآید ، بلخ رود از کوه اپارسن به بامیکان (بامیان) برخیزد » بنابر این اوپائیری سئن در اوستا واپارسن در بندهش عبارت است از بخش غربی هندوکش که سلسلهٔ کوه بابا باشد .(٤)

بلندی این کوه مناسبتی با نام آن دارد زیرا اوپائیری سئن که از دو جزء ترکیب یافته لفظاً یعنی برتر از پرش عقاب ،یعنی این کوه چندان بلند است که عقاب بلند پرواز هم برفراز آن نتواند رسید .همانند این فردوسی در تعریف کوه بلندی گوید :

یکی کوه بینی سر اندر سحاب که بروی نپرید پران عقاب

مانده از صفحهٔ پیش

فرو ریزد و گیاههای گوناگون بروید » چنانکه دیده میشود در اوستا یکی از داستانهای بسیار کهن ایران یاد آوری گردیده و آشیانه مرغی که بعد ها سیمرغ خوانده شده در بالای درختی در میان دریا دانسته شده، داستانی است که در شاهنامه نیز در سخن از سیمرغ بآن اشاره گردیده و آن را یاد خواهیم کرد . از برای توضیحات بیشتر نگاه کنید بگزارش (= تفسیر) اوستای نگارنده جلد اول یشتها ص ٥٦١ تا ٥٨١.

(٤) دربارهٔ این کوه نگاه کنید به Untersuchungen Zur Geschichte Von Eran von Marquart II Hefte S. 73–76

همچنین حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (ص۱۹۹) درباره کوه کرکس مینویسد «کوه کرکس درمفازه ایست بحدود شهر نطنزو باهیچ کوه پیوسته نیست، دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است وازبلندی کرکس بر فرازش نمیپرد و بدان سبب باین نام مشهور است ..» .

در ایران باستان سئن ، نام خاص اشخاص وخانوادگان نیز بوده است. در فروردین یشت در فقرات ۹۷و۱۲۶ چند تن از آنان یاد گردیده و بفروهرشان درود فرستاده شده است ،نام سیندخت درشاهنامه که زن مهراب پادشاه کابل و مادر رودابه است لفظاً یعنی عقاب دخت

بپرسید سیندخت مهرابرا زخوشاب بگشود عناب را

چنانکه بعد ها شاهین نیز نام خاص اشخاص گردید و بیست و دوتن از سران و ناموران ایرانی وارمنی وترك وتازی که شاهین نام داشتند در نام نامهٔ ایرانی یاد شده اند.(۵)

در اوستا از یك مرغ شکاری بنام وارغن Vâreghan نیز یاد شده است.

نظر باینکه واو اوستایی و فرس هخامنشی در فارسی به با تبدیل می شود و در فارسی واو و با بهمدیگر مبدل میگردد چون وزغ و بزغ و در زبان های اوستاوفرس هخامنشی حرف لام نداشتند ،لامهای فارسی اصلا را بوده و درفارسی این دوحرف هم بهمدیگر تبدیل میشود، چون سوفار وسوفال، میتوان بی تردید جزء اول واژهٔ وارغن Vâreghan را بمعنی بال گرفت و جزء دوم را ازمصدر گن gan یا جن که در فارسی زدن گوییم، بنابر این وارغن لفظاً یعنی بالزن.اگر در اوستاوفرس هخامنشی کلمهٔ بال بجامانده بود بایستی وار Vâr باشد اما درسانسکریت موجود است هرچند که مفهوم آن بامفهوم کلمهٔ بال فارسی فرقی دارد و بمعنی موی دم اسب است . آیا این پرنده با این نام همان مرغ شکاری عقاب است که با این عنوان خوانده شده یا مرغ شکاری دیگری است ازجنس عقاب ؟ آنچنان که در خود اوستا این پرنده تعریف شده و قراینی که موجود است وارغن باید نام دیگری از مرغ سئن باشد و این در خود اوستا در نام جانوران نظیردارد چنانکه ژوژ، خارپشت، با دو نام یاد گردیده و از برای خروس هم دو نام آورده شده است و جز آن ،اماواژهٔ بالوان در زبان کردی میرساند که وارغن اوستایی

(۵) نگاه کنید به : Iranisches Namenbuch Justi S. 274

نام یکی از مرغان شکاری است از جنس عقاب زیرا بالوان در این لهجه نام مرغی است تیز پروزورمند و کوچکتر از عقاب . آن را از تیرهٔ سیاه‌چشمان شمارند چنانکه خود عقاب از این تیره است . باز و باشه از تیرهٔ زردچشمان هستند. بالوان را چرخ (= چرغ) نیز خوانند ،شبهه نیست که وارغن و بالوان از حیث لفظ یکی است تبدیل واو به باء وتبدیل راء به لام و تبدیل گاف و واو درلهجه‌های کهن و نو ایران نظایر بسیار دارد آیا در اوستا ازاین پرنده همین مرغی که امروزه در کردی بالوان گویند اراده‌شده‌است؟چنانکه میدانیم نامهای بسیاری از مرغان و گیاهان درطی قرون متمادی از مفهوم اصلی خود انحراف یافته بمرغان و گیاهان مشابه اطلاق شده است

در فقرات ۳۳ و ٤۰ زامیادیشت درسخن از داستان جمشید چندین بار بواژهٔ وارغن برمیخوریم اینچنین:

«درهنگام پادشاهی جمشید نه سرما بود و نه گرما ، نه پیری بود و نه مرك و نه رشك دیو آفریده [اینچنین بود] پیش از اینکه او دروغ گوید وبگفتار نادرست پردازد پس از آنکه او بسخن نادرست ودروغ پرداخت،فر [پادشاهی] از او آشکارابه پیکر مرغی بدر رفت چون‌فرازاو بگسست ، سر گشته شد و در برابر دشمنی [هماورد] فرومانده ناتوان گردید ـ نخستین بار فربگسست ازجمشیدپسر ویونگهان بپیکر مرغ وارغن . آن فر رامهر دریافت-دومین‌بارفربگسست‌ازجمشیدپسرویونگهان‌بپیکرمرغ وارغن.آن‌فررا فریدون پسر آتبین برگرفت و در میان مردمان پیروزمند ترین‌شد ، گذشته از زرتشت . اوازی دهاك(ضحاك) راشکست داد-سومین بار فربگسست از جمشید پسر ویونگهان بپیکر مرغ وارغن ،این فررا دریافت گرشاسب دلیر ودر میان مردمان پیروزمند ترین شد ،گذشته اززرتشت،اوازدهای شاخدار را که‌اسبان ومردمان را فرو میبرد بکشت ...» از این فقرات بخوبی پیداست که وارغن (= عقاب) نمودار اقتدار پادشاهی بوده ، فر وشکوه بصورت این پرنده جلوه‌میکرده : بهر که روی میآورد رستگار واز هر که برمیگشت خوار میساخت . دیگر از جاهایی که در اوستا بواژهٔ وارغن بر میخوریم در بهرام یشت‌است. در این یشت که از پیروزی و فرشتهٔ آن‌سخن رفته پیروزی خودرا بده هیئت‌به‌پیغمبر ایران زرتشت بنمود ،ازاین ترکیب دهگانه خواستند همهٔ نیروهای طبیعی را در شخص پیغمبر تمرکز دهند، در فقرات ۲-۲۷ این یشت این نیروهای طبیعی هریك بهیئتی جلوه میکنند این

چنین: بادتند: ورزاو، اسب سفید، شتر، گراز، جوانی پانزده ساله ، مرغ وارغن ، میش گشن دشتی ،مردی زیبا و بزرگوار.

دربارهٔ مرغ وارغن که موضوع ماست چنین گوید : « باو (بزرتشت) هفتمین بار خودرا بنمود پیروزی اهورا آفریده به پیکر مرغ وارغن [مرغی] چالاك که شکار خود را با چنگالها گرفته بانوك بدرد ، درمیان پرندگان خود رااز گزند تیرپران برهاند هرچند که آن تیر خوب پرتاب شود درسپیده دم شهپر آراسته بپرواز درآید درشب هنگام خورش شب جوید ودر بامداد خورش روز-مرغی است که در بلند پروازی بکوهساران شهپر ساید ؛ از دره ورود بگذرد، بسرهٔ درختان شهپر همیساید و ببانگ مرغکان گوش فرادهد».

چنانکه پیداست دراینجاسخن از یك پرندهٔ شکاری تواناست نه یك مرغ داستانی.

ناگزیر در ردیف چارپایان چون اسب و گاو نرو شتر و جز آن درمیان پرندگان توانا ترین آنها برگزیده شده و آن باید عقاب باشد که در نیرووزور سرآمد پرندگان است .تعریفی که از آن شده بهمین پرنده برازنده است نه بمرغ دیگر. درجانورشناسی هم آمده که این پرنده دوبار در روز از برای شکار پرواز گیرد نخست در بامداد دوم درغروب همچنین درفقرات ۳٤-۳۸ بهرام یشت از وارغن یاد شده و از اثر پرواستخوان این مرغ همایون وخجسته سخن رفته است اینچنین : «ازبرای برکنار ماندن از آزار جادویی دشمن باید بربزرگی از این مرغ مانند تعویذ با خود داشت واز برای شکستن جادو آن پر را بتن خود مالید — کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خودداشته باشد هیچ مرددلیری اورا نتواند براندازد ونه ازجای براند.آن پر او راهماره نزد کسان گرامی وبزرك دارد واورا ازفر برخوردار سازد. آری پناه بخشد آن پر «مرغان مرغ»- درهنگام برابر شدن باهماوردان خونخوار وستمکار دارندگان آن پر کمتر گزند یابند همه بترسند از کسی که تعویذ پرمرغ وارغن بااوست » . درفقرهٔ ٤٤ بهرام یشت آمده : « درمیدان جنك از برای پیروزی یافتن و بهماوردان چیر شدن باید چهار پردررزمگاه بر افشاند» دراین فقره از مرغ وارغن نام برده نشده نـاگزیر پرهمین مرغ نیرومند مراد است.از آنچه یاد کردیم میتوان دانست که ایرانیان باین پرنده توجه مخصوصی داشتند و درمیان مرغان تواناترین آنها برگزیده نشان اقتدارخود ساختند وچنانکه دیدیم دراوستا «مرغان مرغ» خوانده شده مانند شاهنشاه و

موبدان موبد. در شاهنامه نیز سیمرغ (= عقاب) شاه مرغان خوانده شده است همچنین در نامه آسمانی ایرانیان، پیروزی درجلوهٔ دهگانهٔ خود در هفتمین بار بپیکر این مرغ زیبا و توانا در آمده خود را بزرتشت بنمود و این بخوبی میرساند که ایرانیان پهلوان ودلاور هیچگاه منش و اندیشهٔ دلیری رااز خود دور نمیداشتند دین و آیینشان هم گویای همین صفات است. در انجیل درجایی که خواستند روان ایزدی را بحضرت عیسی بنمایانند آنرا بپیکر کبوتری در آوردند که مرغی است کم‌دل و ترسو، درانجیل‌متی در باب سوم در فقرهٔ ۱۶ گوید: «وچون عیسی غسل تعمید یافت فوراً ازآب برآمدوبنگر آنگاه آسمان بروی گشاده شد واو دید که روح خداوندمانند کبوتری‌فرودآمدودر وی حلول کرد». درانجیل‌مرقس‌در باب اول فقرهٔ ۱۰ گوید: «وچون‌او(عیسی) ازآب برآمدودید که آسمان‌شکافته‌شدوروان‌خداوند مانند کبوتری بوی فرود آمد». دیگر ازمرغان شکاریکه دراوستا یادشده، کرشیپتر karshipter میباشد در فرگرد دوم وندیداد فقرهٔ ۴۲ از این پرنده نام برده شده است. این واژه لفظاً یعنی تند پرنده‌یاتیزپر، درگزارش پهلوی اوستا همین واژه بکار رفته: کرشیپت karshipt و در توضیح افزوده شده چه‌خرواك Cakhrvâk درنامه پهلوی بندهش فصل ۲۴ فقره ۱۱ در سخن ازکرشیپت گفته شده او رد(سالار) مرغان است اورا چرخ نیز خوانند (۶) در نوروز نامه خیام (ص۵۶) آمده:و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست، و شاه چهار پایان گیاه خوار اسپ.

درفارسی درمیان نامهای مرغان‌شکاری، نامیکه یاد آوروارغن و کرشیپتر باشد نداریم اما سئن اوستائی در فارسی بجا مانده و آن واژهٔ سیمرغ است.

سیمرغ از سیم و مرغ، چنانکه برخی پنداشته اند ترکیب نیافته‌است بلکه از سین و مرغ است مانند سیندخت که بماد کردیم مرغوسئن saêna . mereghô در اوستا: در پهلوی شده سین مورو sênmurv و در فارسی سیمرغ. درادبیات ما سیرنگ هم آمده‌ودرفرهنك‌سروری این‌شعر از خیالی یاد گردیده:

جز خیالی‌ندیدم از رخ‌تو　　جزحکایت ندیدم ازسیرنگ

(۶) نگاه کنید بجلد اول یشتها ص ۱۸۴ و به: Altir . Wört. Bartholomae Sp. 458 ; SBE.V. 5P.89; ibid.V 24 P.1.8

در شاهنامه نیز بکاررفته:

از آنجایگه باز گشتن فمود که نزدیك دریای سیرنگ بود

گذشته از این در شاهنامه همه جا سیمرغ گفته شده ممکن است در این شعر هم که فقط همین یکبارسیرنك دیده شده، در اصل سیمرغ باشد. داستان سیمرغ معروف است ودرشاهنامه ازدرسیمرغ سخن رفته:یکی آنست که درهفتخوان اسفندیار یاد شده :

یکی کوه بینی سر اندرهوا براو بر یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ خواندوراکارجوی چو پرنده کوهیست پیکارجوی
اگر پیل بیند برآرد بچنك ز دریا نهنك و زخشکی پلنك

اسفندیار درخوان پنجم خود آنرا کشت:

همیزد براو تیغ تا پاره گشت چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت
ازآن کشته کس روی هامون ندید جز اندام جنك آوروخون ندید
زمین کوه تا کوه جزخون نبود زپرش تو گویی که هامون نبود

از این سیمرغ که باید آنرا یك پرندهٔ اژدهاسان و اهریمنی پنداشت در اوستا سخنی نیست اما سیمرغ دیگر که بگفتهٔ شاهنامه زال را پرورش داد و در روز های سخت ،وی وپسرش رستم را یاری کرد کمابیش یاد آور سئن اوستاست.این داستان در شاهنامه چنین آمده : از سام نریمان فرزندی آمد سپید موی :

بچهره نکو بودبرسان شید ولیکن همه موی بودش سپید

سام چون فرزندخود راسپید موی دید با خود گفت گردنکشان و مهان از این بچه بر من خواهندخندید، فرمود اورا جایی دور از دیار در بالای کوه بگذارند :

یکی کوه بدنامش البرز کوه بخورشید نزدیك و دوراز گروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود که آنخانه ازخلق بیگانه بود
نهادند برکوه و گشتند باز برآمد بر این روزگاری دراز

روزی سیمرغ آن بچه را برهنه و گرسنه روی پاره سنگی گریان دید او را بر گرفته بآشیانهٔ خود برد وبا بچگان خود بپروریده، روزگاری دراز بدینگونه بگذشت و آن کودك که زال خوانندش مردی

گردید و نام و نشانش در جهان پراگنده شد. شبی سام نریمان جوانی در خواب دید بادرفش برافراشته وسپاه بزرگی پشت سرش ، بغرد وموبدی از سوی دست راست وچپ وی ، یکی از آن دومرد پیش سام آمده زبان بسرزنش گشاد و گفت :

که ای مرد بیباك ناپاك رای — زدیده بشستی تو شرم خدای
ترا دایه گر مرغ شاید همی — پس این پهلوانی چه بایدهمی
گر آهواست برمردموی سپید — تراموی سر گشت چون مشك بید

سام نریمان هراسان ازخواب برخاست و خروشان از برای جستن فرزند خود روی بکوهسار آورد . سیمرغ ازفراز کوه سام وهمراهانش را بدید ودانست که از پی بچهٔ خودآمد آن بچه راکه سیمرغ دستان نامید برگرفته نزدپدرش آوردوپری از خود باوداد:

ابا خویشتن بر،یکی پسر من — همیشه همی باش با فر من
گرت هیچ سختی بروی آورند — زتیك وزبدگفتگوی آورند
بر آتش بر افکن یکی پرمن — که بینی هم اندر زمان فرمن

زال دختر مهراب پادشاه کابل را بزنی بر گزید ایندختر کهرودابه نام دارد روزی رنجور شد زال پریشان و افسرده گردید و پسر سیمرغ بیادش آمد :

یکی مجمر آورد و آتش فروخت — وزان پر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره گون شدهوا — پدید آمد آن مرغ فرمانروا

بزال گفت اندوه مدار زنت آبستن است پزشك دانایی باید اورا بمی بیهوش کند وتهیگاه اورا بشکافد وبچه بیرون کشد :

وزان پس بدوزد کجا کرد چاك — زدل دور کن ترس وتیمار وباك
کیاهی که گویم ابا شیر و مشك — بکوب وبکن هرسه درسایه خشك
بسای و بیالای بر خستگیش — به بینی هم اندر زمان رستگیش
بر آن مال ازآن پس یکی پرمن — خجسته بود سایهٔ فر من

این بگفت و پری از بازوی خود بدو داد و بپرواز در آمد آنچنان که سیمرغ گفته بود موبد (= پزشك) چیره دستی بچه از شکم مادر بیرون آوردو آن نوزاد رارستم نام دادند.

دیگر باره که سیمرغ بیاری زال و رستم شتافت در پیکار اسفندیار و تهمتن است : رستم واسبش رخش هردو از تیر اسفندیار ازپای درآمدند زال دیگر باره آتشی برافروخت وپرسیمرغ درآن بسوخت، همانگاه سیمرغ بدیدار شد وبا منقار خود پیکانها ازرستم ورخش بیرون کشید :

بسر آن خستگیها بمالید پر — هم اندرزمان گشت باهوش وفر
بدو گفت سیمرغ کای پیلتن — تویی نامدار همه انجمن
چرا رزم جستی توز اسفندیار — که اوهست رویین تن و نامدار
که هرکس که اوخون اسفندیار — بریزد ورا بشکرد روزگار
بدین گیتیش شور بختی بود — چو بگذشت در رنج وسختی بود

با من پیمان کن که از جنگ با اسفندیار پشیمانی کنی ، کین نجویی وفزونی نخواهی، فردا پیش اولا به کنی وپوزش خواهی اگرسودی نبخشید شاخی از چوب گز که در آنسوی دریاست بر گیر واز آن تیری بساز و بچشم راست وی فرود آر ،رستم براهنمایی سیمرغ بسوی آندرخت شتافت وازآن شاخی ببرید وبپر و پیکان بیاراست .فردای آنروز در رزمگاه از اسفندیار پوزش خواست :

من امروز نز بهر جنگ آمدم — پی پوزش ونام وننگ آمدم ...
بدادار زردشت و دین بهی — بنوش آذر و آذر فرهی
بخورشید وماه و باستاو زند — که دل را بسرانی زراه گزند

چون از پوزش خواستن خود سودی ندید نا گزیر :

تهمتن گز اندر کمان کرد زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار — سیه شدجهان پیش آن نامدار(۷)

---

(۷) چون پسر سام نریمان از مادر سپید موی بزاد اورا زال یازال زر خواندندیعنی پیر، گفتیم در اوستا و فرس هخامنشی حرف لام نبوده وهر یك از واژه های فارسی که دارای لام است در اصل را بوده : از آنهاست همین واژه زال که را اصلی آن هم در زربجای مانده است . زال زر را رویهم میتوان بمعنی پیر فرتوت گرفت .

واژه هایی از این بنیاد در اوستا بسیار است چون زئورون Zauruna و زئیرین Zairina که هر دوصفت است بمعنی فرتوت وشکسته

بقیه در صفحهٔ بعد

از اینکه داستان سیمرغ شاهنامه را بطور اختصار یادآور شدیم برای این است که خواستیم خوانندگان این مقال بآسانی سئن ومرغ وارغن اوستارا باسیمرغ داستانی باهم بسنجند وپیوستگی آنها را باهمدیگردریابند در اوستا سئن درمیان دریا بالای درختی که مادرداروها ورستنیهاست آشیانه دارد ، سیمرغ داستانی نیز بادارو های خود زخمها و درد ها را چاره بخشد و با درخت شگفت انگیزیکه برکنار دریاست سروکاری دارد : اثر پرمرغ

بقیه از صفحهٔ قبل

زرنت Zarant در سانسکریت جرنت بهمین معنی است ، زئوروا Zaurva یعنی پیری ، در پهلوی نیز زرمان بمعنی پیری است ، در فرهنگهای فارسی زرمان بمعنی پیر و فرتوت یاد شده است . ازرم a-zaréma با حروف نمی (ا- a) یعنی پیر نشدنی وفرسوده نگشتنی باهمین واوه ترکیب یافته نام خاص آزرمیدخت که لفظا بمعنی دختر پیر نشدنی است یادخت همیشه جوان، مشتبه نشود با آزرم که بمعنی شرم از بنیاد دیگر است. اسفندیار در اوستا سپنتودات Spentô-dâta لفظاً یعنی سپنداد یا آفریدهٔ خرد پاك این نام بغلط در فارسی اسفندیار خوانده شده بایستی سپنداد باشد. از شاهنامه گذشته در بسیاری از نوشته های دیگر اسفندداد و سپندیات یاد شده در پهلوی هم سپنددات آمده است در نوشته های دینی زرتشتی اسفندیار را که پسر کی گشتاسب و از یاوران دینی مزدیسنا بشمار است خود پیغمبر زرتشت رویین تن ساخت درشاهنامه هم چنین آمده :

مراورا زره آنکه اندر براست هم ازدست زردشت پیغمبر است

سیمرغ آنچنان که در شاهنامه تعریف شده مرغی است ایزدی نمی خواست که چارهٔ شکست دادن اسفندیار را که از پاکان و نیکان است برستم بیاموزد از بنروز بان باندرز گشود و رستم را از سر انجام زشت کشندهٔ او آگاه کرد از طرف دیگر چون سیمرغ دایهٔ زال وپرورندهٔ او بوده بناچار تکلیف خود را نسبت باو ادا کرد وعهد وپیمان دیرین را بجای آورده پسرش رستم را در این نبرد کامگار ساخت .

وارغن آنچنان که از اوستا یادکردیم بخوبی یاد آور پر سیمرغ داستانی است و این خود دلیل روشنی است که مرغ وارغن Vâréghan همان مرغوسئن Mérégho saéna (= سیمرغ) است. گفتیم سئن در اوستا نام مرغ شکاری معروف شاهین (= آله) است بجنبهٔ داستانی همین مرغ نیز آنچنان که دیدیم در خود اوستا اشاره شده است . درداستان وادبیات مانام سیمرغ فقط بهمین مرغ ، داستانی اختصاص یافته که در تازی عنقا خوانند

درپایان مقال یادآور میشویم که در داستان آسمان پیمایی کیکاوس ، چهار عقاب تخت اورا بآسمان بردند :

ازآن پس عقاب دلاور چهار بیاورد و برتخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی نهاده بپیش اندرون جام می

فردوسی (۸)

دیگر اینکه گفتیم عقاب درفش ایران بوده،درشاهنامه چندین باراین درفش بنام همای یادگردیده است ازآنجمله :

هرآنکس که ازشهر بغداد بود ابا نیزه وتیغ پولاد بود
همه برگذشتند زیر همای سپهبد همی داشت برپیل جای
کجا باشد او پیش تختم بجای کجا راند او زیر فر همای
درفشی همی بود پیکر گراز سپاهش کمند افکن ورزم ساز
سواران جنگی و مردان دشت بسی آفرین کرد وپس درگذشت
دمان از پس پشت پیکر همای همی رفت چون کوه رفته زجای

همچنین همای بمعنی عقاب بکار رفته است :

نهاده ز هرچیز گنجی بجای فکنده برو سایه پر همای
یکی سینهٔ شیر باشدش جای یکی کرکس و دیگری راهمای

همای درادبیات فارسی پرنده‌ایست فرخنده وخجسته :

(۸) نگاه کنید بمقالهٔ کیکاوس، جلداول یشتها ، تفسیر اوستای نگارنده ص ۲۱۴-۲۱۶

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم گر همای ازجهان شود معدوم

(سعدی)

شك نیست که این پرندهٔ توانا و مرخنده همان عقاب است که پرندهٔ مقدس وعلم ایران باستان بود . همای یا همایون لفظاً یعنی فرخنده و خجسته هومیا hu-mayâ وهومایا hu-mâyâ بهمین معنی بسیار در اوستا بکار رفته ودر فروردین یشت دختر کی گشتاسب هومایا خوانده شده است ،پیداست که این صفت برازندهٔ عقاب است، هرچند که امروزه نام یکی ازمرغان شکاری است ازجنس عقاب .

همچنین شاهین که امروزه نام پرنده ایست غیرازعقاب امااز همان جنس باید همان عقاب باشد ، چنین مینماید که صفت شاهین از واژهٔ شاه در آمده و این پرنده بمناسبت شکوه وتوانایی وتقدس خود شاه مرغان خوانده شده باشد . شاید هم شاهین همان سئنَ Saêna باشد که گفتیم در اوستا نام عقاب (= آله) است . درلهجهٔ Vakhi که یکی از شعبات زبان پشتو است بهئیت شاین Shâin بجای مانده است (۹) . و دیگر اینکه واژهٔ باز وباشه (= واشه) که امروزه نام دومرغ شکاری است . لفظاً هردو بیك معنی است و باید از وز Vaza باشد بمعنی پرنده ازمصدر وز Vaz که بمعنی پریدن هم دراوستا آمده است . ناگزیر کلمهٔ چرخ (= چرغ) که نام یکی دیگر از همین جنس مرغان است بمناسبت چرخیدن و دور زدن این مرغ است در پرواز (۱۰).

درمقالهٔ آینده درسخن ازخروس خواهیم دید که اینگونه مرغان را نشاید کشتن .

---

(۹) نگاه به: Ostîranische Kultur von W. Geiger S.164

(۱۰) نگاه به: Arische Periode von F. Spiegel, Leipzig 1887 S. 57

در خود واژهٔ مرکب « پر واز » (پر+واز) واو اصلی بجای مانده است .



خروس

اشتقاق دوم روز هنگام بانگ خروس بینیدم بر کوههٔ پیل کوس
(فردوسی)

خروس ازمرغان خانگی است که مادینه آنرا ماکیان گوییم. (۱) این مرغ درفارسی خروه نیز خوانده شده :

شب ازحملهٔ روز گردد ستوه شود پر زاغش چو پر خروه
(عنصری)

خروه غنوده فرو کوفت بال دهل زن بزد برتبیره دوال
(نظامی)

تبدیل سین به ها درفارسی بسیار رایج است چون آماس و پلاس که آماه وپلاه هم گفته شده است . درپهلوی نیز بسا واژهٔ باسین به ها برگشته چون روپاس وآگاس وپاتفراس که درفارسی شده: روباه وآگاه و بادافراه و جزاینها. همچنین درلهجه‌های کهن آریایی یعنی سانسکریت وفرس‌هخامنشی واوستایی سین و ها بهم تبدیل یابد : درسانسکریت اسور asura ؛ سپت sapta ؛ سندو sindhu دراوستا و فرس‌هخامنشی شده‌اهور Ahura ؛ هپت hapta (= هفت) وهندو Hindu (= هند)

همچنین در ادبیات‌ما خروج هم بجای‌خروس دیده میشود ، درفرهنك جهانگیری از رودکی‌گواه آورده شده :

سکالندهٔ جنگ مانند غوچ تبر برده بر سر چو تاج خروچ

خروهك بمعنی مرجان است و« خود خروه » نام بستان افروز ، گلی که امروز تاج خروس خوانند . واژهٔ خروهه یا خروسك و خروسه (= Vâgîna) وبسیاری‌ازلغتهای دیگر همه بمناسبت‌رنگ‌وشکل تاج‌خروس است . هنوز دربرخی از لهجه‌های کنونی ایران بجای خروس ، خروگفته

---

(۱) نگاه کنید بصفحهٔ ۲۲۶ همین کتاب .

میشود ازآنهاست درلهجهٔ خوانساری درلهجهٔ بلوچی کروس خوانند در زبان ترکی عثمانی خروز گویند ودر زبان اسلاو سربستان اوروز Oroz درلهجه های دیگر اسلاوچنانکه درروسی کوریتزKuritza باید ازخروس باشد، که نام ماکیان است وخود خروس را پیتوخ Pitukh گویند .

پیتوخ ازمصدر pet که در روسی بمعنی آواز خواندن است درآمده چنانکه خواهیم دید خروس ازمصدرخروشیدن درآمده است . نامهای خروس و سگ که هر دو از جانوران مقدس بشمارند از ایران بزبانهای اسلاو رسیده است .

درمقالهٔ سگ (ص۲۰۸) گفتیم سبکَ Sbâka درروسی بمعنی سگ است. خروس ازمصدرخرئوس Khraos (=Khrus) درآمده که دراوستا بمعنی خروشیدن است، خود واژهٔ خروش وخروشیدن باخرئوس اوستایی یکی است.

درفارسی بسا لغات باشین در قدیم سین بوده چون شکند (شکستن) در اوستا سکند Skand ؛ سرشك، در اوستا سرسكَ Sraska ؛ شپش، در اوستا سپیش Spish وجزاینها . بنابراین خروس یعنی خروشنده ، ناگزیر این پرنده بمناسبت بانگ زدن چنین خوانده شده است .

در اوستا نام این مرغ کهرکتات Kahrka'tât یادگردیده و این از اسماء اصوات است مانند کیکیریکتوم Kikerikitum درلاتین . در گزارش پهلوی اوستا همین واژه به کرك Kark گردانیده شده است(۲) اما درخود اوستا چنانکه بزودی خواهیم دید آمده که مردمان بد زبان آن را کهر کتات خوانند ، باید آنرا پرودرش Prô-darsh نامید . این واژه که عنوان

(۲) کرك در اوستا چنانکه در نام خروس دیدیم ازاسماء اصوات است مثل کیکریکی Kikerik درفارسی مرغ خانگی که ماکیان باشد چنین خوانده میشود «درفرهنگهای فارسی ، چنانکه در اسدی ، کرك بضم « مرغ باشد برسرخایه » درانجمن آرا « مرغ خانگی که از تخم باز ایستد» درگیلان نیز کرك ماکیانی است که از تخم باز ایستددرخوانساری کرك بفتح بمعنی مطلق مرغ خانگی است ،« کرك آبی » یعنی مرغابی

دینی خروس است مرکب است از پرو (= پرا Parâ) بمعنی فرا وپیش و از مصدر درس dares بمعنی دیدن ودر گزارش پهلوی اوستا همیشه در پهلوی به دیتن (= دیدن) گردانیده شده است ودرسه Daresa یعنی دیدار یا نگاه و بینش که در گزارش پهلوی بجای آن وینیشن Vénishn آمده است.

بنابر این پرودرش یعنی از پیش بیننده یعنی سپیده دم را پیش ازهمه بنگرد و مردم را از بامداد بیاگاهاند و بنماز همیخواند ،

شد مشك شب چو عنبرا شهب — شد در شبه عقیق مرکب
زان بیم کافتاب زند تیغ — لرزان شده زگردون کوکب
ما را بصبح مژده همی داد — آن راستگو خروس مجرب
بر زد دو بال خود را بر هم — از چیست آن ندانم یا رب
هست از نشاط آمدن روز — یا از تأسف شدن شب

(مسعود سعد سلمان)

خروس دراوستا و نوشته های پهلوی

برای اینکه بپایهٔ ارجمند خروس در ایران باستان بر خوریم و سر چشمهٔ احادیثی را که درنوشته های متأخر در باره آن آمده بشناسیم باید باوستا بپردازیم .

این مرغ در دین ایرانیان پیك سروش دانسته شده ، فرشته ایکه پاسبانی شب با اوست و نگهداری آفریدگان ایزدی در هنگام تاریکی اهریمنی سپرده بدوست (۳) .

در فرگرد (= فصل) هجدهم وندیداد در فقرات ۱۴ - ۲۸ آمده « پرسید زرتشت از اهورا مزدا ، ای اهورا مزدا ، ای پاکترین خرد ، ای دادار جهان خاکی ، ای پاك ، کیست گماشتهٔ سروش پاك دلیر کسی که گفتار ایزدی پذیرفت و کسی که گرز چوبین اهورا یی آزد ؟ آنگاه گفت اهورا مزدا آن گماشته ، مرغ پرودرش (= خروس) نام دارد ای سپیتمان

(۳) نگاه کنید بمقالهٔ «سروش» در جلد اول یشتها، تفسیر نگارنده ص۵۱۶-۵۲۴

زرتشت . مردمان بدگفتار آن را کهرکتات نامند ، زیرا این مرغ است که در سپیده دم توانا آواز بر آورد [وگوید] : بر خیزید ای مردمان ، نماز بهترین راستی بگزارید و بدیوها نفرین فرستید [اگرنه] بوشیاستا(٤) آن دیو دراز دست بشما چیر شود و دیگر باره سراسر گیتی را که در سپیده دم بیدار گشته بخواب فرو برد [وگوید] ای مردمان بازبخوابید و هنوز هنگام برخاستن نرسیده شمارا با آن سه بهترین [چیز] که اندیش نیك و گفتار نیك و کردار نیك است کاری نباشد . شما باید با آن سه بدترین [چیز] که پندار بد و گفتار بد و کردار بد است بسازید . چون بهری از شب سپری گردد، آذر اهورا مزدا، از خانخدا درخواست کند : ای خانخدا از برای یاری من بر خیز ، جامه بر تن کن ، دست وروی خود

---

(٤) بوشیاستا Bushyâstâ دیو خواب گران است که گذشته از فرگرد هجدهم وندیداد ، چندین بار در جاهای دیگر اوستا نیز یاد شده از آنهاست در فرگرد یازدهم وندیداد فقرهٔ ۹ و مهریشت فقرهٔ ۹۷ و اشتادیشت فقرهٔ ۲ و جز اینها همچنین در نوشته های دینی پهلوی مانند بندهش و دینکرد و دادستان دینیك یاد گردیده در بندهش فصل ۲۸ فقره ۲٦ آمده: بوشاسب(= پوشیاستا)دیوی است که تنبلی آورد در فرهنگهای فارسی چنانکه در اسدی و جهانگیری گوشاسب وبو شاسب بمعنی خواب دیدن گرفته شده : بوشکور گوید :

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کاتشی شد بدورش پدید

زرتشت بهرام گفته :

نه در بیدار گفتم نه ببوشاسب نگویم جز ببیش تخت گشتاسب

بیت اول در انجمن آرا از فردوسی دانسته شده است،درشاهنامه فردوسی نه گوشاسب و نه بوشاسب، بکار نرفته است .

در بارهٔ این دیو نگاه کنید بجلددوم یشتها تفسیر نگارنده ص ۲۰٤ و به:

Foundations of the Iranian Religions-K.R. Cama Oriental Institute No 5 p. 202-3

بشوی، هیزم برگیر و بسوی من آر ، چنان ساز که دیگر باره زبانه کشم آن هیزمی که تو بادستهای شسته واز روی آیین فراهم ساختی ، باین میماند که آزدیو آفریده آهنك (تباه کردن) زندگی من کرده وخواسته باشد مراخاموش کند و چون دو بهر از شب بگذرد ، آذر اهورا مزدا از کشاورز گله پرور درخواست کند : ای کشاورز گله پرور ، از برای یاری من بر خیز ، جامه برتن کن، دست وروی خود بشوی، هیزم برگیر و بسوی من آر، چنان ساز که دیگر باره زبانه کشم، آن هیزمی که تو بادستهای شسته وازروی آیین فراهم ساختی. باین میماند که آزدیو آفریده آهنك جان من کرده و خواسته باشد مراخاموش کند، چون سه بهر از شب سر آید، آذر اهورامزدا ازسروش پاك درخواست کند ازبرای یاری من ای سروش پاك زیبا بالا ، یکی از مردمان جهان خاکی را بر انگیز که با دستهای شسته هیزمی که از روی آیین فراهم شده پیش آورد باین میماند که آز دیو آفریده آهنك زندگی من کرده وخواسته باشد مرا خاموش کند آنگاه سروش پاك ، مرغی را که پرودرش نام دارد ، ای سپیتمان زرتشت ، و مردمان بد گفتار آنرا کهرکتات نامند ، بیدار کند و این مرغ در سپیده‌دم توانا آواز بر آورد[و گوید] : بر خیزید ای مردمان نماز بهترین راستی بگزارید و بدیو ها نفرین فرستید [اگر نه]، بوشیاستا آن دیو دراز دست بشما چیر شود و دیگر باره سراسر گیتی را که در سپیده دم بیدار گشته ، بخواب فرو برد [وگوید] :ای‌مردمان باز بخوابید و هنوز هنگام برخاستن نرسیده ،شما را با آن‌سه بهترین[چیز] که‌اندیشهٔ نیك و گفتار نیك و کردار نیك است کاری نباشد ،شما باین آن‌سه بدترین(چیز) که پندار بد و گفتار بد و کردار بد است بسازید . آنگاه دوستی بدوست دیگر که به بستر آرمیده است، گوید : بر خیز او (خروس) بمن فرمان دهد . ازاین دو تن (دوست) کسی که نخست بر خیزد ، بهشت بدو ارزانی گردد . از این دوتن، کسی که نخست از برای آذراهورا مزدا : با دست شسته هیزمی که از روی‌آیین فراهم شده ،پیش آورد او را [ایزد] آذر نیازرده و خشنود گشایش دهد و کامروا سازد .[و گوید] : بکند گله‌یی از چارپایان آن توشود واز مردان بسیار برخوردار شوی: از خرد و شادمانی وزندگی خوش بهره‌مند گردی، درشبانروزی که‌خواهی زیست.اینست آفرین[ایزد] آذر برای کسی که‌از برای‌او(آذر)هیزم‌خشك‌از برای برافروختن برگزیند[وهیزمی

که] از روی آیین راستی فراهم شده، پیش آورد و کسی که از این مرغ من، ای سپیتمان زرتشت یك جفت ماده‌و نر ببرد پارسایی از روی راستی ودرستی ببخشد باین میماند که بدو خانه بخشیده باشد، باهزار تیرك و ده هزار برج و ده هزار نگهبان».

همچنین در یکی از قطعات اوستایی(۵) دربارهٔ خروس آمده: «ایدون پیش از رسیدن سپیده‌دم مرغ پرودرش (= خروس) که مرغ کرتوداسو Karetô-dâsu [خوانندش] (٦)

آواز آذر بشنود. همانگاه بوشیاستا پرآسیب درازدست از سوی باختر [آری] از کرانه های باختر بشتابد(۷) و چنین گوید آن نابکار: بخواب ای مرد، بخواب ای گناهکار».

در نامه های دینی پهلوی چندین بار از خروس سخن رفته‌است. از آنهاست بندهش فصل ۱۹ فقرهٔ ۳۳: «خروس از برای همستاریم(ضدیت) دیوان و جادوان آفریده شده، اوست همکار سگ. اندر دین گوید، در میان آفریدگان جهان، خروس و سگ دربر انداختن دشمنان ازهمکاران سروش هستند». در نامهٔ دیگر پهلوی که ماتیکان یوشت فریان نام دارد درفصل دوم در فقرات ۲۵-۲٦ گوید: «خروس را مرغ سروش پاك‌خوانند آنگاه که بانگ برآورد پتیارگی (= گزند) از آفریدگان هرمزد دور گرداند». در شایست ناشایست فصل ۱۰ در فقرات ۸-۹ آمده: «از بسیار کشتن همهٔ

---

(۵) نگاه به: Zendavesta, edited by Westergard p. 300
و به: Zend-Avesta, traduit par Darmesteter Vol. III p. 21

(٦) کرتوداسو Karetô-dâsu نام دیگری‌است از برای خروس لفظاً یعنی بامهمیز (= کارد، نوك چنگال مراد است) زخم زننده نگاه کنید به:
Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 454

(۷) باختر دراوستا اپاختر Apâkhtara شمال، در مزدیسنا باختر پایگاه اهریمن و دیوان و در دوزخ وآسیب دانسته شده چنانکه جنوب جایگاه فروغ و گذر بهشت است نگاه کنید بجلددوم یشتها بیادداشت شمارهٔ ۱

جانداران ، به بیداد (۸) باید پرهیختن ، در ستوتکر (۹) آمده که کشتن جانداران به بیداد در خور پادفراه است . هر مویی از این جانداران مانند تیغ تیز گردد و کسی را که به بیداد آنها را بکشد بسزا رساند. از کشتن جانداران چون بره‌وبزغاله و گاو کشاورزی و اسب کارزاری و خرگوش و چرغ و خروس و بهمن مرغ (۱۰) و مرغ کاشکینه و مرغ سار و همای و پرستوك باید پرهیختن ».(۱۱) در صد در که یکسی از نوشتهای دینی و

---

(۸) بیداد : درپهلوی اداتیها adâtihâ یعنی بیرون ازحد قانون .

(۹) ستوتکر stutkar (= سوتکر sutkar) نام نخستین نسك از بیست ویك نسك اوستا بوده است .

(۱۰)مرغ بهمن، نامی است که ببوف داده شده است . در کتاب صددر در۱٤ آمده : «اورمزدبه افزونی مرغی بیافریده است که اورا «اشوزشت خوانند و بهمن مرغ نیز خوانند ، کوف نیز خـوانند » . کوف همان بوف است ، تغییر کاف یا گاف به با نظایر بسیار دارد ، چنانکه در گوشاسب و بوشاسب که یاد کردیم .

زمخشری درمقدمةالادب کوف را لغت مترادف جغد آورده است . در فرهنگها بوف (= کوف) وبوم وجغد هرسه نام یك مرغ شکاری است : «توبازسدره نشینی فلك نشیمن تست ـ چراچو بوف کنی آشیان بویرانه » (ابن یمین). وست West درفقرهٔ نامبرده شایست ناشایست بهمن مرغ را خروس دانسته اما در صددر که یاد کردیم صراحة بهمن مرغ را کوف هم خوانده است از این گذشته در همهٔ نوشته‌های دینی خروس ، مرغ سروش است نگاه کنید به SBE . VOI . V p . 319

اما « اشوزشت» که بگفتهٔ صددر ، یکی از نامهای بهمن مرغ = کـوف است : در فرگـرد هفدهم وندیـداد فقرهٔ ۹ از مرغ اشوزوشت ashôkzusht یادشده‌و درتفسیرپهلوی اوستابه‌اشوك‌زوشت ashô-zushta گردانیده‌شده‌است، دربندهش فصل ۱۹ فقرهٔ ۱۹ نیز ازاین پرنده یاد گردیده است.اشوزوشت نام‌دینی جغد(= بوف)است لفظا یعنی‌دوست‌داشته‌شده‌اشا(= راستی وپارسایی) نگاه کنید به . Altira . Wörterb. von Barthol Sp . 259 u. 1656 u. 1698

فارسی است در در سی و چهارم مانند شایست ناشایست پهلوی در بارهٔ جانداران و در میان آنها از خروس یاد کرده چنین گوید : «از بسیار کشتن جانداران و گوسفندان باید پرهیختن، چه‌در دین گوید هر آنکه جانداران بسیار کشد ، در آن جهان هر تار مویی آنها مانند تیغ تیز گردد و بروان آن کس در آویزد . چند جاندار است که کشتن آنها بتر و گناه بزرگتر است ؛ چون بره و بزغاله و گاو ورزاو واسب کارزاری و مرغ کاشکینه که ملخ گیرد و خروس و در میان اینها کشتن خروس بیشتر گناه باشد ، اگر ناچار باشند ، خروسی که هنوز بانگ‌نکرده باشد شاید کشتن . . . » باز در در (= باب) سی و دوم همین نامه آمده : «اگر مرغ و یا خروس در خانه تا هنگام بانگ کند ، نباید آنها را کشتن و بفال بد گرفتن ، زیرا آن بانگ برای این است که در آن خانه دروج (۱۲)راه یافته ، مرغو خروس را یارای دیدن دروج درآن خانه نیست . » در صد در بندهش آمده: « گوسفندان و دیگر جانداران‌را باید از سرما و گرما و دیگرآسیبها نگاهداری کرد و آنها را سیر داشت چه اندردین گوید که هنگام‌نماز شام‌سروش پاك بسر کشی همه چارپایان و جانداران ومرغان آید تابنگرد که سیراند یانه ، اگر سیر باشندبآن کدخدا و کدبانو آفرین خواند و اگر گرسنه باشند نفرین کند . هیچ کرفه (= ثواب) بزرگتر از آن نیست که چارپایان و مرغان را که در خانه باشند سیر نگهدارند ، بویژه گوسفند جوان ماده را نشاید کشتن مگر اینکه سترون باشد و شیر ندهد آری از کشتن چارپایان باید پرهیختن بویژه بره وبزغاله و اسب‌و گاو ورزاو و خروس، کشتن‌هر یك از اینها گناه باشد . مرغ که در خانه دارند ، باید بوقت آب و دانه دهند و دیگر اینکه باید جانوران خانگی و مرغان‌را پاك نگاهدارند ، همواره بشویندوپلیدی ازآنهابزدایند.جانداران

---

(۱۱)نگاه کنید به: Shâyast-ne-Shâyast by Tavadia, Hamburg 1930 p. 128-9

(۱۲) دروج نامی است که بدیو دروغ داده شده است.

رانیکو نگاهداشتن مایهٔ خشنودی گوشورون امشاسپند(۱۳) پرستار آنهاست و بد نگاهداشتن آنها مایهٔ ناخشنودی و آزردگی اوست » (۱٤) پس از یاد آوری جنبهٔ تقدس خروس در آیین زرتشتی و گرامی بودن آن نزد ایرانیان فهم احادیثی که در کتب اسلامی درباره خروس آمده آسان است و بخوبی میتوان در آنها کم وبیش نفوذ آیین ایرانی را دید .

در میان این احادیث که برخی از آنها در حیاة الحیوان دمیری ذکر شده(۱۵) فقط نوشتهٔ بلعمی را درحدیث الدیك ابیض یاد میکنیم : « بیغامبر ما صلی الله علیه وسلم چنین گوید کی در آسمان چهارم مرغی را دیدم سبید تر از عاج بر مثال خروسی و بای او بر هفتم طبقهٔ زمین بوذ و سر او را دیدم زیر هفتم آسمان و یك بر او تا مشرق بوذ و دیگر بر تا مغرب بود ومن از جبریل برسیدم کی این جه مرغی است بذین عظیمی جبریل علیه السلام گفت این خروهی سبید است وخدای عزوجل اورا بذین گونه آفریده است و هر شبی سحرگاه دوبال خویش بازکند وبانك کند جمله خروهای زمین

---

(۱۳) گوشورون در اوستا گئوش اورون gêush-urvan لفظاً یعنی روان چهارپایان در پهلوی شده گوشورون. فرشته بیست که پرستاری جانداران سودمند با اوست همچنین وهومنه (= بهمن) که یکی از امشاسپندان یا ازمهین فرشتگان است، درجهان خاکی نگهبان جانداران است در واسپا Drvâspa نیز که در صفحه ۲٤٥ همین کتاب یاد کردیم فرشته بیست که بنگهداری چارپایان سودمند گماشته شده است.

(۱٤) نگاه کنید بصددر نثر وصددر بندهش Saddar Nasr and Saddarbundehesh, edited by Dhabhar, Bombay 1909 p ۲٥ ؛ ۲٦ ؛ ۱٥۲

برای اینکه بفهم نزدیکتر گردد ، برخی از جملات صددر را اندکی تغییر دادیم .

آواز او بشنوند وهمچنان ایشا[ن] نیز بانك كنند . بتسبیح و تهلیل و ازدنودام وجرنده‌وبرنده‌وجمبند كان كی خدای عزوجل بیسافریدست بجز آدمیان هیچ جیز نیست برخدای عزوجل كرامی ترازین خروه و جوف بیغامبر علیه‌السلم این خروه رابدیده بود جون بزمین‌آمد همواره خروه سبیذ داشتي و گفت هرآنجا خروه سبیذ باشد براهل آن خانه جادوی‌كار نكنند وديوان ازآنجا پرهیز كنند واز بهر اینست كی بیغامبر علیه السلم وصیت كرد اندر حدیث خروه سبیذ گفت دوست داريد خروه سبیذرا كی او دوست منست ومن دوست اویم و دشمن اودشمن منست ودشمن من دشمن اوست و اگسر مردمان بداننذی كه كرامت‌اوبرخدای عزوجل‌جیست هربری كزو بیوفتاذی بزرسرخ باز خريدندی»(١٦)بازدز بلعمی در سخن ازداستان كیومرث بخروس بر میخوريم اینچنین : «آنگاه ماريه (مشیانه) ازماری (مشیا) فرزندی آورد، كیومرث‌اوراسیامك نام‌كرد واین‌سیامك پدر ملوك بوده است ، چون او را پیش پدر آوردند، ازغایت نكویی او بماريه‌گفت این راسخت نیكو دار كه دروی نیكویی بزرگست‌ودر آنجا كه او راداری خروس سفید باماكیان بدارنادیوان اوراگزند نتوانند كردن مادرش شاد شد وآن سخنان قبول كرد ودر سیر عجم چنین گوید: ديوان آگاه شدند كه پدر همه پادشاهان خواهد بودن ، تدبیر هلاكش كردند . ماری راگرفتند ودرآنخانه افكندند كه سیامك بود، چون خروس‌سفید مار رابدید بانك میكرد ، نیاسود ، مادر غلام آگاه شدگفت این بیوقت بانك میكند ، چیزی باشد ، چراغ آورد ، چون‌بنگریست مار سهمناك بدید،مار راكشتند ...» (١٧) آنچه میر خواند درروضة‌الصفا درداستان كیومرث‌سنت

حاشیهٔ صفحهٔ قبل

(١٥) نگاه كنید به حیاة الحیوان دمیری‌چاپ‌مصر ص ٣٤٣ ـ ٣٤٩ و به Encyclopédie de l' Islam, Tome I p. 1000

(١٦) نمونه سخن فارسی ، نگاشته مهدی بیانی، تهران ١٣١٧ ص ١٠

(١٧) بلعمی چـــاپ هند جلد اول ص٣٧ بدبختانه این كتاب باندازه‌یی نادرست‌بطبع رسیده‌كه بناچار باید درآن تصرفی كرد. دربارهٔ كیومرث و سیامك نگاه كنید بجلد دوم یشتها ص ٤١ ـ ٤٥

دیرین ایرانیان رادر بارهٔ خروس یادمیکند. باختصار اینست «کیومرث درراهی چشمش بخروس سفید افتاد که ماکیان‌ازپی داشت وآن خروس باماری در نبرد بود ، هرگاه مار قصد ماکیان میکرد ، خروس خروش برآورده بسوی اوحمله میکرد واورا میگریزانید کیومرث راهیات خروس وجنك اوبا مار پسندیده آمد ، مار رابکشت‌ومقداری خوردنی پیش‌خروس انداخت وخروس منقار برزمین زده جفت خود راخواندن گرفت تاماکیان بخوردن‌ابتدا نکرد، خروس چیزی نخورد وآن‌هم کیومرث را خوش آمد وباخود گفت این مرغ شجاعت باسخاوت جمع دارد کیومرث آنرا بفال نیك گرفت‌وازپیکاردیوان پیروزمندبرگشت‌وفرزندان‌خودرابداشتن خروس‌امر فرمود . گویند درهر خانه که خروس باشد دیودرآنجا نیاید ودرهرجا که خروس درآید وبانك تسبیح بردارد دیو ازآنجابگریزد. ازاینکه دربانك بی‌هنگام خروس رامیکشند برای این است که در نماز شامگاه خروس بانك زد ومتعاقب آن کیومرث ازجهان درگذشت » . (۱۸)درمقالهٔ عقاب گفتیم که درداستان ایران ، طهمورث مرغان شکاری را رام کرده از برای نخجیر بکار برد ، در میان مرغان ، خروس و ماکیان راهم این پادشاه داستانی پرورش داده‌خانگی ساخت .

چواین کرده شد ماکیان وخروس کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد یکسر چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گزید
(فردوسی)

ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه مطالبی دربارهٔ سروش ومرغوی خروس یاد میکند که دربسیاری از موارد مطابق اوستاست این‌چنین : «روز هفدهم ماه سروش روز خوانده شود سروش‌نخستین کسی است که زمزمه کردن فرمود .

زمزمه دعایی است که آهسته برزبان رانند آنچنانکه درست‌شنیده نشود وآن درهنگامی است که بنماز وستایش خداوند ایستند ویا در سر خوان باشند ، چون درمیان نماز سخن گفتن نشاید ، این است که باشاره

(۱۸) روضه الصفا چاپ هند، جلد اول ص ۱۶۶

پردازند نه بگفتار ، این است آنچه آذرخور مهندس بمن گفت. دیگران گویند زمزمه برای این است تابخار دهان بطعام نرسد .

این سروش روز درهر ماه فرخنده است ، زیرا سروش نام‌فرشته ییست که پاسبانی شب بااوست و گفته شده که او جبرائیل است . سروش درمیان همه فرشتگان سخت‌ترین دشمن پری‌وجادو (— جن وساحر)است درشب هنگام که مردم درخوابند اوسه‌بار برخیزد پریان رابراندوجادوان را بیازارد ، ازبرخاستن خویش شب‌را بدرخشاند وجو هوارا خنك‌سازد وآب را شیرین گرداند وخروس را ببانگ زدن گمارد و در جانداران شهوت برانگیزد ، یکی از آن سه هنگام درسپیده دم است که گیاه‌ببالد وشکوفه نمو کند ومرغ بآواز آید وبیمار جان تازه گیرد واندوه از دل بزداید ومسافر پناه یابد وزمانه خوش شود وآنچه دزخواب بینند راست آید وفرشتگان وپریان شاد شوند ». (۱۹)

از آنچه گذشت پیداست که خروس نزد ایرانیان گرامی بوده هنوز هم پارسیان خروسی راکه بانگ زند نمیکشند وخوردن‌آن روانمیدارند آنچنانکه اسب بهترین و گرانبهاترین فدیه بوده نزد ایرانیان، خروس‌هم بگفتهٔ نرشخی در تاریخ بخارا فدیهٔ برازنده بوده اینچنین :

«احمدبن محمد بن نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری درخزائن العلوم آورده است که (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی [حصار ارك]بخارا آن‌بود که سیاوش‌بن کیکاوس ازپدر خویش بگریخت واز جیحون‌بگذشت ونزدیك افراسیاب آمد افراسیاب‌اورا بنواخت ودخترخویش را بزنی‌بوی داد و(بعضی) گفته‌اند که جمله ملك خویش [را] بوی‌داد، سیاوش‌خواست که از وی اثری ماند دراین ولایت ازبهرآنکه این ولایت اورا عاریتی بود پس وی این حصار بخارا بناکرد وبیشتر آنجای میبود ومیان وی و افراسیاب‌بدگویی کردند وافزاسیـاب اورا بکشت وهم‌دراین حصار بدان موضع که ازدر شرقی اندرآیی آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا

(۱۹) آثارالباقیه ص ۲۱۹

دفن کردند ومغان بخارا بدین سبب آنجایرا عزیزدارند وهرسالی‌هرمردی آنجا یکی‌خروس بدو☆بکشندپیش‌ازبرآمدن آفتاب روزنوروزومردمان بخارا رادرکشتن سیاوش نوحها است چنانکه درهمه ولایتها معروف‌است ومطربان آنرا سرود ساخته‌اند ومیگویند وقوالان آنراگریستن مغان خوانند واین سخن زیادت ازسه‌هزار سال است ...» (۲۰)

چون خروس‌نزد ایرانیان مرغ مقدس بوده ، مانند عقاب ، نشان سپاهیان بود : پلوتارخس Plutarkhos در بارهٔ اردشیر دوم هخامنشی وبرادرش کورش کوچك که بامید بدست آوردن تاج وتخت بجنگ‌اردشیر برخاست و درسوم‌سپتامبر ۴۰۱ پیش از مسیح درکونخ Kunaxa (۲۱) شکست دیده جان خودرا باخت ، چنین مینویسد :

«بگفتهٔ برخی از نویسندگان کورش از خود پادشاه (اردشیر) زخمین شده در گذشت وبرخی دیگر گویند ، کسی که بدو زخم زد یکی از مردان کاریا Karia (۲۲) بود وپادشاه در پاداش یك خروس زرین باو بخشید تا هنگامی که بجنگ میرود ، در پیشاپیش لشکریان بر سر نیزه خود بر افرازد . از اینرو ایرانیان جنگجویان کاریارا که بر سر خودهای‌خویش‌نشان تاج خروس(یاپر خروس) داشتند ، خروسان

☆ ظ : برد.

(۲۰) تاریخ بخارا تالیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی باهتمام مدرس رضوی ص ۲۷ ـ ۲۸

(۲۱)کونخ ، جایی که لشکریان دوهماورد بهم رسیده، جنگ درگرفت وکورش ازپای درآمد ، دریازده میلی شمال بابل بوده و امروزه آنجارا «خان اسکندریه » خوانند .

(۲۲)کاریا Karia سر زمینی است در جنوب غربی آسیای صغیر در کرانهٔ دریای اژه Egée که‌جزء قلمرو هخامنشیان بوده وجنگجویان آن جزء سپاهیان ایران بشمار میرفتند .

مینامیدند »(۲۳).

آنچه در بارهٔ خروس یاد کردیم بخوبی میرساند که ایرانیان در خانه‌های خود این مرغ مقدس را نگاه میداشتند و بهر جا که میرفتند باخود میبردند وهمین سبب گردید که در روزگاران کشور گشایی آنان (در زمان مادها وهخامنشیان) برخی از کشورهای آسیا واروپا بدستیاری ایرانیان با این پرندهٔ حساس وغیرتمند آشنا شدند وآن رامرغ ایرانی خواندند. (۲٤)



(۲۳) نگاه کنید به: K. R. Cama Orient. Insti. No 14 p. 57
و به: Die Griechischen und Lateinischen Nachrichten von C. Clemen, Giessen 1920 S. 87-8

(۲٤) در بارهٔ خروس نزد یهودیان نگاه کنید به Die altpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz, Giessen 1920 S.86

در بارهٔ بانگ خروس وجنگ خروس نگاه کنید به پلینیوس : Plinius, Historia Naturalis X, 24, 1-3; 25,1

دربارهٔ خروس نزداقوام قدیم نگاه کنید به : Kulturpflanzen und Haustiere von V. Hehn, .8 Auflage Berlin 1911.S 326-341

ملحقات

دساتیر صفحهٔ ۱۷ ـ۵۱ : در این مقاله چند بار از آذر کیوان نام بـرده شده (ص ۲٤ و ۲۷) از او وهمراهان وپیروانش مفصـلا در کتاب دبستان المذاهب سخن رفته است . چون دیگر باره بدقت این کتاب را که بخش بـزرگ آن راجع بآیین ساختگی دسـاتیر است خواندم ، شبهه‌یی از برای نگارنده نمانده که دساتیر ازدستگاه آذر کیوان وپیروانش بیرون آمـده واین آیین شگفت انگیز وزبان ساختگی آن در سرزمین هند در زمـان اکبر شاه هندی (۹٦۳-۱۰۱٤ هجری قمری) بـوجود آمده است . چنانکه در مقالهٔ دساتیر گفتیم در روزگار اکبر که خواستار آیین نو بوده وآن را تـوحید الهی (در ص ۲۹ بغلط تـوجیه چاپ شده) نامیده ، دین بازی وصوفیگری در آن سرزمین رواج یافت هر کس که خود را بازیگر این میدان پنداشت ، بخود نمایی پـرداخت از آنانند آذر کیوان وهمراهان‌وی که از سرزمین‌ایران عقاید پیچیده وتاریکی از تصوف عهد صفوی با خود بهند بردند ودر آنجا این گروه بیمایه که خود را از تصوف بر خوردار وازحکمت اشراق بهره‌مندمی‌پنداشتند باآمیزش جوکیها وسادوهای هندو وپیران و فقیران مسلمان آنچنانتر شده ، بیش ازپیش دچار عقاید شگفت انگیز گردیدند ونوشته‌های ننگینی مانندد‌ساتیر و«شارستان‌چهارچمن»و«جام کیخسرو»و«زردست‌افشار»از خود بیادگار گذاشتند . آذر کیوان سر دستهٔ این گروه است‌وبگفتهٔ دبستان‌المذاهب «فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان را در نخست سلوك آهنگ فرا گرفتن دانش وعقاید فرزانگان شد ، حکمای سترگ‌یونان وهند وپارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را بدوسپردند . روزی بمدرسه‌رفت هرچه از او پرسیدند پاسخ داد ومشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند » بنا بر این آذر کیوان علـوم را در خواب آموخت و پیروانش هم از او کسب فیض کردند ، ناگزیر دساتیر اگراز

او یا یکی از پیروانش باشد ، هذیانی است . در دبستان المذاهب سلسله نسب آذر کیوان چنین یاد شده : «در آشکارا کردن سیاسی گروه سرکردهٔ متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدینگونه است آذر کیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خور بن آذرآئین بن آذربهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر بن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند بن مهتر آذر ساسان که پنجم ساسانش میخوانندابن کهین آذر ساسان که مشهور بسیم آذر ساسان است ابن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترك آذر ساسان که اورا آذر ساسان نخست خوانند ابن خورد دازاب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر بن ابرج از نژاد فریدون بن آبتین از نژاد جمشید بن تهمورس بن هوشنگ بن سیامك بن کیومرث بن یاسان اجام از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد شای کلیو بن جی آلاد از نژاد جی افرام بن اباد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر وروشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیران بود آذر کیوان بازلی تایید ویزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری وشب بیداری پرداخت ودر هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید ... بیست وهشت سال درخم نشست (مانند دیوژن Diogene فیلسوف معروف یونانی همزمان اسکندر) ودر بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرایید و در بلدهٔ پتنه (Patna) چند گاه آرام گرفت ودرهزارو بیست وهفت هجری درشهر مذکورازاخشیجی نشینان بر سپهری افرازستان شتافت . . هشتاد وپنجسال باعنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت» چنانکه دیده میشود سلسله نسب آذر کیوان میرسد بپیغمبران ساختگی دساتیرواین نکته ارتباط او را بادساتیر بخوبی میرساند. یاران و پیروان وشاگردان آذر کیوان سیزده تن زرتشتی وهفت تن مسلمان ودوتن یهودی ویك تن عیسوی ویك تن برهمنی یاد گردیده اند .

سلسله نسب برخی از آنان که در دبستان المذاهب یاد گردیده مانند سلسله نسب آذر کیوان خنده آور است . اینك برخی از این پیروان از روی متن دبستان : «فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشواد (یکی از ناموران داستانی روزگار کیخسرو) بود چون آذر کیوان به پتنه خرامیددر بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده‌در پتنه‌بریاضت مشغول شد . . . کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته وفراز آوردهٔ فرزانه بهرام است . . . بسال هزارو سی وچهارم هجری درلاهور ازین سفلی تارستان بنوری شارستان خرامید» ؛ «موبد هوشیار ، سرود مستان از مؤلفات‌اوست وتولد او در بندرسورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم بن‌زال کشیدی . . . بسال هزارو پنجاه هجری در دارالخلافه‌اکبر آباد (اگره Agra) از بندتن آزاد شد» ؛ موبد هوشیار (دوم) مترجم جشن سده است وجامعیت اوازآن کتاب آشکار میگردد واز نژاد جاماسب حکیم (وزیر کی گشتاسب) است در هزارو سی وشش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار (یعنی نویسنده دبستان) اورا دریافت ؛ «موبد سروش بن کیوان بن‌کامگار وکامگار را بنا بر شهرت .انش نامدار میگفتند وموبد سروش رانژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر واز جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوند است . . . تصانیف و تآلیف بسیار دارد چون نوش دارو وسکنگبین وپیمبری » ؛ «فرزانه خراد که از نژاد مهبول (یکی از وزیران انوشیروان مهبود نام داشت) خان سالار شاه دادگر نوشیروان است . . . خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید . . . بسال ۱۰۲۹ هجری بمجردات پیوست » فرزانه‌فرشید ورد از پارسی‌دهاقین است نژادش‌بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است‌میرسد . . . درسال هزارو بیست و نه هجری از عنصرستان برآسمان شتافت » ؛ فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است‌به دوالعلوم (= آذر کیوان) رسید وریاضت کشید؛ خداجوی شرحی بمنظومهٔ آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزاروچهل هجری به کشمیر دل پذیر آمد

گرد آور نامه، اورا دریافتم. هـم دراین سال آنوالامنش از این فناجا بجاویدانی سراشتافت» بدبختانه‌نسب خدا جوی یاد نگردیده است. فرزانه بهرام بن فرشاد که او راکوچك بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ... در هزار وچهل هشت هجری نامه‌گرد آور (نویسندهٔ دبستان) کوچك بهرام بن فرشاد رادر دارالسلطنهٔلاهور سراسر سرور دریافت وهم درین‌سال گذشت »؛ موبد پرستار بن‌خورشید درپتنه عنصری پیکر پذیرفت وخورشید اصفهانی نژاد است ... در خرد سالی خدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال ازصحبت شاگردان اویافته ... تبیرهٔ موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل ونه هجری‌بکشمیر آمد بانامه نگار (نویسندهٔ دبستان). هم انجمن شد »نویسندهٔ دبستان معجزات و کارهای خارق‌العادهٔ آذرکیوان و پیروانش رابتفصیل‌یادمیکند. نگارنده بنقل نام وتاریخ وفات برخی از آنان اکتفاء کردم تادانسته‌شود که اینان در زمان اکبرشاه هندی وپسرش جهانگیر درهند میزیستند ودر ساختن آیین دساتیر و زبان آن‌که باید رمز این گروه باشد دست داشتند اگر تالیفات آنان راکه برخی از آنها درهند بچاپ رسیده با مندرجات دساتیر بسنجیم بخوبی آشکار میشود کـه دساتیر زادهٔ فکر این فرقه و زبانش رمز آنان است هرچند در دبستان نام‌نویسندهٔ کتاب‌آسمانی‌آنان، دساتیر، بروز داده نشده‌امـا مندرجات دبستان شکی نمیگذاردکه دساتیر از همان دستگاه بر خاسته و باقوی احتمال از سر دستهٔ آنان خود آذر کیوان است اما خـود نویسندهٔ دبستان بیشك از همان فرقه است . طـرز نگارش دبستـان و خلوص وارادتی که نسبت بآذرکیوان ویاران و پیروان وشاگردانش نشان داده ، تعظیم وتکریمی که از آیین دساتیری شده ، شبهه نمیگذاردکه غرض ازتالیف دبستان ترویج عقاید خود نویسنده‌است. در صفحهٔ ۲۸ «مقالهٔ دساتیر» نویسندهٔ آنرا محسن فانی یادکردم واین اشتباهی‌است که‌ازیك انگلیسی جونس Sir w. Jones نام بدیگران‌رسیده است ، اشتباهی است که‌مدتهاست رفع‌شده متاسفانه نگارنده بآن‌برنخورده

بودم در دبستان المذاهب در یك جا از محسن فانی نامی یادگردیده واز زبان وی مطلبی در بارهٔ یکی از پیروان آذرکیوان نقل شده است ناگزیر همین کس باشتباه، نویسندهٔ دبستان دانسته شده‌است. مؤلف این کتاب شناخته نشده اما از مندرجات آن دانسته میشود که نویسندهٔ آن اندکی پیش از سال ۱۰۲۷ در هند متولد شده ، در آغاز روزگار جوانی به اکبر آباد (اگره Agra) رفت و چندین سال در کشمیر ولاهور گذرانید و سفری بایران کرده مشهد را دید ، بمغرب و جنوب هندوستان هم سفر کرد دبستان المذاهب را در میان سالهای ۱۰٦٤ و ۱۰٦۷ نوشت و در سال ۱۰۸۱ در یازدهمین سال سلطنت اورنگ زیب درگذشت. چنانکه خود گوید ، خراد و فرشید ورد وبهمن وخردمندرا درپاتنهPatna وموبد هوشیار دوم و سروش‌وخدا جوی را در کشمیر دید. کتابهایی که نویسندهٔ دبستان از آنها نام‌میبرد ومطالبی که‌از آنها نقل‌میکند ، همه ازنوشته‌های آذرکیوان و پیروان اوست اینچنین : آمیغستان ؛ دساتیر : اخترستان ، جشن سده، سرودستان ؛ جام کیخسرو ؛ شارستان چهار چمن ؛ زر دست افشار ؛ نوش دارو ؛ سکنگبین ؛ بزمگاه ارژنگ مانی وجز اینها چهارتا از این نامه‌ها که دساتیر و جام کیخسرو وشارستان چهارچمن و زردست افشار باشد موجود و درهند چاپ شده است . نام نویسندهٔ دبستان در یك تذکره، موبد شاه یا ملا موبد یاد شده است (۱) شك نیست که نویسندهٔ دبستان از همان فرقهٔ آذرکیوان است و همان مهملات دساتیررا درکتابش باآب و تاب نوشته‌است، نگاهی ببخش اول دبستان کافی است از برای شناساندن نویسندهٔ آن گذشته از آیین ساختگی دساتیر ، لغات ساختگی دساتیر هم در این کتاب بکار رفته است . در پایان باید یاد آور شویم که آذر کیوان از استخر دانسته شده وبرخی از پیروانش‌از شیراز وبرخی از هرات وچند تن‌از کشمیر وسورت وچند تن دیگر از متولدین پاتنه (در شمال هند) اقامتگاه آذر کیوان یاد شده اندایشان ازهر کجا که باشند نوشته‌ها وعقاید آنان بیشتر رنگ وروی هندی دارد تا ایرانی گرچه عقاید آنان باهیچیك‌ازادیان‌سازشی ندارد اما نفوذآیین

(۱) نگاه کنید به : Encyclopédie de l'Islâm Tome I p. 908

برهمنی کم‌و بیش از آنها هویداست ولی خود آنان شاید میخواستند عارف مسلك وصوفی مشرب باشند یااز فلاسفهٔ اشراقی عنوان دستوری بعدها بآذر کیوان داده شده وچند تن ازپیروان وی فرزانه وبرخی دیگر موبد خوانده شده‌اند اما در آثار آنان‌فرزانگی دیده نشده ودر بسیاری از موارد برخلاف دین زردشتی است ، غرض از نگارش مقالهٔ دساتیر و نمودن ماخذ آن رد آیین فرقهٔ شگفت انگیز آذر کیوانی نیست بلکه رد زبان دساتیری ولغتهای‌ساختگی آن‌است، دانشمند نامور پارسی‌جیوانجی مدی Modi که در ۲۷ مارس ۱۹۳۳ میلادی در بمبئی در۷۸ سالگی ببخشایش ایزدی پیوست رسالهٔ بسیار سودمندی در بارهٔ آذر کیوان وپیروانش از روی دبستان وشارستان ونوشته‌های دیگر این گروه نوشته وپرده از روی این معما برگرفته است :

Azar kaivan, with his disciples by Dr. Sir Jivanji J. Modi-The Jonrnal of the K.R.Cama Oriental Institute No20 Bombay 1932 p.1-85

از نویسندهٔ دبستان هم در همان رساله ص 8-10 سخن رفته است . نگاه کنید به Livre de Zoroastre par F. Rosenberg st.Petersbourg 1904 p. XIV-XVI

در مقالهٔدساتیر ص ۲۸ گفتیم که کتاب شارستان چهار چمن ناقص چاپ شده یعنی چمن (= فصل) چهارم این کتاب‌بناشر آن‌نرسیده در بارهٔ این فصل نگاه کنید برسالهٔ نامبرده مدی5-84 .Modi P واز برای مطالبی که‌از دبستان نقل کردیم نگاه کنید به‌دبستان المذاهب بخش اول آن : مذهب سپاسیان ـ احوالات آذر کیوان ـ شاگردان‌آذر کیوان ـ قواعد سلاطین پارس ـ در مذهب آخشیان. بصفحات این کتاب که در سال ۱۲٦۷ بچاپ رسیده شماره گذاشته نشده است .

دبیریصفحه ۱۰۳ـ ۱۷۷ : عنوان مقاله (دبیری = خط) ـ اگر چه کلمهٔدبیری پس از اسلام بمعنی نویسندگی وکاتبی‌وباصطلاح منشی گری

استعمال شده ومیشود ولی چون صورت اصلی کلمه دپیریه بوده ، چنانکه درکلمهٔدین دپیریه (خط مخصوصی کهاوستا بدان نوشته میشود) آمده وحرف‌ّهاء آخر کلمه نیز در فارسی افتاده بدینجهت ما در انتخاب عنوان فوق بصورت اصلی کلمه نظرداشته‌ایم نه معنی‌وصورت‌مصطلح‌امروزه در ص ۱۶۷ ـ ۱۶۸ این مقاله از کتیبهٔ تروانکر (Travancore = Travankor) در شهرستان مدرس (هند) سخن داشتیم تحقیقاتی که در این موضوع جیوانجی مدی Modi کرده بنتیجهٔ مثبت نرسیده است کسانی که‌نامهای خود را در اطراف صلیب بیادگار گذاشته اند درست‌خوانده نشده است

A Christian Cross vith a Pahlavi Inscription recently discoverd in the Travancore State- Asiatic Papers Part IV by Jivanji J. Modi ,Bombay 1929 p. 1-18

☆ ☆ ☆

اسب صفحهٔ ۲۲۰ـ۲۹۵ : دراین مقاله درص ۲۲۳ـ۳۲۴ ازاسپست سخن رفته است .

دربارهٔ این گیاه که از ایران زمین بجاهای دیگر رفته نگاه کنید بمقالهٔ Alfalfa در :

Sino-Iranica by Berthold Laufer Chicago 1919 p.208-219

درمیان قرون پنجم وسوم پیش از میلاد اسپست از ایران‌بیونان برده‌شد ، نگاه کنیدبه :

Das Leben der Pflanz von R. H Francé VII Band. Stuttgart 1913 S. 317-8

درهمان مقالهٔ اسب در ص ۲۶۸ـ۲۶۹ از برنج یاد شده : دربارهٔ کشت برنج (= کرنج) درایران‌ازمآخذ قدیم‌میتوان دانست که درروزگار هخامنشیان برنج درایران‌بود،شك نیست که‌این گیاه از سرزمین هندبایران رسیده نام‌آن درسانسکریت وریهی Vrihi است که‌در یونانی اروز Oryza شده (درعربی ارز) گویای مرز وبوم اصلی آن است . شلتوك از واژهٔ هندی چلتومیباشد استرابون (Strabon XV،I،18) نقل ازاریستوبولس

Aristobulos که در لشکر کشی اسکندر بآسیا همراه وی بود و کتابش پس از سال ۲۸۵ پیش از مسیح نوشته شده ، از کشت برنج در بلخ و بابل و شوش و سوریهٔ سفلی سخن میدارد همچنین دیودروس (Diodorus XIX 13 که در سدهٔ پیش از میلاد میزیست از کشت برنج درشوش یاد میکند در اوستا نامی از برنج برده نشده است نگاه کنید به :

Sino-Iranica p. 372-3 ‘ Kulturpflanzen und Haustiere von V Hehn 8. Aufl. Berlin 1911 S.502-9 ‘

Spiegel Memorial Volume, Bombay 1908 p. XXXVII :

Das Leben der Pflanze von R. H. Francé IV Band Stuttgart 1911 S. 146

اسب صفحهٔ (۲۲۰ ـ ۲۹۲) در این مقاله در یادداشت ص ۲۹۱-۲۹۲ از دروازه یا تنگهٔ کسپین سخن داشتیم و گفتیم سر دره خوار و دریای گرگان (= خزر) و کوههای میان ارمنستان و ماد و خراسان (پرتهو) و شاید هم شهر کشوین (= قزوین) ؛ بنام کسپین خوانده شده‌اند . در اینجا افزوده گوییم : ایسیدوروس خراکسی Isidoros de Charax همزمان استرابون Strabon گوید که نام تنگهٔ کسپین از نام رشته کوهی است که این تنگه از میان آن میگذرد و پلینیوس نوشته که نام سلسله کوههایی که کسپین خوانده میشود بنام قوم کسپی نامیده شده است. شك نیست که بسیاری از سرزمینهای ایران باستان دارای نام همین قوم بوده ودر سدهٔ سوم هجری هم بنا بگواهی نویسندگان قرون وسطی برخی از رودها وجاها بنام آنان خوانده میشده از آنهاست نام محلی بنزدیکی تنگهٔ کاسپین که کاسپ Kâsp نام داشته است. ابن خرداد به در المسالك والممالك چندین بار از کاسپ یاد میکند از آنجمله در صفحهٔ ۲۲ مینویسد: « ومن الری الی مفضل آباذ اربعة فراسخ ثم الی کاسب ستة فراسخ ثم الی افریذین ثمانیة فراسخ ثم الی الخوا رستة فراسخ ثم الی قصر الملح (ده نمك) سبعة فراسخ ... » چنانکه دیده میشود تنگه یادروازه ایکه نزد نویسندگان قدیم یونان ورم Pylae Caspiae یا Portae Caspiae خوانده شده ابن خرداد به دیهی را در دهنهٔ آن تنگه کاسپ یاد کرده است. همچنین ابن رسته دیهی را در

سردره خوار بنام کیسپ Kêsp یاد کرده و یاقوت مینویسد کیسپ دژی است میان ری‌وخوار. مارکوارت Marquart گوید دیهی‌را که‌اصطخری بنام کهنده نام‌میبرد همان کاسپ مراداست که‌امروزه آنجارا ایوان کیف‌خوانند. کسپین‌راهرودت‌چندین‌بار بنام Kaspioi (H ro III, 92; 93 VII 89,) و پلینیوس بنام Csapios (Plinius 6,14) نام میبرند و نویسندگان‌دیگر هم‌مانند کتزیاس Ktesias و استرابون Strabon و بطلمیوس (Ptolemäos) و دیگران، آنان و سر زمینهایی که بنام آنان خوانده میشده ، یادمیکنند . این قوم غیر آریایی پیش از آمدن ایرانیان بسرزمینی که بنام خود ایران خواندند، دراینجا میزیستند رفته رفته در میان ایرانیان خصوصیات نژادی خود را از دست دادند تا اینکه نام و نشانشان نیز از میان رفت . در تاریخ هخامنشیان گاهی بآنان برمیخوریم‌ومانند اقوام دیگرجزء سپاهیان هخامنشیان‌بودند، جامهٔ پوستین در برداشتند و مسلح بکمان‌ازنی‌وشمشیر ایرانی بودند و از موی شتران مخصوصی‌جامه‌های‌گرانبها میبافتند و در ردیف اقوام دیگر بر شمرده شده ، مالیات میپرداختند وجز اینها.نگاه کنید به

Untersuchungen Zur Geschichte von Eran von J Marquart 2 Hefte: Leipzig 1905 S.26–30

☆ ☆ ☆

فهرست نامهای برخی از خاندان‌ها و کسان وپروردگاران ونامه‌ها وجاها

آ

آپ ورتیکا Apavartika نگاه کنید به ابیورد

آتبین (آبتین) ۲۵۱، ۳۰۶

آتن ۱۵۵

آتورپاد پسرامید ۲۱۰

آتور فرنبغ ۲۱۰

آثار البلاد ۲۹۸، ۲۹۹

آثار الباقیه نگاه کنید به ابوریحان

آخورین ۲۹۴

آدم ۳۳

آدنه ۲۷۷

آذربایجان ۷۰، ۱۷۶، ۲۵۳

آذرپاد مهراسپندان ۷۰، ۸۱

آذرخور مهندس ۳۲۶

آذرکیوان ۲۴، ۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲

آرش ۲۵

آریائیها ۶۳، ۲۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸

آذرمیدخت ۳۱۲

آسیا ۱۰۳، ۱۵۸، ۲۰۹، ۳۲۸

آسیای صغیر ۱۲۱-۱۲۵-۱۲۶-۱۴۷، ۱۵۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۷۷

آشور ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷

۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۱۴۱، ۲۸۸، ۳۰۰

آشوریها ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۰۳

آلبانی ۲۰۵

آلتائی Altai ۲۳۷

آلمان ۳۰۱

آمویه ۷۱، ۱۸۵، ۲۸۳

آمودریا ۲۳۸

ا

ا انس Oannes ۱۲۸

ابیدس Abydos ۱۵۸

ابراهیم ۱۶۵

ابن‌خرداذبه ۱۰

ابن‌خلکان ۱۲

ابن البلخی ۲۶۵ نگاه کنید بفارسنامه

ابن درید ۲۲۳

ابن الاثیر ۲۹۰، ۲۹۷

ابن رسته ۱۶۴، ۲۹۴

ابن سینا ۱۲

ابن حوقل ۲۹۳

ابن الفقیه ۱۸۱، ۱۹۱

ابن الندیم ۱۴۵

ابوحنیفه دینوری ۲۸۲،۹

ابوحنیفه اسکافی ۲۶۷

ابوسعید ۱۲
ابوریحان بیرونی ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۳ ،
۱۹۳، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۲۵
ابوشهرین ۱۱۸
ابوعبیدة البکری الاندلسی ۲۲۵
ابه Eubée ۱۴۹
ابیورد ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷
ابیورد خراب ۲۸۴، ۲۸۶
اپولون Appolon ۱۴۴
اپولونیوس Apolonius ۲۷۹
اتریش ۳۰۱
اخشورش نگاه کنید به خشایارشا
احسن التقاسیم ۲۸۱
احمد بن النضر بن سعید ۲۸۱
اخبارالطوال ۲۸۲
اخلامه Akhlamê ۱۵۰
ادادنیراری Adad-Nirari ۱۰۴
ادسا Edessa ۱۶۱ بگاه کنید به رها
اخیرم Akhiram ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
ادنی Adônî ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
ادیسه Odyssee ۲۲۱
اراتستنس Eratosthenes ۲۲۵
ارتخمیثن ۱۱
ارتمیس Artemis ۶۷
ارتفرن (Artephernes) ۱۵۵
اردشیراول ۷۷، ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰
اردشیر دوم ۶۴، ۱۲۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۲۷
اردشیر سوم ۳۸، ۶۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۶
اردشیر بابکان (ارتخشیر پاپاکان) ۳۴
۴۳، ۶۷، ۸۸، ۲۲۴، ۲۹۸
اردلان ۵۶
اردوان ۵۵، ۵۶، ۸۸، ۲۹۸
ارداف چهارم ۱۷۳
ارداویراف ۲۱۸
ارداویرافنامه ۹۸
اردن ۱۵۰
ارامیان ۱۴۲، ۱۵۰
ارامه Aramê ۱۵۱
اردبیل ۵۶
ارت باتس Artabatas نگاه به ارت پتی
ارت پتی Artapati ۲۷۳-۲۷۴
ارت بازوس Artabazus نگاه به ارت بازو
ارت بازو A tabâzu ۲۱۰
ارجاسپ ۲۲۷، ۲۵۹
ارچ Eretch ۱۱۸
ارسطاطالیس ۱۶۹، ۲۷۰
ارشاك ۲۸۲
ارشام Arshâma ۷۴
اردس Orodes نگاه به هورئود
ارزراسپ Erezrâspe ۲۲۸
اردومنش Ardu-manish ۷۴
ارمنستان ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۲۷۶،
۲۷۷-۲۹۱
ارمیه ۱۷۶، ۲۵۲ نگاه به چیچست
Arom ۱۶۴
اروند نگاه به دجله
اروپا ۱۰۵، ۱۵۰، ۳۲۸

اروپا Europa (نام کسی است) ۱٤٤
اریامن Ariya-ramnâ ۷٤
اریانوس Arrianus ۱٦۹، ۲۷۸
ارهی Orhai نگاه کنید به رها
اریدو Eridu ۱۱۸
اروستان Arvastân ۱٦٤
اریستوبولوس Aristobulos ۱٦۹
ازبیوس Eusebius ۱۲۸، ۳۰۲
ازیریس Osiris ۱۳۷
ازمیر ۱۱۳
اژدهاك-اژی دهاك ۷٤-۷۵، ۱۰٦، ۱۹۱
اژه Egée ۱٤۷، ۳۲۷
Aspathines ۲۲۸
اسپدان Aspadâna نگاه کنید باصفهان
اسپهان (= سپاهان) نگاه کنید باصفهان
اسپارت Sparta ۱٤٦
اسپ چنه Aspa-Canah ۲۲۸
استر ۱۵۵
استخر ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۳
استرابون Strabon (= استرابو Strabo)
٦٦ ، ۲۳۹، ۲٦۷، ۲٦۸ ، ۲۷۰
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸٤،
اسرارالتوحید ۱۲
اسرائیلیان ۱۰۰، ۱۵۱
اسفندیار ۷۷، ۲۵۸، ۲٦۰، ۳۱۲
اسفنداد نگاه کنید باسفندیار
اسکندر ۲، ۹، ۳٤، ۳٦، ٦۷، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦٦
۱۷۰-۱۷۲، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲٦۷، ۲۷۰
۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۰-۲۹۱،
۲۹۲، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۳۰
اسکندرنامه ۱۷۱-۱۷۲، ۳۰۰
اسکندرنامه نظامی ۳۵
اسکیت نگاه به سکها
اسمعیلیه ۲۹۷
اسلاو ۳۱٦
اسوربانیپال Assurbanipal ۱٤۱
اشتر نگاه کنید به الیشتر
اشك پانزدهم ۱٦۵
اشکانیان ۷، ٦۸، ۱۵۷، ۲۸٤
اشك آباد ۲۸٤
اشعیاء ۱۱۷
اشیل Eshyle ۳۰۲
اصحاب کهف ۲۰۲
اصطخر ٦۷ نگاه کنید باستخر
اصطخری ۲۹۰، ۲۹۳
اصفهان ۹، ۲٦، ۲۰۷، ۲۲۵
اغریرث ۲۵۲
اغنور . نگاه کنید به اگنور
افراسیاب ۲۵۲، ۳۲٦
افشنه ۱۲
افغانستان ۲۸٦
اکبرآباد . نگاه کنید به اگره
اکبرشاه هندی ۱۷، ۲۹، ۳۲۹
اکد Akkad ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱٦، ۱۱۷
۱۱۹، ۱۲۲، ۲۳٤

اکتاویوس Oktavius ۳۰۱
اگاسیاس Agathias ۱۹٤
اگره Agra ۳۳۱
اگنی Agni ٦۹
اگنور Agenor ۱٤٤،۱٤٥
البرز ۲٥۱،۳۰٤
التفهیم نگاه کنید به‌ابوریحان
الموت ۲۹۷
المیدانی ۲۹٦
الکساندر پولی‌هیستور
Alexander-Polyhistor ۱۲۸
الکساندر سوروس
Alexander-Severus ۲٦۸
الکساندرو پولیس
Alexandropolis ۲۸۳
الوند ۱۳۰،۲٦۹،۲۹۸
امهر (امهار) ۱٤۳
الهیبه El-Hibeh ۱۳٦
الیشتر (الشتر) ۲۹۰
امیانوس مارسلینوس
Ammianus-Marcellinus ۲٦۹
انتیوخس بزرگ Antiokhos III ٦۷
انتیوخس اپیفانوس(Epiphanus) ۱٦۰
انتیوخس سوتر (Soter) ۱۲۷
انجمن آرای‌ناصری ٤۰،٤۸،٥۳،۲۹۸
انجیل ۲۳۰،۳۰۸
اندخوی ۲۸۷
انطاکیه ۱٦۷
انکتیل‌دپرون ۲۰
انبازیس Anabasis ۱٦۹،۲۷٦؛۳۰۰
انلیل Enlil = الیل Elil ۱۱۸
انوشیروان ۲۲٤،۲۸۲
اوستا ۲-۷،۳٥،٤٤،٤٥،٥۱،٦۷،۷٥
۹۱،۹۲،۱۲۱،۱۷۲،۲۱۰،۲۱۲،۲۲۰
۲٤۳،۲٥٤-۲٥٥،۲٥۸،۲۸۰،۳۰۲
اوتو Utu ۱۱۸
اور Ur ۱۱۸،۱۲۰،۱٦٥
اورشلیم ۱٦۰
اورفا نگاه کنید به‌رها
اوروك Uruk ۱۱۸
اوروداسپ Aurvadasp ۲۲۹
اوگریت Ugarit ۱۳۸
اونسیکریتوس Onesikritus ۲۷۹
ایتالیا ۱٤۹
ایران ٦۷،٦۸،۱۰٤ ۱۰٥،۱۰۹،۱۳۱
۱۵۳،۱٥٤،۱٥٦،۱٥۷،۱٥۸،۱٥۹،
۱٦۱،۱۸۲،۱۸٥،۲۳۰،۲۳٤،۲۳٥
۲٤۸،۲٦۸،۲٦۹،۲۸۰،۲۹۱،۲۹٥،
۲۹۹،۳۱٤
ایرانیان ۱۰۲،۲۰٤،۲۰٦،۲۱۹،۲۲۱
۲۳۱،۲٤۰،۲٥۲،۲٦٥،۳۰٤
ایرانشهر ۱٦٦
ایران‌ویج (خوارزم)۱۸٥،۲۸٥
ایسپبار Ispabâra ۲۲۲،۲۲۷
ایشتوویگو Ishtuvigu (= استیاج)

۱۰٦، ۲۰۸
ایلام ۱۲۱، ۱۲۵
ایلیاس Ilias ۲۲۱
ایوان کی (کیف) ۲۹۲
ایوب ۱۸۰، ۲۲۰
اهموسه Ahmose ۲۳۵
اهواز ۱۷٦
ائرپتستان Aêrpata-tân ۸۸
ائوگمدئچا Aogemadaêtchâ ۱۱٦
ائه Ea ۱۱۸
ب | بابل ٦، ۱۰۲، ۱۰٦، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱٦۰، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۷٦، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۲۷،
بابلیها ۲۰۳،
باب ایل Bab-il = بابل ۱۱۹
باجگیران ۲۸٦
بامداد ۸
باگیر Bagir ۲۸٤
بامیان ۳۰٤
بامیکان نگاه کنید به بامیان
باورد ۱۲ نگاه کنید به ابیورد
بحرالمیت ۱۵۰
برازة بن بیفغان نگاه کنید به گرازهٔ گیوگان
برتلو Berthelot ۲۳۷
بردیه Bardya ۲۸۸
برزیل ۱۸۱
برمایون ۲٦۱
بریون Brion ۲۷۸
برسوس Beressos ۱۲۷
برون Browne ۱۸
برهان قاطع ۲۱، ۲۸، ٤۰، ٤۳، ٤۵، ٤۸
بسا (= پسا) ۲۸۱ نگاه کنید به فسا
بسپورس Bosporos ۲٤۰
بسفور ۱۳۰
بستور ۲٦۰
بطرون ۱۳۵
بطلمیوس Ptolemäos ۱٦۹، ۲۷۹، ۳۰۱
بطلمیوس (جغرافیانویس) ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۸٦
بعل Baal ۲۰۷
بعلات Baalat ۱۳٦، ۱۳۷
بغداد ۵۷، ۱۲۲، ۱۷٦، ۳۱۳
بغستان (= بیستون) ۱۳۰، ۲۸۷،
بلاذری ۱٦٤، ۲۹۱
بگوداتو Bagôdâtô ۱۵۸
بلاش اول ۷
بلاش ساسانی ۱۰
بلخ ۲۸۵-۲۸٦، ۲۹۸
بلخ رود ۳۰٤
بلعمی ۱۱٤، ۳۲۳-۳۲٤
بل مردوك Bel-Marduk ۱۲۷
بلوچ ٤

بندهش ۸، ٦۸، ٦۹، ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۲٦۱،
۲۹۸، ۳۰۳–۳۰٤
بنی‌اسرائیل ۱۲۳، ۱۵٤،
بودا ۱۷۹
بورسیپا Borsipa ۱۱۹
بورزآذر ۲۲۲
بورزك ۲۲٤
بیبلس (بوبلس) Byblos ۱۳۵، ۱۳٦
بیدرفش ۲٦۰
بیزانس ۳۰۱ نگاه کنید بهرم سفلی
بیروت ۱۷، ۱۳۵
بین‌النهرین ۱۵۰، ۱۵۱، ۱٦۱، ۱٦۲،
۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦٦، ۲۳۵، ۲۹۰
بیستون ۱۲۵، ۲۸۹
بیت‌ارمایه Beth-Aramâyê
۱٦٤، ۲۲٤
بیت‌عربایه Beth-Arabâyê ۱٦۳
بیضا ۲۹۲–۲۹۳
بیضاوی ۲۰۲
بیوراسب بن ونداسب (ضحاك)
۱٤۵، ۲۲۸
بهرام بن فرهاد بن اسفندیار ۲۷، ۲۸
بهرام ایرج کومانا Kumânâ ۲۱
بهرام گور ۹–۱۰، ۲۸۱–۲۸۲
بهستان ۵۳، ۷٤، ۱۰۹، ۲۲۲، ۳۰۱
بیهقی (ابوالفضل) ۲٦۷
بهمن ۹

بئوتی Bèotie ۱٤٤

پ

پارتها ۱۷۳، ۲٦۸، ۲۸۲
پارس (پرسپولیس) ۱۷۲، ۲۹۰
پارسیان هند ۹۱، ۱۹۳، ۱۹٦، ۳۲٦
پارسیها ۲۷۲
پاریاب (فاریاب) ۲۸۷
پازارگاد نگاه کنید بدشت مرغاب
پپی Pepi ۱۳۳
پتشخوارگر ۲۵۳
پتنه Patna ۳۳۰–۳۳۱
پتیراسپ ۲۲۹
پریس Paris
Periegesis ۲۷۸
پشتکوه (=Zagros) ۱۰۳، ۱۵۲،
۲۳۳
پشوتن ۲٦۰
پلامدس Plamedes ۱٤۰
پلوتارخوس Plutarkhus (پلوتارخس
Plutarkhos) ۱٤۵، ۱۹٤، ۳۲۷
پلوپونس Pelopones (پلوپونز-
Péloponese) ۱٤٦، ۲۷۸
پلینیوس Plinius ۱٤۵، ۲۰۳، ۲۸۳،
۳۰۱
پنجاب ۱۵۷، ۲۳٦
پندنامك ۸٦
پورشسپ ۲۲۹
پوزانیاس Pausanias ۲۷۸

پیشدادیان ۳٤
پیران ویسه ۲۵۱
پیندر Pindar ۲۳٦
پیلئه کسپیه Pylae-Caspiae (=
پرتئه کاسپیه Portae-Caspiae ۲۹۱

ت

تاج‌العروس ۱٤
تاریخ طبری ۳۵
تاریخ قم ۹
تاریخ گزیده ۲۹۷
تازی ۲
تایژتوس Taygetos ۲۷۸
تبس Thebes ۱٤٤
تبیل Tabeel ۱۵۵
تتار ۳—۱۱
تخت جمشید ۱۳۰، ۲۷۵
ترانت Tarente ۱٤۹
ترسوس ۲۷۷
ترموپیل (ترموپیلئه Thermopylae)
۲۹۲
ترکستان ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۲،
۲۸۲، ۲۸٤
ترکیه ۱۷٦
تروانکر Travankor ۱٦۷
تروآس Troas ۱۵۸
تروپا Trôia ۲٤۰
تریتن‌تخمس Tritantakhmas نگاه
کنید به چیتهرن تخم
تزر. نگاه کنید به طزر
تسالی Thessalie ۲۳٦، ۲۷۵
تل ابراهیم ۱۱۹
تلمود ۱٦۰—۱٦۱
تنسر ۲۵۳
توجرمه (Thogarma) ۲۷۸
تورانیان ۲۳۸، ۲٤۱، ۲۵۱، ۳۰٤
توراة ۱۰۰، ۱۱٦، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱٦۰،
۱٦۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۷۸
توس ۲٤۹، ۲۵۱
توکیدیدس Thukydides ۱۵۵
توماشك Tomashek ۲۸٦—۲۸۷
تونس ۲۰۷
تهران ۱۷٦
تهماسب (طهماسب) ۲۲۸
تهمتن ۲۲۸
تهمورث (تهمورس؛ طهمورث تهمورف)
۳۳، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱٤، ۲٦۵ — ۲٦٦،
۲۹۹
تیانشان Thian-Shan ۲۳۷، ۲٤۱
تیبر Tiber ۲۰۵
تیرداد ۲۸۲
تیسفون ۱۱٤، ۲٦۹
تیگلات پیلسر اول Tiglath-Filesar
۱۰۳، ۳۰۳
تیگلات پیلسر سوم ۱۵۲، ۲۸۸
تیگلات پیلسر چهارم ۱۰٤

ج | جارج نامه ۲٦
جاماسب ۲۲۷، ۲۳۰، ۳۳۱
جبعدین ۱۷۵
جبیل (جبله) ۱۳۵
جرجانیه ۱۱
جشنسف ۲۲۸ نگاه کنید به گشنسب
جمشید ۳۳، ۷۵، ۱۱٤، ۲۵۱، ۳۰٦
جهانگیر پادشاه هند ٤۵
جیزك Dschizak ۱۵۸
جیحون ۱۱، ۳۲٦ نگاه کنید به امویه
جین Jain ۱۸۰
چ | چو Tschou ۲۳۷
چهل منار. نگاه کنید به تخت جمشید
چیتهرن تخم Cithran-takhma ۲۰۹
چیچست ۲۵۲
چیش پیش Chishpish ۷٤
چین ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۳۷
چینیان ۱۰۷
چنستان ۸۷
ح | حبشه ۱٤۳، ۱۵۵، ۱٦۷
حتیتها ۱۲۵-۱۲٦، ۱۳٤، ۱۳۵، ۲٤۰
حدود العالم ۱۱، ۱٦۱، ۱٦۳، ۲۸۱
حران ۱٦٤، ۱٦٦، ۱۷۵
حرانو Harranu نگاه به حران
حسن صباح ۲۹۷
حکیم مؤمن تنکابنی ۲۹٦
حلب ۱۵۱
حلوان ۲۹۳-۲۹٤
حمدالله مستوفی ۲۹۷، ۳۰۵
حمزهٔ اصفهانی ۸۲، ۲۲۵، ۲۹٦
حنظلهٔ بادغیسی ۳۸، ۷۹
حیاة الحیوان دمیری ۳۲۳
خ | خاقان (پادشاه هیتال) ۱۰
خاقان ترك ۹
خاقانی ۷۸
خان اسکندریه ۳۲۷
خاور میانه ۱۲۵-۱۲٦
خدای نامك ۳٦
خراسان ۱۲، ۷٦، ۸۱، ۲۸۳-۲۸٤، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹٤
خرم آباد ۲۹۰
خرمیشن ۱۲
خروتاسپ ۲۸۸
خروسن تس Khrysantas نگاه کنید به خروشینت
خروشینت Khrushyanta ۲۷۳-۲۷٤
خزائن العلوم ۳۲٦
خزر ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۷
خسرو پرویز ۲۹، ۳۰، ۳٤، ٤۰، ۵۱، ۷۳، ۱٦٤، ۲٦۱
خشایارشا ٦۱، ۷۷، ۸۷، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۵۵، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۲
خشمیشن ۱۱

خلکیس Khalkis ۱٤۹
خلیج فارس ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۵۲
خمای ۹
خمسهٔ نظامی ۱۷۰
خمین نگاه کنید به خمیهن
خمیهن ۹
خوار ری ۲۹۲
خوانسار ۵۲
خوارزم ۱۱-۲۲، ۶۰، ۲۸۵
خوزستان ۶٤، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۶، ۳۰٤
خیون ۲۵۹
خیوه ۱۱

د | داتستان دینیك ۸۸
داتم Dâtama ۲۷۳-۲۷٤
داتمس Datamas نگاه کنید به داتم
داردانل ۳۰۱
داراب (دستور) ۲۰، ۲۱
دارمستتر Darmesteter ۱۱۱
داریوش بزرگ ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۷٤، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵٤، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲٤۲، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹٤، ۲۹۵، ۳۰۰
داریوش سوم ۲۹۲، ۳۰۰
دامغان ۲۸۳، ۲۹۲
دانیال ۱۱۷، ۲۶۰
دایتیك (آمویه) ۷۱
دبستان المذاهب ۲۷، ۳۲۹
دجله ۱۶٤، ۱۷۳، ۲۳۳
دخویه De Goeje ۲۹٤
دروازهٔ کسپین ۱۹۱
درنگین Drangiana ۲٤۲
دریای آزوف ۲٤۰
دریای خزر ۲۳۵، ۲۹۲، ۳۰۳
دریاچهٔ خوارزم (ارال) ۲۳۵
دریای آبسکون = دریای خراسان = دریای طبرستان = دریای قزوین = دریای گرگان = دریای گیلان نگاه کنید بدریای خزر
دزونگری Dezoungarie ۲۳۷
دساتیر ۲، ۱۱، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۲۹
دشت مرغاب ۲۷۸
دلیستج Delitzsch ۲۸۹
دمشق ۱۵۱، ۱۷۵
دنکن Duncan ۲۷
دوسو Dussaud ۱۳۸
دیانا Diana ۶۷
دیلم ۲۹۷
دینکرد ۷۵، ۲۱۰، ۲۵٤-۲۵۵، ۲۵۹
دیود روس سیکولوس Diodorus Sikulus(Siculus) ۱٤۵، ۲۷۷، ۲۸۹
دیوژن Diogene ۳۳۰
دیوکو Dyaukku ۵۳، ۱۰۵
Deiokes نگاه کنید به دیوکو

ر | رادمان ۷۳

رامسس دوم Ramses II ۱۳۷، ۲٤۰
رامسس سوم Ramses III ۲٤۰
رأس شمره Ras-Shamra ۱۳۸
رأس العین ۱٦٥
راولنسون Rawlinson ۲۸۹
رستهم (رستم) ۲۲۸، ۲٥۳، ۳۰۹-۳۱۱
رم (روم) ۱٤۹، ۱٥۰، ۱٦۳، ۲۰٥، ۲٦۹، ۳۰۱
رم (شهر) ۲۰۹
رم سفلی (بیزانس) ۱٦٤
Rémus ۲۰۹
Romulus ۲۰۹
رنگها Rangha ۱٦٤
روایات (کتابی است) ۱۹٦
رودابه ۳۰٥، ۳۱۰
رودبار ۲۹۷
روسیه ۳۰۱
ری ۲۹۲
ریمسین Rimsin ۲۳۳
رها ۱٦٥، ۱٦۱-۲٦۲، ۱٦۷
ز | زادسپرم ۷۱
زاگرس Zagros نگاه کنید به پشتکوه
زاولستان ۸۷
زبیدیه ۲۹٤
زرتشت سپیتمان ۳۳، ٦۲، ٦٤، ٦۷، ۷۱، ۹۲، ۹٤، ۹٥، ۱٦٥، ۱۸۳، ۱۸٤، ۲۱۳، ۲۲۹-۲۳۰، ۲٤۸، ۲٥۲، ۲٥۸-۲٥۹، ۳۰۲
زرتشت بهرام پژدو ۲٥۹
زریر ۲٥۹-۲٦۰
زکریابن محمدالقزوینی ۲۹۷
زمخشری ۲٥٦
زئوس Zeus ۱٤٤، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
ژ | ژرمنها (Cimbern) ۲۰٥
ژوستینیوس Justinius ۲۰٦، ۲۰۸
ژوپیتر Jupiter ۲۷۱، ۳۰۱
ژولیان ۲٦۹
س | سارد نگاه کنید به سپردا
ساسان ۳٤، ٦۷
ساسانیان ۷، ٦۸، ۷۰، ۸۹، ۱۱۰، ۲۱۰، ٦۲۸، ۲۸۷، ۲۹٤
ساکها (= سکها Skyths; Scyths) ۱۳۰، ۱٥٤، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤۳
سارد نگاه به سپردا
سارگون اول (سرگون Sargon) ۱۳۳
سارگون دوم ۱۰٤، ۳۲۲
سالارآباد ۲۹٤
سالونیك ۱٦۱
سام نریمان ۳۰۹، ۳۱۰
سامیان ۱۰٦، ۱۱۹
سانهریب Sanherib ۲۳٤
سپاهان ٦۸
سپردا Spardâ ۱٥٤، ۲۷۰
سپکو Spako ۲۰۸

سپند(کوه)۷۹
سپهر(میرزاتقی‌خان) ۲۳
سپیتمان‌نگاه کنید بزرتشت
سپیتور ۷۵
سجستان‌نگاه کنید بسیستان
سرپل ۲۸۷
سرجان ملکم ۲٦
سرخس ۲۸۱
سردره(سردره‌خوار)۲۹۲،۳۳٦
سرودمستان (نام کتابی‌است)۱۳۱
سروشیان ۱۹۵
سستوس Sestos ۳۰۱
سغد ۶۰،۱۵٤، ۲۲۱، ۲۸۵
سغدیان ۱۸۵
سقراط ۲۰۳
سك Saka ۲٤۲ نگاه کنید به‌ساکها
سکاتوم Sakâtum(نسك)۲۵۵
سکستان نگاه کنید بسیستان
سکنگبین(نام کتابی‌است)۳۳۱
سلطان‌آباد ۲۹۳
سلقانروذ ۲۸۱
سلماس ۱۷٦
سلوکس نیکاتر Seleukos-Nikator
۱۵۸،۱٦۱،۱٦۲،۱٦٦
سلوکس‌دوم ۲۸۲
سلوکیه Seleukeia ۱٦٤، ۱٦٦،
۱۷۳،۲٦۹
سمسوئی‌لان Samsuilana ۲۳۳
سمنگان ۲۵۳
سیمونیدس Simonides ۱٤۵
سنجان ۸
سند ۲۳۵،۲۳٦
سنکره Senkere ۱۱۸
سنکلوس Georgics-Synkelos ۱۲۸
سوتکر Sutkar(نسك)۲۵۹،۳۲۱
سوسو Suso ۱۸۱
سورت ۲۰،۳۳۱
سورستان ۸۷،۱٦٤
سوریه ۱۰۵،۱۲۲؛ ۱۲۵،۱۲۷،۱۳۳
۱۳٤،۱۳۸،۱۳۹،۱۵۰،۱۵۱،۱۷۵
۱۷٦،۲۳۵
سوشیانت(نام‌رساله‌ایست)۲۰
سوشیانت (موعودمزدیسنا)۱۹۰
سوفرای۱۰
سومر Sumer ۱۱۱ ،۱۱٦-۱۲۵ ،
۱۳۱، ۱۳۳، ۲۳٤
سومریها ۱۰۵
سوئز ۱۳۰
سیامك ۳۳،۳۲٤
سیاوش(سیاوخش)۳۳،۲۵۲،۲۵۳-
۲۵٤،۲٦۱،۳۲٦-۳۲۷
سیحون‌نگاه کنید به سیردریا
سیراکوس Syracuse ۲۰۷

سیردریا ۲۳۸
سیستان ۱۰،۷۹،۸۷،۱۸۶؛ ۲۱۳،۲۴۲،
۲۷۰،۳۰۴
سیلیسیا Cilicia ۲۷۷
سیسیل Sicile ۱۴۹،۲۰۷
سیکس Sykes ۲۸۴
سین Sin ۱۱۸، ۱۶۵
سیکیه‌هوتی Sikaya-Huvati
۲۸۸، ۲۹۳
سیمونیدس Simonides ۱۴۵
سینا ۱۴۲،۱۴۳
سیندخت ۳۰۵،۳۰۸

ش
شاپوراول ۱۶۲،۱۶۶،۲۹۲
شاپور دوم ۷۰،۸۲،۲۶۹
شاپورگان ۱۷۴
شاد شاپور ۲۹۲
شارستان چهار چمن ۲۸،۳۲۹
شانپولیون Champollion ۲۰۸
شاهجهان ۲۸
شاه‌عباس ۱۷،۲۹،۴۵
شاهنامه ۳۵،۱۱۵،۱۷۰،۲۸۱،۳۰۹،
۳۱۲ نگاه کنید بفردوسی
شاهنامهٔ ابومنصوری ۱۷۱،۲۶۷
شایست نه شایست ۷۱،۲۵۰
شبدیز ۱۶۱
شبورقان (= شاپورگان) ۲۸۷
شط النیل ۱۱۸
شفر Schaeffer
شلمانسردوم Shalmansar ۱۰۳
شنعار ۱۱۶،۱۱۷-۱۱۸،۱۱۹،۱۲۰،
۱۲۴،۱۲۷،۱۲۸،۱۳۳،۱۳۳۵،۱۶۵،
۱۳۱،۱۳۳ نگاه کنید به سومر
شمسی اداد Shamsi-Adad ۱۰۴
شمس فخری ۱۳—۱۴
شمس ۱۱۸
شوریاس Shyrias ۲۳۴
شوش ۱۲۵،۱۳۰،۲۸۹
شوارتز Shwarz ۲۹۴
شومر نگاه کنید به سومر
شهرستانهای ایران ۱۶۲،۱۶۳
شیبانی (فتح‌الله‌خان) ۳۲
شیداسپ ۲۲۸
شیراز ۳۳۱

ص
صابئین ۱۶۵
صیدا Sidon ۱۳۳،۱۳۵،۱۴۴
صد دربندهش ۹۳،۳۲۱،۳۲۲
صور Tyros

ض
ضحاك نگاه کنید بازی‌دهاک

ط
طاق بستان ۶۴

طاهر بن الحسین ۲۸۱
طبرستان ۲۵۳، ۲۸۲
طبری ۶۷، ۱۱۴، ۲۰۲، ۲۲۴
طزر ۲۹۳، ۲۹۴
طور عبدین ۱۶۳، ۱۷۵

ع | عابدین نگاه کنید بطور عبدین
عثمان مختاری ۷۵
عجایب المخلوقات ۲۹۷
عراق ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸ ،
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۳
عرب ۲۰۳
عربستان ۱۲۲، ۲۳۸، ۲۳۹
عزرا ۱۵۵، ۱۶۰
عشق آباد نگاه کنید باشك آباد
عسجدی ۱۷۰
عنصری ۱۷۹
عیسی ۳۰، ۱۶۷، ۳۰۷

غ | غوریان

ف | فارس ۶۷، ۱۵۹، ۶۶، ۲۲۴، ۲۷۵
۲۷۶، ۳۹۰-۲۹۱، ۲۹۹-۳۰۳
فارسنامه ۱۱۴
فذراسب نگاه کنید به پتیراسپ
فذشوارگر نگاه کنید به پتشخوارگر
فرات ۱۱۸
فراخکرت ۳۰۳
فرانسیس (سن) St. Francis ۱۸۱
فرخی ۱۷۰
فردوسی ۱۰، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۶۶ نگاه
کنید بشاهنامه
فرزانه‌خراد؛ فرزانه‌خردمند ؛ فرزانه
فرشیدورد ۱۳۱
فرشوشتر ۲۳۰
فرکلس Pherekles
فرورتی Fravarti ۵۳
فروغی (محمدعلی) ۲۳، ۲۴
فرهاد Phraates ۲۷۹
فرهنگ جهانگیری ۴۵، ۴۸
فرهنگ رشیدی ۴۵، ۱۱۱
فریدون ۲۵۱، ۲۶۱
فلسطین ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۰
۱۵۴، ۱۶۰، ۲۳۵، ۲۹۳
فلیپ Philippe ۳۷۹
فولرس Vullers ۴۹
فیلس بیبلیوس Philos - Byblius
۳۰۲
فیلستراتوس Philostratus ۲۷۹
فینیقیه ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶
فینیقیها ۱۳۲-۱۴۳، ۱۴۲

ق | قابوسنامه ۱۱٤
قباد ۸
قبطیها ۱٦۷
قدامة ۲۹۱
قرآن ۱۵، ۱۷٦، ۲۰۲
قزوین ۲۹۱–۲۹۲، ۲۹۷–۲۹۸
قزوینی (میرزا محمد) ۱۸
قسطنطنیه ۱٦۷
قصر یزید ۲۹٤
قطب (سلطان عبدالله) ۲۸
قفقاز ۱۲۱، ۱۹۱، ۲۰۵
قوچان ۲۸٦
قیمس ۱٤۵

ک | کابل ۱۵۷، ۳۰۵، ۳۱۰
کارتاژ Carthage ۲۰٦–۲۰۷
کاریا Karia ۳۲۷
کالیستنس (کلستنس Kallisthenes)
۳۵، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۷۹
کارنامك ارتخشیر پاپکان ۸٦، ۸۸، ۱۱۰،
۲٦۷، ۲۹۷
کاناری Canaries ۲۰۳
کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف. نگاه
کنید بحمزهٔ اصفهانی
کتاب السامی فی الاسامی ۲۹٦ نگاه
کنید به المیدانی
کتایون ۲٦۰–۲٦۱
کتپتوکا Katpatuka ۲۷۸
Cappadocie نگاه کنید به کتپتوکا
کدمس Kadmos ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤۵
کر (رود) ۲۰۵
کراسوس Crassus ۱٦۵–۱٦٦
کرت Kreta ۱٤٤
کرچ Kerch ۲٤۰
کرخه ۲۸۸
کردستان ۱۷٦، ۲۰۱
کرمان ۱۷، ۱۹۵، ۲۹۳
کرمانشاه ٦٤
کرند ۲۹٤
کروزوس Krösos ۲۳۷
کرهه Carrhae نگاه کنید به حران
کریمه ۲٤۰
کزنفون Xenopfon ۲٤۳، ۲۷۲، ۲۷۵،
۲۷٦، ۲۹۹–۳۰۰
کسپیوس Caspius ۲۹۱
کش (کوشان) ۱۰
کششو Kashshu ۲۳۳–۲۳٤، ۲۸۹،
۲۹۰
کشف رود ۱۹۹
کشماهن نگاه کنید بکشمیهن
کشمیهن ۱۰، ۲۸۲
کشمیر ۳۳۱

کشوین نگاه کنید بقزوین
کلدانیان ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۰
کلنون Kalnun ۱۱۸
کلودیوس Claudius ۲۷۱
کلئوپاترا Kleop tra ۳۰۱
کلیله ودمنه ۱۷۱
کمبوجیه ۱۵۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۸
کنتور Kentaur (Centaur —)
۲۳۵-۲۳۶
کنعان ۱۶۵
کنعانیان ۱۳۳، ۱۳۴
کنکاور ۶۷
کوته Kutha ۱۱۹
کورش بزرگ ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۲۹ ،
۱۵۳، ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۷۲، ۲۷۳ -
۲۷۴، ۲۷۹، ۲۹۹-۳۰۰
کورش کوچك ۱۲۹، ۲۷۶، ۳۲۷
کورشنامه ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۹ -
۳۰۰
کورتیوس رفوس Kurtius Rufus
۲۷۱، ۳۰۰
کوسئه Kossae (Kassite) نگاه
کنید بکششو
کوشا Kusha (نوبه) ۱۵۴
کومس Kumes ۱۴۹
کونخ Kunaxa ۱۲۹، ۳۲۷
کوه بابا ۳۰۴
کوه کرگس ۳۰۵
کیانسیه ۱۹۹
کیانیان ۷۷
کیخسرو ۲۵۱-۲۵۲
کیکاوس ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۱۳، ۳۲۶
کیش Kish ۱۱۹، ۱۲۰
کیومرث ۳۳، ۳۲۴-۳۲۵

گ

گاتها ۳۵، ۷۵، ۹۴
گدات Gadâta ۲۷۳-۲۷۴
گداتس Gadatas نگاه کنید بگدات
گرازهٔ گیوگان ۱۶۳
گرشاسپ ۲۲۷، ۲۵۴، ۳۰۶
گرگان ۶۸
گستهم ۲۲۸
گشتاسب (کی گشتاسب) ۶۲، ۸۱ ،
۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۱۲
گشتاسب (پدر داریوش) ۱۵۴
گشنسب ۲۲۸، ۲۵۳
گماتا Gaumâta ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۹۰
گنبا سرنیجت Ganabâ - sarnijat
(انسك) ۲۱۰-۲۱۱، ۲۵۵
گنج دانش ۴۴
گندش Gandash ۱۳۴
گند،شاپور ۱۷۴
گوبل Gupol (گوبله Gubla)

۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
گودئه Gudae ۱۳۲
گوردیانوس Gordianus ۲۶۸
گوزگان (جوزجان) ۲۸۷
گیگر Geiger ۲۷۷
گیلان ۲۹۷-۲۹۸
گیو ۱۶۳

ل
لارسا Larsa ۱۱۸
لاسیوم Latium ۱۴۹
لاستر نگاه کنید به الیشتر
لاشتر نگاه کنید به الیشتر
لاگش Lagash ۱۱۸
لاگس Lagos ۱۶۹.
لاکونیکا Lakonika ۲۷۸
لبنان ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۵
لرستان ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
لطف آباد ۲۸۶
لغت فرس اسدی ۴۵
لوگل زگیسی Lugal-Zaggisi ۱۲۲، ۱۳۳
لوگل مرده Lugal - Maradda ۱۱۸
لوور Louvre
لهراسب ۲۲۷
لهستان ۳۰۱
لهستان ۲۲۷
لیبی ۱۶۷
لیدیا ۱۵۳، ۲۳۸

م
ماتیکان شترنگ ۲۲۳
ماتیکان هزار داتستان ۸۹، ۱۷۳
ماتیکان یوشت فریان ۳۲۰
ماد ۲، ۵۳، ۱۰۴، ۱۲۹، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
مادای Madai (= ماد Mada) ۱۰۳ نگاه کنید به ماد
ماردین ۱۷۵
مارك ارل Mark-Aurel ۲۶۸
مارکوارت Marquart ۱۶۴، ۲۸۷،
ماساگتها Massagetes ۲۳۷
مازندران ۵۲، ۲۵۱
مالابار Malabar ۱۶۷
مانی ۳۰، ۱۷۳-۱۷۴
ماوراءالنهر (ورارود) ۱۱
ماهیدشت ۲۹۵
محمد ۳۰
محمد المنور المیهنی
محمد میسره ۲۸۱
محمد حسین ابن خلف التبریزی ۲۸، ۴۵، نگاه کنید ببرهان قاطع
محمدعلی تربیت ۱۸
محمد قاسم ابن حاج محمدالکاشی

نگاه کنید بمجمع‌الفرس سروری
محمود غزنوی ٣٥،١٧٠
مجمع‌الفرس سروری ٤٥،٤٨،٥٨
مجمل‌التواریخ ٧٧،٨٢،١١٥
مدرس Madras ١٦٨
مرج القلعه ٢٩٣-٢٠٤
مرد Marad ١١٨
مردوک Marduk ١١٧-١١٨،١١٩
مرسین ٢٨٩
مرغاب ١٢٩،١٥٦،٢٨٦
مرو ١٠،١١،٢٨١،٢٨٥-٢٨٦
مرو رود ٣٠٤
مزدک بامدادان ٨،٣٠،٦٧،٢٨٢
مسالک الممالک ٢٨١
مروج الذهب ٢٢٩
مسعود سعد سلمان ٣١٧
مسعودی ١٦٤
مغول ٢،٢٤٢
مسیح نگاه کنید بعیسی
مسیلیم Mesilim ١٢٠
مصر ٦،١٠٥،١٢٧،١٣٥،١٤٥،١٥٣،
١٥٤،١٦٧،١٦٩،١٩٤،٢٣٥،٢٨٨.
٣٠١
معتصم بالله ٢٨١
معلوله ١٧٥
معیار جمالی ١٤
مغول ٢،٢٤٢
مقدسی ٢٩٢،٢٩٣
مقدونیه ١٦٣
ملاکاوس ٢٥
ملافیروز ١٨،٢٠،٢١،٢٥،٢٦،٤٤
ملخ Mol،kh ٢٠٧
منداثیها نگاه کنید به صبیها
منوچهر ٣٣
منوچهری ٢٦٧
موآب ١٣٨،١٤٧
مؤبد سروش ٢٣١
موبد هوشیار ١٣١
موریکیوس Maurikios ١٦٤
موسی ٧٠
موسی خورنچی ٦٤،٢٨٧
موصل ١٧٦؛١٧٧
مهاباد (ساوجبلاق) ٢٠١
مهبود ٣٣١
مهراب ٣٠٥،٣١٠
مهربان جمشید پارسائی ٩٠،١٠١
مهرجان‌قذق نگاه کنید به مهرکان کتك
مهرداد ١٥٥،٢٠٨
مهرداد اول اشکانی ٢٨٣
مهرگان کتك ٦٤
میانه دریا (=مدیترانه) ١٥٢ نگاه
بدریای سفید .

میتانی Mintani ۲۳۴، ۲۳۵
میتانیها ۱۲۵–۱۲۶
میرزاحیرت ۲۶
میرزاصادق امیری (ادیب‌الممالك) ۲۲
میرزافرصت شیرازی ۲۲
میزوپوتامی نگاه به بین‌النهرین
میشع Mesha ۱۳، ۱۴۷
میمند ۲۸۷
مینوخرد ۸۳، ۸۶، ۹۷، ۲۵۶، ۳۰۳
مینوس Minos ۱۴۴
میهنه ۱۲

ن | نابلس (Nabulus) ۲۹۳
ناپل Napls ۱۴۹
ناتر Nâtar (نسك) ۲۱۰
ناسخ‌التواریخ ۲۳
ناصرخسرو ۱۵
ناصرالدین‌شاه ۲۲، ۴۴
ناهید ۲۶۰
نبطیان ۱۴۴؛ ۱۴۳، ۲۳۹
نبو Nabu ۱۱۷، ۱۱۹
نبونئید Nabunaid (درفرس‌هخامنشی Nabunaiti) ۱۰۶، ۱۱۷–۱۱۸
نبوکدنزر Nabukadnazar ۱۶۰
نچیبین نگاه به‌نصیبین
نحمیا ۱۶۰
نرسی ۶۷؛ ۲۶۲
نرشخی ۳۲۶
نرگل Nargal ۱۱۹
نرماشیر ۲۹۳
نریمان (= نیرم) ۷۳
نریمان‌گرشاسپ ۲۵۱
نزهته القلوب ۲۸۱، ۲۹۷
نسا ۲۷۰؛ ۲۷۷، ۲۸۰–۲۹۵
نسای میانك ۲۸۷
نسایك ۲۹۳
نستوریوس Nestorius ۱۶۷
نستور نگاه به‌بستور
نسطور نگاه به‌نستوریوس
نسیبینا Nasibina نگاه به نصیبین
نصیبین ۱۱، ۱۶۳–۱۶۴
نطنز ۳۰۵
نقش رستم ۶۷، ۲۲۸
نوبه ۲۲۱
نوذر ۲۶۱
نوروزنامه ۲۵۷، ۳۰۸
نوش دارو (نام کتابی‌است) ۳۳۱
نیپور Nippur ۱۱۸
نیشاپور ۸۱، ۲۸۱
نیکاتوم Nikâtum (نسك) ۲۵۵
نیل ۲۳۵
ننای Nanaï ۱۱۸
نینوا ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۵۳

و

وان Van ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۷۶

والریان Valerian ۱۶۲۰

ودا ـ وید (Veda) ۳۴، ۶۹، ۱۲۱؛ ۱۵۰، ۲۳۶ـ۲۳۷

ورازك گیكان نگاه به گرازهٔ گیوگان

وشتك Vashtâg (نسك) ۲۱۱

ولف Wolff ۴۵

ون‌امون Wen-Amon ۱۳۶

وهروت ۱۶۶

و ونگ Wu-Wang ۲۳۷

ویدرفش ۲۶۰ نگاه به بیدرفش

ویشتاسپ نگاه بگشتاسب

وی Vei ۲۶۸

وی‌شو Wei-Shou ۲۶۸

ویلیام‌ارسکین William-Erskine ۲۶

ویونگهان ۱۱۴ـ۱۱۶، ۳۰۶

ه

هارله (De Harlez) ۲۸۶

هجدسف نگاه به‌هچدسپ

هچدسپ ۲۲۹

هخامنش ۲، ۷۴

هخامنشیان ۶۱، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۱، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰

هدایت (رضاقلی‌خان) نگاه بانجمن آرای ناصری

هرات ۲۸۵

هرتسفلد Herzfeld ۲۸۹

هرمزد اول ۱۷۴

هرودت (Herodotus) ۵۳، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۶۲، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۷ـ۲۶۸، ۲۷۰ـ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۰

هرودیانوس Herodianos ۲۶۸

هرون‌آباد (شاه‌آباد) ۲۹۳، ۲۹۵

هزیود Hésiode ۲۳۶

هکاتومپیلوس Hekatomyplos ۲۸۲ـ۲۸۳

هلاس Hellas ۲۱۳، ۱۴۴

هلسپون Hellespon ۳۰۱

هلمند ۱۸۵، ۳۰۴

هلیوس Helios ۲۷۲، ۲۷۸

همای چهرآزاد ۹

همدان ۵۳، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۱۳، ۱۵۴، ۲۳۳، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۳

هموراپی Hommurabi ۲۳۲

هند ۲۰، ۳۵، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۲۹

هندوستان ۸۷

هندواروپایی ۲۳۹

هندوان ۸، ۱۷۹

هندوکش ۳۰۴

هورئود Hurauda ۱۶۵
هوسپ Hvaspa ۲۲۸
هوشنگ پیشدادی ۳۳، ۲۵۱
هومر Homer ۱۳۳، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۰
هووخشتر Huvakhshatra ۱۰۵، ۱۵۳
هینال ۱۰، ۲۸۱-۲۸۲، ۱۵۴
هیکسوس Hyksos ۲۳۵
ی | یادگار زریران ۲۶۱
یاقوت ۱۰-۱۱، ۲۲۵، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴
یشوع بخت ۱۷۳
یعقوبی ۱۰
یعقوب بارادئوس Yâcob-Baradäus ۱۶۷
یمن ۲۳۹
یهودیان ۱۶۰
یهودان (= جهودان شهری است) ۲۸۷
یون ۱۱۳، ۱۴۴
یونان ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۷۵

واژه هایي اوستایي و فرس هخامنشی که در این نامه بکار رفته است

(فرس هخامنشی باحرف «ف» معین شده است)

ا = a

ا (a) نافیه ۵۹، ۷۹

ائیرین‌وئجه Airyana-Vaêjah ۲۸۵

اورمزدا Auramazda (ف) ۱۳۱

ائورونت aurvant ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۹۸

ائوروت‌اسپ Aurvatasp ۲۲۷، ۲۵۸

ائوروشاسپ Aurushâspa ۲۵۷

ائوروش aurusha ۲۵۷

اپاختر apâkhtara ۳۲۰

اپام‌نپات Apâm-napât ۶۷، ۲۵۱

اپ‌ناویه apa-nâvaya ۲۴۸

اپنتی apanti ۵۹

اپئوش Apaosha ۵۸، ۲۵۰

ار ar ۲۸۶

ارت arta(ereta = areta) ۵۵

ارت‌خشتهر Arta-khshathra ۱۶

ارجت‌اسپ Arejataspa

ارشن arshan ۲۵۲—۲۵۴

اوم arem ۸۲

اراتی arâti ۵۹، ۹۶

ارشتات Arshtât ۶۱

اریارمن Ariya-ramna ۷۴

ارمتی Armati(آرمئیتی Armaiti ۷۸

از az ۱۸۶

ازات azâta ۵۹

ازرم a-zarema ۳۱۲

ازینونت نگاه به زئنونت

اسپ aspa ۴، ۲۲۲

اسپوستان aspô-stâna ۸۷

اسپ باری Aspabâri (ف) ۳۲۲

اسپ چنه Aspa-Canah ۲۲۸

اش . asha ۵۵

اشاون ashâvan (= اشئون ashaon) ۵۵

اش‌وهیشت Asha-Vahishta ۵۶

اشوزوشت ashô-Zushta ۳۲۱

اشترا ashtrâ ۲۴۶

اشی ashi ۱۰۱—۱۰۲، ۲۴۵

اک‌منه Aka-manah ۷۴

امش a-mesha (a+masha) ۸۹

امش سپنت Amesha-spenta ۷۹

امرتات Ameretât ۵۷،۵۹

ان an ۱۹۸

اناهیتا anâhitâ ۶۷

انتر antara ۲۴۶

انومیه anumaya ۲۲۶

اهور Ahura ۳۱۵

انگهو anghu ۵۶

آ | آثریادیه âthriyâdiya(ف)۷۰

آخشتی akhshti ۶۰

آپ âp (آپی âpi ف) ۶۵

آفنت âfant ۶۵

آوژدان âvaj-dâna ۶۵

آتر âtere–âtar - آثر athr

-آتر âtr ۶۹

آترپاتَ Aterepâta ۷

اودروتهراس Udarô-thrasa۱۹۷

آسواسپ âsuaspa ۲۲۲

آسواسپیه asuaspya ۲۲۲

او u | اوپائیریسئنن Upairi saêna

۳۰۴

اوپاپ Upâpa ۲۰۰

اوپرتات Uparatât۵۸

اوشتر Ushtra ۴

اوشتروستان Ushtrô-stâna ۸۷

ei | ارخش Erexsha ۲۵

ارزراسپ Erezrâspa ۲۲۸

ارغت Ereghant ۱۹۸

ب | بئور Baevar ۳۱

باگ‌یادی (بگ‌یادی Bagayâdi)ف

۶۴،۲۸۸

باخذی Bâkhdhi ۲۸۵

برسمن Baresman ۲۷۱

بومی Bumi (ف) ۱۳۱

بوشیاستا Bushyâstâ ۷۸،۳۱۸

پ | پئیتیارَ Paityâra ۲۸۶

پئیتی Paiti ۲۸۶

پرا Parâ ۳۱۷

پیس Pais (ف) ۱۱۳

پئس Paês ۱۱۳

پارندی Pârendi ۲۴۶

پئوروش‌اسپ Pourush-aspa ۲۲۹

پرتوزمو Peretô-zemô ۹۴

پیشتر Pishtra ۱۴۱

پنتی Panti ۵۹

پرودرش Prô-darsh ۳۱۶

پسو Pasu ۱۴،۲۲۶،۲۴۵

پسوش‌هئورو Pasush-haurva۱۴

پزدو Pazdu ۲۰۰

ت | تات (سوفیکس) ۵۸،۵۹

تئورون Tauruna ۲۱۷

تخموروپ Takhmô-urupa ۳۳

ترومتی Tarô-mati ٨٣
ترشن Tarshna ٦٩
تفت Tafta ٩٠
تفنو Tafnu ٩٠
تپ tap ٩٠
تچر Tacara (ف) ٢٩٤
تیغری Tighri(تیگری Tigri ف) ٥٨
توماسپ Tumâspa ٢٢٨

تھ ـ ث

تھری Thri ٣
تھراتئون Thraetaona
تھوخش Thwaxsha ٣

ج، چ

جہی Jahî ٢١٧
چرتا Caretâ ٢٢٤
چرتودراجو Caretô-drâjô
چیتھر Tchithra ٣،٨٥
چخر Cakhra ٢٤٥
چتھرویوخت Cathru-yukhtâ ٢٥٠

خ

خرئوس Khraos(Khrus) ٣١٦
خروت Khrûta ٢٧٤
خرفستر Khrafstra ١٨٣
خرفسترغن Khrafstraghan ١٨٦
خشپ Khshapa ٦٠
خشیہ Khshaya ٦١،٢٥٣
خشیارشن Khshyârshan (ف) ٦١،٢٥٣
خشاتیہ Khshâtiya (Xshâyatiya) ف ١٣١
خشتھروئیریہ Khshathra Vairya ٦٠،٦٢
خشوئو khshvaêwa ١٩٧
خشنو khshnu ٦١
خشی khshi ٦١
خشنا khshnâ ٦٠
خشپ khshapa ٦٠

د

دانا Daênâ ٣
داو Daêva ٣
دانو Daênû ٢٥٣
دئس Daêṣ ٢٦١
دذوہ Dadhvah ٧٠،٧٢
دتھوش Dathush ٧٠
دخیو Dakhyu ٦٠
دھیو Dahyu (ف) ٦٠،١٣١
درغو بازو Daregh6-bâzu ٧٨
درغوانگوشت Daregho-angushta ٧٨
درس dares ٣١٧
درسہ daresa ٣١٧
دا dâ ٥٨،٧١،٢٧٤
دات dâta ٥٧،٧٩،٢٧٤
دانو کرش dâno-Karsha ١٩٨
دمان Demâna ٧٣
داذ مائینیہ (داذمئینیہ) - Dâdh

mainya ١٩٩
دیدا Didâ (ف) ٢٨٨، ٢٩٣، ٢٩٤
دیپی Dipi (ف) ١٠٩، ١١٠
دیپی بر Dipi–Bara (ف) ١١٠
دوژک Dujaka ٢١٢
دوژنگهو Dujanghu ٥٥
دوش Dush ٥٦
دژینی Dujaini ١٩٨
درو Drva ٢٤٥
درواسپا Drvâspâ ٢٤٥
دروتات Drvatât ٥٨

ر
رتو Ratu ٩٥
رئیتهیه Raithya ١٤١
رتهشتر Rathaeshtar ٢٤٠
رتهه Ratha ٢٤٠
را Râ ٩٥
راتی Râti ٩٥، ٥٩
راتا Râtâ ٩٥، ٩٦، ١٠٠
رشنو rashnu ٣٠٣

ز
زئنونت Zaenavant ٢٦٦
زئن Zaena
زئیرین Zairina
زئورون Zauruna ٣١١
زئوروا Zaurvâ ٣١٢
زرنت Zarant ٣١٢
زرتهوشتر Zarathushtra ٣٣، ٣٣٠
زین Zayana ٧٢
زست Zasta ٧٢
زات Zâta ٥٩
زاماتر Zâmâtar ٧٢
زریه Zrayeh ٧٢

س
سئن Saêna ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٨
سون Sun ٢٠٧
سون Sûna ٣٠٠
سوخر Sukhra ٢٤٥
سوغذ Sughdha ٢٨٥
سك Saka (ف) ٢٠٧
سای Sây (سی Si) ٢٨٠
سیاو Syâva ٢٠٤
سیامك Syâmaka ٣٣
سیاورشن Syâvarshan ٣٣، ٢٥٣، ٢٦١
سیاوسپی Syâvaspi ٢٥٤
سیکیهوتی Sikaya–Huvati (ف) ٢٩٣
سپك Spaka ٢٠٨
سپن Span ٢٠٧، ٢١٤
سپاتئورون Spâtauruna ٢١٧
سپاد Spada ٢٠٧، ٢٢٥
سپنتاآرمتی Spentâ–armati (armaiti) ٨٧
سپنتودات Spentô-dâta ٨١، ٣١٢

سپنتو مئینیو Spentô-Mainyu ٨٠
سپیت Spita ٢٥٧
سپیتم Spitama ٣٣
سپیتیور Spityura ٧٥
سپیش Spish ١٩٩، ٣١٦
سکیئتی Skaiti ١٨٥
سرسك Sraska ٣١٦
سریر Srira ٢٨٥
سناویذك Snâvidhka ٢٥٥
ستئور Staora ٢٢٦
ستا Stâ ٨٧، ٢٤٠
ستان Stâna ٨٧
ف | فر Fra = فرا Frâ ٥٤؛ ٨٥
فر+زئینتی Fra+Zainti ٨٥
فر + زن Fra+Zan
فرا+ما Frâ+Mâ ٨٥
فر+ستا Frâ+stâ ٨٥
فرشئوشتر Frashaoshtra ٢٣٠
فروشی Fravashi ٥٣، ٥٤
فشو Fshu ٢١٤
ک | کر Kar ٧٣
گرشت Karshta ٦٩
کرشور Karshvar ٦٩
کرشیپتر Karshiptar ٢٠٨
کرتوداسو Karetâ-Dâsu ٢٢٠
کوی Kavi ٩٤
کسیپ Kasyapa ١٩٩
کهرك Kahrka ٢٢٣
کهرکتات Kahrkatât ٣١٦
کهرکاس Kahrkâsa ٢٢٢
کرساسپ Keresâspa ٢٢٧
گ | گئو Gao ٨٠، ٢٤٥، ٢٧٤
گئوستان Gao stâna ٨٧
گئوسپنت Gaospenta ٨٠
گیه مرتن Gaya-Maretan ٣٣
گو Gava ١٨٥، ٢٨٥
گواز Gav-âza ١٨٦
گرودمان Garô-demâna ٢٤٤
گن Gan ٣٠٥
گا Gâ ٢١٤
گئوس Gêush ٢٤٥، ٢٧٤
گئوشاورون Gêush-urvan ٣٢٣
گوتهه Gûtha ٢٠٠
گوتهوورت Guthô-vareta ٢٠٠
م | مت Maêt ٤
مئتهن Maêthana ٣
مئتهنیا Maêthanyâ
مئغ Maêgha ٣
مئش Maêsha ٤
مئیریه Mairya ١٩٨
مئوئیری Maoiri

مذخ madhakha ١٩٩
مخشی makhshi ١٩٨
مر mar ١٩٨،٨٠،٥٩
مرت mareta (=mereta) ٨٠،٥٩
مرتیه martiya (ف) ٨٠،٥٩
مس mas ٥٦
مسیشت masishta ٥٦
مسیه masya ٢٤٢
مشَ masha ٨٠،٧٩،٥٩
مشیه mashya ٨٠،٥٩
مشیاك mashyâka ٥٩
من man ٨٢،٧٢
منوش‌چیتهر manush-tchithra ٣٣
ماتهر mâthra ٨٢
ماتهرن mâthran ٨٢
ماتهرسپنت mâthra-spenta ٨٢
ماتا mâtâ (ف) ٢٢٦
ماهیا mâhyâ (ف) ١٧٥
میتهر Mithra ٣،٢٢،٦٥،٢٤٣
میتهردروگ Mithrô drug ٦٣
میتهروزیه mithrô-zya ٦٣
مرغوسئن mereghô-saéna ٣٠٨
مئورو Môuru ٢٨٥

ن
نئیرمنه naire-manah ٧٣
نمان nemâna ٧٣
نیسایه Nisâya ٢٨٥،٢٨٨ (ف)

و
وئیریه Vairya ٦١
وفر vafra ٥٥،٢٤٥
ور var ٥٤،٦١
ورت varet ٢٠٠،٢٤١
وردن vrdana (ف) ٦٠
ورزان varzâna ٦٠
وراز varâza ٦٢،٢٠٠
ورنه varena ٢٥١
وز vaz ٣١٣
وز vaza ٣١٣
وزرك vazarka (ف) ١٥٧
وزغ vazagha ١٩٩
وزر vazra ٦٢
ونا vanâ ٥٦
وننت vanant ١٩٠
ونگهو vanghu
وهیشت vahishta ٥٥
وهشت‌منه vahishta-manah ٧٤
وهو vahu (ف) ٧٢
ویو vayu ٢٤٦
وات vâta ٥٦
واش vâsha ٢٤١،٢٥٠
وارغن vareghan ٣٠٥
ورتهرغن verethraghan ٢٤
وهرك vehrka ٦٢
ویشتاسپ Vishtâspa ٦٢،٢٢٧
ویش‌هئورو Vish-haurva ٢١٤
ویس vis ٢١٤

وئوروکش Vourukasha ٣٠٣
وهون vohuna ١١٤
وهونزك vohuraźka ١١٤
وهومنه vohu-manaŋh ٧٢
ه | هئوشینگه Haoshyangha ٣٣
هئوسرونگه Haosravangha ٣٣
هئچ Haêc ٢٢٩
هئچت اسپ Haêcat aspa ٢٢٩
هئورو haurva ٥٧
هئوروتات Haurvatât ٥٧
هر Har ٢١٤
هرا Harâ ٢٩٨
هرا برزئیتی Harâ-berezaitî ٢٩٨
هروئیو Harôiva ٢٨٥
هزنگرو هونا Hazangrô-hunâ ٢٠٠
هگمتان Hagmatâna ١٠٥
هوتئوسا Hutaosâ ١٦١
هوسپ Hvaspa(ف) ٢٢٨، ٢٧٦
هورخشئت hvre-Khshaêta ٢٥٨
هومرتیه hu-martiya (ف) ٢٧٦
هپت Hapta ٣١٥
هندو hindu ٣١٥
هومیا hu-mayâ = همایا -
hu-mâyâ ٣١٤
ی | یاماسپ Yâmâspa ٢٢٧
یم خشئت Yima-Khshaêta ٣٣

* * *

چند واژه پهلوی

که در این نامه بکار رفته است

آپومند âpomand ٦٥ آپ ناوتاك ٢٤٨ آتروپات مارسپندان ٨١ آتور ٦٩ آشموغ ١٩٣ آشنجیتن ٢٢٩
آهوک ٢٢٢ــ اپارسن Apârsan ٣٠٤
اژی شپاک ١٩٧ ارتشتارستان ٢٥٥
اروا arvâ ٢٩٨
اسبار asabâr ٢٢٣ اسپارک aspabârak ٢٢٣
اسپوار ٢٢٣ اسوار ٢٢٣، اسپراس ٢٢٥، اشوک زوشت ٣٢١، اکومن ٧٤ آگاس ٣١٥ الوس (اروس) ٢٥٧ امرک ٦٠ انسروای ٢٤٦
بوشاسپ ٣١٨ پاتیخشای ٦١
پاتیخشاهنیتن ٦١ پاتفراس ٣١٥
پتیارک ٢٨٦ پزدوک ٢٠٠ پشاملن ٧٣ پشوش هئوروستان ٢٥٥ پیستك Pistak ١١٣ تیشتر ٥٨ چخرواک Cakhrvâk ٣٠٨ چشمك آبان

٦٩ چرک ۲٤٥ خان آپان٦٩خانك
۸ خرفستر گن ۱۸٦ـداتار ۷۱ داتن
۷۱ داتیك ۲٥٥ دیپیریه dipîrîh
۱۱۰ دیپیور ۱۱۰ در پشت گاس ۸
دیپاك dêpâk ۱۱۲ دیتن ۳۱۷
دنوتك dênutak ۲٥۳ـراس ۱٤۱
روپاس ۳۱٥ـژوژک ۲۱۲ـسپندات
۸۱ سپندار مت ۷۸ ستورستان۲٥٥
سخر ۱٤٥ سگ‌شوپان۲۱٤ سگ‌مان
یاں ۲۱٤ سین مرو ۳۰۸ـشـایتن
٦۱ ـ فروهر fravahar٥۳ کرک
۳۱٦ گروتمان Garôtmân ۲٤٤
گوه ورت Gûhvart ۲۰۰ گوشن
۲٥۳ گوشورون ۳۲۳ـ مات ۲۲٦
مذك ۱۹۹ مـارشپاك ۱۹۷ مـارگن
۱۸٦ مان ۸ مانك ۲۲٦ مرت‌منش
۷۳ منیتن mênitan ۷۳ وای‌نگاه‌به
اندروای‌ـواشك۲۹۹ وزك ۱۹۹وزك
دمیك ۲۰۰ وه vêh ۷۲ وهومن
۷٤ ویسپو بیش vispô-bish ۳۰۳
وینیشن ۳۱۷ـهاسر۲۲٥ همك ٥۷
همستکان ۱۹۱
همستاریه hamêstârîh ۳۲۰
هوتس Hutos ۲٦۱

✡ ✡ ✡

برخی از واژه‌های فارسی که ریشه وبن آنها در این نامه یاد شده است

آ
آبان ٦٥ ـ ٦۹
آختن ۸٦
آذر ٦۹ ـ ۷۰
آش ۲۲۳
آفتاب ۹۰
آله (آلوه) ۲۹٦ ـ ۲۹۹
آمیغ ٤٦
آو (= آب) ٦٥
آوند ٦٥
آهیختن ۸٦
ا
ارتشتار ۲٤۰
اردیبهشت ٥٥ ـ ٥٦
ارغند ، ارغنده ۱۹۸
اسپست (اسفست) ۲۲۳ ـ ۲۲٤
اسپهبد (سپهبد) ۲۲٥
اسپریس (اسپریز) ۲۲٤ ـ ۲۲٥،۲٦۱
استر ۲۲٦
اسفند ۷۸ـ۸٤
اسفند (= سپند) ۷۹
اسوار (سوار) ۲۲۳
اشوی‌داد (خیرات) ۹۹
اك (= آك) ۷٤
امرداد ٥۹ ـ ٦۰

امشاسپند٥٩ ، ٧٩
اندروای (هوا) ٦٥ ، ٢٤٥
انیران ٥٩
ب | بادفراه ٩٩
باز ٣١٤
باژ ٦
باشه (واشه) ٢٩٩،٣١٤
باور ٦٢
برزن ٦٠
برسم ٦،٢٧١
برف ٢٤٥
برهیختن ٨٦
بغ ٨٧
بغپور (فغفور) ٨٧
بوریا ١١٢
بوشاسپ(گوشاسب) ٧٨،٣١٨
بوف ٣٢١
به ٧٢
بهرام ٢٤٨
بهشت ٥٥
بهمن ٧٢-٧٨
بیطار (معرب) ٣٧٦
بیور ٣١
پ | پادشاه ٦١٥
پتت (توبه) ٩٣
پتیاره ٢٨٦
پزدك ٢٠٠
پسادست ٧٣
پشنجیدن ٢٢٩
پشیمان (= پژمان) ٧٣
پلاس ٣١٥
پند ٥٩
پیسه ١١٣
پیشه ٢٤١
ت | تاب ٩٠
تابستان ٩٠
تابش ٩٠
تابه ٩٠
تابیدن ٩٠
تافته ٩٠
تب ٩٠
تجر ٢٩٤
تخشا ٣
تر ٢١٧
ترمنش (= ترمنشت) ٨٣
تفتیدن ٩٠
تفسیدن ٩٠
تنور ١١٢
توره ٢١٧
توله ٢١٧
تندیس ٢٦١
تیر ٥٨
تیر (فرشه باران) ٥٨

ج | جه ۳۱۷

چ | چراخور ٤—٥
چرخ ۲٤٥
چرخ (= چرغ) ۲۹۹
چم ٤٦
چهر ۳
چینوت ۷، ۹٥

خ | خبزدو (خبزدوك) ۲۰۰
خرداد ٥۷—٥۸
خرفستر (خستر ، خراستر) ۹۹، ۱۸۳
— ۱۸٤
خروس (خروچ) ۳۱٥—۳۲۸
خروسك ، خروسه ، خروهه ۳۱٥
خروهك ۳۱٥
خروش ۳۱٦
خود خروه ۳۱٥

د | داد ٥۷
دادار ۷۰
دادستان ۸۹
دال ۲۹۹
داماد ۷۲
دانه کش ۱۹۸
دبستان ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۲
دبیر ۱۰۹ — ۱۱۲
دبیری ۱۰۲
دبیرستان ۱۱۱، ۱۱۲
دراز انگل ۷۷
درواى نگاه به اندر واى
دروند (دروغزن، ناپاك) ۹۷، ۱۱٦
در هم ۱۱۳
دریا ۷۲
دز (دژ) ۲٦۱
دژ ۱۹۸
دژ آهنگ ۸٥
دژخیم ٥٦
دست ۷۲
دشنان ۱۸۸
دف (معرب) ۱۱۲
دفتر ۱۱۲-۱۱۳
دودمان ۷۳
دوزخ ٥٦
دی ۷۲
دیبا (دیباه، دیبه، دیباچه، دیوان) ۱۱۲
دیپ ۸۸
دیز ۲٦۱
دیزه (دیك) ۲٦۱
دین ۳
دینار ۱۱۳
دیو ۳
دیوپای ۱۹۹

دیوچه ۱۹۹
دیو جامه ۱۹۹
دیه (ده) ٦۰
دیهیم ۱۱۳
ر | رادی ۵۹، ۹۰-۱۰۲
راه ۲۲۵
رد ۹۵
رشن ۳۰۳
ز = ژ | زاده ۵۹
ژال (زر) ۳۱۱
زرمان ۳۱۲
زم ۹۰
زمستان ۷۲، ۹۰
زند ۷، ۲۰
ژین ۲٦٦
زیناوند ۲٦٦
زینهار ۲۱٤
ژوژه ۲۱۲-۲۱۳
س | ساس ۲۰۱
سپاه ۲۲۵
سپند ۵۹
سپندارمذ ۱۸٤
ستان ۸۷-۸۹
ستور ۲۲٦
ستور پزشك ۲۵٦
سرخ ۲٤۵
سرگین گردان ۲۰۰
سنگپشت ۱۹۹
سوراخپا (سولاخپا) ۱۹۹
سیمرغ (سیرنگ) ۳۰٤، ۳۰۸، ۳۰۹ - ۳۱۳
ش | شادمان ۷۳
شبان (چوپان) ۱۱۳
شبستان ۸۹
شپش ۱۹۹
شغال ۲۱۸
شیبا ۱۹۷، ۲٤٦
شیدور ۲۵۹
شیو (شیب) ۱۹۸
شیوا ۱۹۸
شهر ٦۰
شهریور (شهریر) ٦۰-٦۲
ف | فرخاردیس ۲٦۱
فرزان ، فرزانه ۸۵
فرزند ۸۵
فرستادن ۸۵
فرمودن ۸۵
فرور = فرورد ۵۳

فروردین ۵۳ — ۵۵
فروهختن ۸۶
فرهنگستان ۸۵ — ۹۰
فغستان ۸۷
ق | قهرمان ۷۳
ک | کارنامه ۲۶۶
کشتمان ۷۳
کرگس ۲۲۳.
کرفه (ثواب) ۹۷،۹۸
کشف ۱۹۹
کالبد ۱۱۳
کلاپیسه ۱۱۴
کوف نگاه به‌بوف
گ | گاو پیسه ۱۱۴
گجستك ۳۵
گراز ۶۲،۲۰۰
گردانیدن ۲۰۰
گردونه ۲۴۱
گردیدن ۶۲
گرز ۶۲
گرزمان ۷، ۷۳، ۲۴۴، ۲۵۳
گرگ ۶۲
گزیت ۲۲۴
گشن ۲۵۳
گواز ۱۸۶
گوسفند ۸۰
م | مادو ۲۲۶
مادیان ۲۲۶
مار ۱۹۸
ماکیان ۲۲۶ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶
مان ۷۳
مگس ۱۹۸
ملخ ۱۹۸
منش ۷۲
مور ۱۹۸
مه ۵۶
مهر ۳ ، ۶۵ ، ۲۴۳
مهست ۵۶
میش ۷۲
میغ ۳
میگ ۱۹۹
مینو ۸۰
میهن ۳-۵
ن | ناشتا ۲۲۳
ناهید ۶۷
نوشتن ۱۱۳
نیواره (= وردنه)۴۶

و
واژه ٦٣
وزغ (بزغ) ١٩٩
وه (به) ٥٥
ویمند (سرحد) ٢٩٢
ه
هتخشان ١٩١،٢٤١
هختن (آهختن = آهیختن) ٨٦
هر ٥٧
همای ٣١٤
هنگ (آهنگ) ٨٥
هنجیدن (آهنجیدن) ٨٦
هور ٢٥٨
ی
یزدان ٦٨
یوزه ٤٦